

کتابخانه مجلس شورای ملی

هدایه فارسی

ترجمه کرده مولوی غلام

یحییٰ خان و دیگر علما بتصحیح

آورده مولوی محمد راشد

—————

جلد دوم

—————

چاپ شده چپایه خانه

هندوستانی واقع کلکته

در سنه ۱۲۲۱ هجری

مطابق سنه

۱۸۶۷

نمبر

چیسوی

صفت	سطر	غلط	صواب
۱۰	۷	کرد انیده	کرد انیده
۵	۱۷	بیت	بیت
۶	۴	گواه	گواه
۱۰	۸	لنر	لنر
۱۸	۱۶	مذکر	مذکر
۲۱	۹	صحت	صحت
۲۴	۱۰	چنانچه	چنانچه
۲۹	۹	مسئله ۱۵	مسئله ۲۲
۲۹	۱۳	مسئله ۲۲	مسئله ۲۲
۲۹	۱۶	مسئله ۲۲	مسئله ۲۲
۵۱	۱۴	مسئله ۲۲	مسئله ۲۲
۶۲	۱۵	نود	نود
۶۶	۴	جنب	جنب

صفحه	سطر	علا	مجموعه
۲۱۴	۷	و فعل طلاق	و فعل طلاق
		نکاح کردن	و نکاح کردند
۲۷۱	۱۱	علیا	علیا
۲۸۹	۷	بدودن	بدون
۲۹۳	۱۳	آنقدر	آنقدر
۲۹۳	۱۵	دارای	دارای
۲۹۶	۳	گفتند	گفتند
۳۰۹	۲	بورا ضی است	بورا ضی است
۳۱۰	۱۳	اجنبه	اجنبه
۳۱۸	۳	و بعد از این	و بعد از این
۳۳۸	۱۴	عیای ما	عیای ما
۳۵۳	۱۷	بعد متنت	متنت
۳۸۴	۴	اتنی	اتنی
۳۸۹	۱۳	نپکنده	نپکنده
۴۰۳	۹	لمور	لمور
۴۱۴	۹	لمور	لمور

مذکورہ	مذکورہ	۱۷	۵۸۲
نرمیان	نرمیان	۱۰	۵۳۶
جدا	جدا	۱۱	۴۷۰
ونفقد	اونفقند	۱۰	۴۸۴
یاکبیر	یاکبرا	۹	۵۰۳
درخت	دوخت	۱۰	۵۰۵
کنات	کتایاب	۹	۵۲۰
کرده شد	کرده شد	۵	۵۲۴
ام ولد	ام لد	۱۲	۵۴۲
خرید باشد	خرید شد	۱۱	۵۵۶
شخواهد	شوخواهد	۷	۵۶۲
اخمر	آخبر	۱۷	۵۷۹
مذکورہ	مذکورہ	✓	۵۹۱
السلام	السلام	۱۲	۹۱۰
السلام	السلام	۱۲	۹۱۲
ایست	ایست	۱۲	۹۱۹



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲۱	۶	فستق	فستق
۵۴۳۳	۶	بوتراي	بوتراي
۴۴۱	۹	کلیسا	کلیسیا
۴۴۸	۱۷	باب بیرون در خروج	باب بیرون در خروج
۴۵۲	۵	آن خرجت	آن خرجت
۷۲۲	۳	بگذار	بگذار
۷۳۵	۸	مجلس را اثر	مجلس را اثر
۷۳۶	۸	فاز	زنا
۷۵۸	۱	کذیت	کذایت
۷۶۲	۱۱	شبه	شبه
۷۶۴	۴	کفه	کفه
۷۶۵	۲	ایبختی	ایبختی
۷۷۶	۴۴	کیسیکه	کیسیکه
۷۸۵	۱۵	حد زنان	حد زنان
۸۰۵	۱۶	فر فر	فر فر
۸۲۵	۴	باید است	باید است

صفحه	ستار	خلاصه	مصحح
۸۲۵	۰۰۲	مهرچرخه	مهرچرخه
۸۲۵	۲	اجپیه	اجپیه
۸۲۵	۹	نیواست	نیواست
۸۳۹	۱۱	آون	آون
۸۳۸	۱۰	نیوه	نیوه
۸۴۷	۱۵	زحره	زحره
۸۴۶	۱۵	فواکه	فواکه
۸۴۹	۱۵	نگا	نگاه
۸۵۵	۱۰	شاکن	ساگر
۸۹۱	۱	صلعم	صلعم
۸۹۹	۱۲	محررم	محررم
۸۹۷	۱۱	حدر	حور
۸۹۸	۱	است به سبب	است به سبب
۹۷۵	۳	گرفتین	گرفتین
۹۸۲	۱۷	زبید	زبید
۹۸۲	۱۲	علحد	علحد

صفحه	سطر	عنا	ضمیمه
۹۱۳	۱	آنهارا حکم آنها	آنهارا تغیر در طبع کرده
			شود بمسبب ترسانیدن
			مردمان و حکم آنها
۹۱۴	۷	شیمین	شیمین
۹۳۷	۱۲	اباحب	ایاحت
۹۵۱	۷	درخواست او	درخواست او
۹۵۹	۱۱	کفایت	کفایت
۹۶۰	۴	قبض	قباض
۹۶۱	۸	نزد	نزد
۹۶۷	۱۵	آنها	آنها را
۹۶۸	۷	افترشند	افترشند
۹۷۰	۱۳	فرایراچه	زیراچه
۹۷۷	۱۲	برزدن	برزدن
۹۸۷	۱۷	آنها را امام	آنها را امام
۹۹۰	۷	بجای آن	بجای آن
۹۹۱	۱	جیب این ابی سلمه	جیب این
			ابی سلمه
۱۰۳۷	۱۲	رض	وضعی

[illegible]



(۱) ————— کتاب النکاح

(۷) ————— فصل در بیان محرمات

(۳۴) ————— باب در بیان ولای و کفو بیا

(۵۲) ————— فصل در بیان کفایت

(۹۱) ————— فصل در بیان و کفایت ینکاح و جز آن

(۹۸) ————— باب در بیان مهر

(۱۱۷) ————— فصل

(۱۲۲) ————— باب در نکاح رقیف

(۱۴۰) ————— باب در بیان نکاح مشرکان

(۱۵۴) ————— باب در بیان قسم

(۱۵۷) ————— کتاب در بیان رضاع

(۱۷۹) ————— کتاب در بیان طلاق

(۱۷۹) ————— باب در بیان طلاق سنت

فصل ..... (۱۸۹)

مناقب در بیان احوال طلاق ..... (۱۹۳)

فصل در بیان احوال طلاق و سویی رمان ..... (۲۰۶)

فصل ..... (۲۱۴)

فصل در بیان قسمه طلاق و وصفت ..... (۲۲۲)

فصل در بیان طلاق پس از و ط ..... (۲۳۱)

باب در بیان دعوی طلاق ..... (۲۴۸)

فصل در بیان اختیار ..... (۲۴۸)

فصل در بیان امر بعد ..... (۲۵۷)

فصل در بیان مشیت ..... (۲۶۷)

باب در بیان بهمن طلاق ..... (۲۸۵)

فصل در بیان احوال طلاق و سویی ملک ..... (۲۸۵)

فصل در بیان ایستاد ..... (۳۰۳)

مناقب در بیان طلاق و امر حق ..... (۳۰۴)

باب در بیان هر چه ..... (۳۲۱)

فصل در بیان حیرت که حلاله و سویی و سبب ..... (۳۲۱)

مناقب ..... (۳۲۱)

وایرید در بیان ابدال ( ۳۶۹ )

باب در بیان تخیل ( ۳۷۰ )

باب در بیان ظاهر ( ۳۷۱ )

فصل در بیان کفایت ( ۳۸۲ )

باب در بیان لسان ( ۴۰۱ )

باب در بیان عین ( ۴۱۴ )

باب در بیان حدت ( ۴۲۳ )

فصل در بیان حداد ( ۴۴۱ )

باب در بیان ثبوت نسب ( ۴۵۰ )

باب در بیان حضانت ولد ( ۴۴۴ )

فصل ( ۴۷۲ )

باب در بیان نفقه ( ۴۷۴ )

فصل ( ۴۸۸ )

فصل ( ۴۹۵ )

فصل ( ۴۹۹ )

فصل ( ۵۰۳ )

فصل ( ۵۱۴ )

کتاب بیست و پنج الاعتاق ————— ( ۵۱۵ )

فصل ————— ( ۵۳۲ )

باب در بیان بند که آزاد کرد و شود جزئی را از آن ————— ( ۵۴۹ )

باب در بیان عتق یکی از بندگان ————— ( ۵۷۰ )

باب در بیان حلف بعثت ————— ( ۵۸۳ )

باب در بیان عتق بعوض چهل ————— ( ۵۸۹ )

باب در بیان تدبیر ————— ( ۶۰۰ )

باب در بیان استیلاء ————— ( ۶۰۵ )

کتاب سی و یکم در بیان ایمان ————— ( ۶۲۳ )

باب در بیان حسن نیکو بهیمن میشود و چیزی که بهیمن

نمیشود ————— ( ۶۲۴ )

فصل در بیان کفاره ————— ( ۶۳۵ )

باب بهیمن در دخول و مکان سکونت ————— ( ۶۴۱ )

باب بهیمن در خروج و اساق و سوار گشتن و چیز آن ————— ( ۶۴۸ )

باب بهیمن در ماکول و مشروب ————— ( ۶۵۴ )

باب بهیمن در کلام ————— ( ۶۷۴ )

فصل ————— ( ۶۸۴ )



- باب بیستم در عتق و طلاق ————— (۷۸۷)
- باب بیستم در بیع و شرا و نکاح و جزآن ————— (۷۹۹)
- باب بیستم در حج و نهار و روزه ————— (۷۰۹)
- باب بیستم در پوشیدن پارچه و زیور و جزآن ————— (۷۱۲)
- باب بیستم در قتل و ضرب و جزآن ————— (۷۱۸)
- باب بیستم در راه ای در اهرم ————— (۷۲۱)
- مسایل متفرقه ————— (۷۲۶)
- کتاب الحاد و الرد ————— (۷۲۹)
- فصل در بیان کیفیت حد و اقامت آن ————— (۷۳۸)
- باب بیستم در بیان وطی که موجب حد است و وظیفه
- موجب حد نیست ————— (۷۵۲)
- باب بیستم در بیان شهادت بر زنا و رجوع از آن ————— (۷۷۵)
- باب بیستم در بیان حد شوب ————— (۸۰۱)
- باب بیستم در بیان حد قذف ————— (۸۰۸)
- فصل در بیان تعزیر ————— (۸۳۱)
- کتاب بیستم در بیان سرقه ————— (۸۴۰)
- باب بیستم در بیان چیر و یکده و سب و زدن آن دست و زدن بر وجه

میگرد و جز بکم بسبب نذر دیدن آن دست را برید

نهی شود: ————— (۸۴۷)

فصل در بیان حرز کربن چیزها را ————— (۸۴۸)

فصل در بیان کیفیت قطع دست دای دند و اثرات آن (۸۷۶)

باب در بیان تصرفات دزد در مال مسروق ————— (۹۰۵)

باب در بیان قطع طر بخت ————— (۹۱۲)

کتاب السر ————— (۹۲۴)

باب در بیان کیفیت قتال ————— (۹۲۸)

باب در بیان مصداق رحم نور بیان کسی که حاکم

است امان او ————— (۹۳۹)

فصل ————— (۹۴۴)

باب در بیان غنیمت و تعمیم آن ————— (۹۵۲)

فصل در بیان کیفیت تقسیم مال غنیمت ————— (۹۷۰)

فصل در بیان تغلیب اعنی جوئی زیاده از حصه دادن هر

بعض قاریان را ————— (۹۸۸)

باب در بیان استیلائی کفار ————— (۹۹۲)

باب در بیان احکام مسلمانان ————— (۱۰۰۱)

فصل (۱۰۱۲) —————

باب در بیان عشر و خراج (۱۰۲۴) —————

باب در بیان جزیه (۱۰۳۶) —————

فصل (۱۰۴۷) —————

فصل (۱۰۵۲) —————

باب در بیان احکام مرتدین (۱۰۵۷) —————

باب در بیان احکام بغات (۱۰۹۵) —————

کتاب در بیان احکام لقیط (۱۱۰۴) —————

کتاب اللقطه (۱۱۱۴) —————

کتاب در بیان اباق (۱۱۳۴) —————

کتاب در بیان مغقود (۱۱۴۳) —————

کتاب المشرکت (۱۱۵۴) —————

فصل (۱۱۶۹) —————

فصل در بیان شرکت فاعده (۱۲۰۰) —————

فصل (۱۲۰۵) —————

کتاب در بیان وقفه (۱۲۱۰) —————

فصل (۱۲۳۹) —————

نکته اول - النکاح و آن در لغت عبارت است از  
ازوطی و بعضی گفته اند که عبارت است از ضم و در شریع  
عبارت است از عقد خاص که موضوع است برای  
حالت و طریقی \* قسماً \* نکاح منعقد میشود یعنی حاصل  
و مستحق میگردد و بسبب ایجاب و قبول بدو لفظ ماضی  
بجای آنکه وضع صیغه ماضی اگرچه برای اخبار است  
ولیکن مقرر گردانیده شده است در شرع برای انشای حاجت  
مندفع گردد نماید و آنست که ایجاب در شرع عبارت  
است از تلفظیکه اول صادر گردد از یکی از دو عاقد و آن را  
ایجاب بجهت آن میگویند که واجب می شود و جواب  
بر دیگر با یا نعم و قبول عبارت است از تلفظیکه صادر

شود و از آنکه بگوید بمقتضای ايجاب \* منسئله ۲ \* نكاح منعقد  
 می شود بدو الفاظ که یکی از آن منافعی است (و دیگر مستقبل  
 یعنی امر یا منظور که بگوید شخصی بکسی که تزویج بکنی دختر  
 خود را از می و آن کس بگوید که تزویج کردم بجهت آنکه  
 بگوید تزویج بکسی دختر خود را از می توکید است بنگاح و منتص  
 واحد را می شود و طرف نكاح می شود چنانچه بیان آن خواهد  
 آمد ان شاء الله تعالی پس قول می تزویج کردم بمسئله  
 ايجاب و قبول هر دو است یعنی تزویج کردم و قبول  
 نمودم \* منسئله ۳ \* منعقد می شود عقد نكاح بلفظ نكاح  
 و بلفظ تزویج و بلفظ عید و بلفظ تهلیل و بلفظ صدقه و گفتست منافعی  
 و ح که منعقد نمی شود مگر بلفظ نكاح یا تزویج بجهت آنکه  
 نكاح نه معنی حقیقی تهلیل است و نه مجازی (۱)  
 نبودن آیین حقیقی ظاهر است چه لفظ تهلیل یک موضوع  
 برای نكاح نیست و اما نبودن آن مجازی بجهت آنکه  
 مجازی گفته نمی شود مگر بسبب مناسبت ارضع و در معنی خاصه  
 آن بافته نمی شود بسبب آنکه تزویج و نكاح در لغت عبارت  
 است از ضم و میان مساک و متلک ضم و از و این نیست اصل

و دلیل عاقلی مبادی این است که تعلیم سبب ملک و طایفه در مباحث  
و طایفه بوا سبب ملک رقیه و ملک و طایفه ثابت می شود بنکاح پس  
چاقه سببیت مؤلفان هر دو یاقته می شود و این مصدق می شود  
است \* مسند \* منعقد می شود نکاح و تلفظ بیع و همین صحیح  
است زیرا چه بیع سبب مالک رقیه است و مالک رقیه  
سبب ملک و طایفه است پس چاقه سببیت از هر دو یاقته  
میشود \* مسند \* و نام رواست صحیح منعقد نمی شود  
نکاح و تلفظ اجاره و نه تلفظ این است و نه تلفظ احلال و نه تلفظ  
عاریت بجهت آنکه این همه القیاض سبب ملک و طایفه نیست  
و نه تلفظ وصیت بجهت آنکه از وصیت ثابت می شود و مالک  
که منسوب است پسوی ما بعد موت \* مسند \* منعقد نمی شود  
نکاح و مسلمان مکرر بقبور و کور و آزاد که هر دو عاقل  
و بالغ و مسلمان باشند یا یک مرده و دوزن عادل باشند آنها  
یا غیر عادل یا معک و بعد قذف و باید دانست که شهادت شرط نکاح  
است چه پیغمبر صلعم فرمود است که نیست نکاح مکرر بشود  
و این حاجت است بر مالک روح زیرا چه او میگوید که اعلان شرط  
است در نکاح نه شهادت و باید دانست که ضرر است که گواهان

از آنکه با شهادت بر اجماع شهادت بنده جایز نیست بجهت آنکه او را ولایت  
 نیست از آنکه خود و غیر ضرور است که آنها عاقل و بالغ  
 و پاسبان چه غیر عاقل و بالغ را ولایت نیست بر ذاب حق و نام  
 در بر راست که آنها مسلمان یا مستند و صورت نکاح مسلمانان  
 و بر اجماع حاجز نیست کواهی کافران هر مسلمانان و باید دانست  
 که وصف ذکورت شرط نیست در کواهان حتی که نکاح  
 منعده میشود بحضور یکم و دو و زن و در آن خلاف ساقی  
 در است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و کتاب الشهادت  
 و باید دانست که عدالت کواهان شرط نیست حتی که منعقد  
 میشود بحضور دو فاسق نزد علیهای مارج و ساقی رج میگوید  
 که عدالت شرط نیست بجهت آنکه شهادت از باب کرامت  
 و تعظیم است یعنی تکریم و تعظیم کواهان باید نمود چه  
 به شمس و تابع فرمود است که تکریم و تعظیم کواهان شایسته  
 فاسق قابل تکریم نیست بلکه اهانت او باید نمود و دلیل  
 علیهای مارج این است که فاسق اهانت ولایت بر ذات خود دارد  
 پس اهانت بشهادت نیز خواهد بود مرا و را بجهت آنکه بسبب  
 فاسق و گناه او محذور نمیشود از ولایت بر ذات خود و بر مال خود

و بدینسان اسلام پس معتبر و محترم خواهد گشت از ولایت بر غیر چه  
 ولایت بر غیر از جنس ولایت بر ذات خود است و بجهت آنکه  
 فایده اهل بیت این دارد که سلطان و امام شود پس صلاحیت  
 این خواهد بود پس اگر کسی قاضی کرد و شکوه شود و باینکه  
 در آن نیست که معذور و بعد قذف از اهل ولایت است پس او  
 اهل بیت بجهت شهادت دارد باینطور که بشنود ایجاب و قبول  
 را و جز این نیست که معذور نیست خواهی آن اشک را دای  
 شهادت نیاید بسبب این که وارد است در آن بسا که نیست  
 چنانچه در صورتیکه دو کوفه شاهد باشند و یار و پسر هر دو  
 با قید چه مقبول نیست گواهی آنها و معذورانه می شود و نکاح  
 با گواهی آنها پس همچنین در این جایز نیست \* \* \*  
 اگر نکاح کند مسلمانان ذمیه کتابیه را بشهادت دو ذمی کتابی  
 جایز است نزد اهل بیت و این و سفیر و شکفتد اند معذور  
 و فرج که جایز نیست بجهت آنکه شهادت ایجاب و قبول  
 در باب نکاح شهادت است و جایز نیست شهادت کافر بر مسلمان  
 پس گویا آنها نشنیده اند کلام مسلمان را و دلیل شیخین فرج  
 این است که شهادت شرط نیست در نکاح بجهت آنکه ثابت میشود



ملک متعه یعنی ملک و طبعی در مرد و زوج واجب است و این متعه هر یک  
 است و عظم پس شرط شهادت برای تعظیم متعه است  
 برای و چون مهر و مراجه شهادت محکم است و در مسائل شرط  
 نیست و هرگاه حتمی شد پس آن مرد و ذمیان باشد  
 برای روح مذکور در ذمیه سوال هرگاه لو امان مذکور بر آن  
 گواه اند برای مرد سر زن مذکور پس باید که گناه است که پدر  
 است پدر کلام برن مذکور و حاجت شنیدن کلام زوج شناسید  
 و همان آنکه چنین نیست زیرا چه اگر است و در آنها کلام  
 هر دو نکاح منقد می شود و جواب شنیدن کلام روح هر دو  
 است بجز آنکه عدم متعدد بهر سود و اگر بکلام هر دو  
 شهادت در عقد شرط اعتقاد است \* منبأ ۸ \* اگر شخصی  
 امر بهود مردی را از تر و وح کند دختر شخص مذکور را بکام  
 صدمه است و از تر و وح بهود دختر مذکور را از کسی به حضور  
 شخص مذکور شهادت مرد واجب است و این امر و امور پس این  
 نکاح با امر است و در احد پدر مذکور اعتبار نبوده میشود  
 عقد کینه و نکاح بسبب اعتقاد مجلس پس وکیل مذکور  
 خواهد بود سعید و تعبیر کننده محسن باید پیام بر پس او

نشأده دینکار نخواهد شد و اگر بعد از صغیر مذکور در مجلس عقد حاضر نباشد پس نکاح مذکور جایز نیست بجهت آنکه ممکن نیست که پدر مذکور را اعتبار نبوده شود عاقد بسبب اختلاف مجلس پس عاقد نکاح وکیل مذکور خواهد بود و گواهان مرد واحد خواهد شد و گواهی یک کس کفایت نمیکند و همین حکم است و قتی که تزویج کند پدر دختر خود را که با ائمه است یا مر آن بحضور باشد واحد یعنی اکثر حاضر باشد دختر مذکور در وقت نکاح پس جایز است نکاح آن و اکثر حاضر نباشد جایز نیست والله اعلم

**فصل در بیان مکرّمات یغنی بیان**  
 زنهایی که نکاح از آنها حرام است \* مسئله ۱ \* حلال نیست کسی را که نکاح کند مادر خود را و جدات خود را

مادری باشند خواه پدری بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که حرّام است بر شما امهات شما یعنی مادران شما و دختران شما و جدّه ام است چه ام ذر لغت یعنی اجداد است یا بجهت آنکه بحرمت جدّه ثابت است باجماع \* مسئله ۲ \* حلال نیست که نکاح کند دختر خود را بسبب

آیت مذکوره و همچنین حلال نیست که نکاح کند دختر  
فرزند خود را اگر چه پادشاه باشد یا ساجه یا و نه خواهر خود را  
و نه دختران خواهر خود را و نه دختران برادر خود را و نه عمه  
خود را و نه خاله خود را زیرا که حرمت آنها مخصوص است در  
آیت مذکوره و داخل است در آن عبات متفاوتاتی یعنی عمه پدري  
و پدري و عمه پدري و عمه مادري و خالات متفاوتاتی یعنی خاله مادري  
و پدري و خاله پدري و خاله مادري و همچنین دختران همه برادران  
یعنی برادر مادري و پدري و برادر پدري و برادر مادري و همچنین  
دختران همه خواهران یعنی خواهر مادري و پدري و خواهر  
پدري و خواهر مادري و بجهت آنکه این عمه و خاله و اخ و اخیست که  
مذکور است در آیت مذکوره عام و شایع است در جمیع  
اینها و اما اینست که حلال نیست که نکاح کند از ماد و زن خود  
و ظلم کرده باشد زن مذکوره و ابال کرده باشد چه بحکم تعالی فرموده  
است که حرام است بر شما مادران و ابا و اخی و زنان شما و حرمت آن شایع  
مستند به طریقی است و همچنین حلال نیست که نکاح کند  
دختر زن خود را که وطنی است و آنرا بجهت آنکه در اصل حرمت آن  
آنی معید است و وطنی مذکوره پس نکاح بر آن حرام است

و قبیله و طایفه کرده باشد باز آن مذکور خواهد بود و دختر معصوم و  
در کنار وی باشد یا نباشد بدانکه آنچه در قرآن مجید آمده است  
که حرام است بر شما رسیدن بای شمای که در کنار شما اند و منکر  
اند آن با از زنهای شما که و طایفه کرده اند از آنها پس این ذکر  
قید کنار بنا بر هات است یعنی عادت است که فرستاده میشود  
زن باز خسر خود و سخانه شوهر پس دختر وی در کنار شوهرش می باشد  
که بنا بر شرط است و برین دلالت میکند آنچه در حدیث ایشاعان فرموده است  
و را با حدیث آن چه ابا حنبله آن را معتقد نکرد است منکر بنقی و طایفه  
و اگر ذکر کنار بطریق شرط می بود و مقید می گشت آن را به نفی کنار  
نیز \* مسئله ۴ \* حلال نیست کسی را که نکاح کند زن پدر و خود را  
و زن جد خود را چه حنفی و مالکی فرموده است که نکاح می کنید زن را  
که نکاح کرده اند آن را با بی شمای یعنی پدر و جد شما \* مسئله ۵ \*  
حلال نیست که نکاح کند زن پدر خود را و زن پسر خود را  
و به جهت آنکه حنفی و مالکی فرموده است که نکاح می کنید زنان پسران  
خود را که از صلب شما اند و باید دانست که ذکر صلب در قرآن  
محمّد برای آنست که اعتبار و متبیین نیست نه برای آنکه حلال  
گشت زن پسر رضاعی چه آن حرام است و محمد پیغمبر ذکر آن خواهد

اندر در آب آلوده \* مسئله ۶ \* حلال نیست کسی را که نکاح  
 کند مادر را و یا خواهر خود را یا خواهر رضاعی خود را یا بخت ۳  
 بختنقالی فرموده است که نکاح مکرم مادران خود را که سیر  
 داده اند بسیار را و خواهران خود را که رضاعی اند و  
 بخت ۴ آنکه بختی صلعم فرموده است که حرام میکرده  
 بسبب رضاعت آنکه حرام میکرده بسبب نسیب \* مسئله ۷ \*  
 بخت ۵ بسبب که جمع کند میان دو خواهر در نکاح یا بطوری که نکاح  
 اند و خواهر را و بر حایر نیست که جمع کند میان دو خواهر در بختی  
 بخت ۶ بختی و بختی بکند هر دو خواهر را بخت ۷ بختی آنکه  
 بخت ۸ بختی فرموده است که حرام است آنکه جمع کند میان دو  
 خواهر در بختی آنکه بختی صلعم فرموده است که شخصیکه اینها  
 آورد است بخت ۹ از برور آن که حرام است که جمع نکند آنکه بخت ۱۰  
 را در رحم و خواهر را اگر نکاح کند خواهر که بر خود را که  
 بختی کرده است آن را صلعم است نکاح آن که حرام است که بر  
 سد است آنکه بختی نکاح داده و مصالح و مفسدات است  
 و بختی متعلک نکاح و هرگاه نکاح مدکور را پس کسی را  
 مذکور را و بختی نخواهد کرد اگر بختی بکند یا بختی بکند

مذکور را به جهت آنکه منکوحه در حکم موطوءه است منکوحه  
 مذکور را نیز در طی نخواهد کرد تا جمع میان دو خواهر در طی  
 لازم نیاید مگر وقتی که حرام کرده اند کنیم مذکور را و بهر آنکه  
 خود بسببی از اسباب با سبب دیگر که آزاد کند او را مثلاً یا تزویج کند  
 او را از غیر و جز آن پس درین هنگام طی خواهد کرد منکوحه  
 را چه جمع میان دو خواهر در طی درین هنگام لازم نیست  
 و اگر نکاح کند و خواهر کنیز خود را که طی نکرد است آن را جایز  
 است که طی کند منکوحه را چه جمع میان دو خواهر در طی لازم  
 نیست آید به جهت آنکه گفته در حکم موطوءه نیست \* مسئله ۸ \*  
 اگر شخصی نکاح کند دو خواهر را در دو عقد و معلوم نشود که  
 نکاح کدام از آنها اول است تغریب نموده میشود میان او و میان  
 هر دو به جهت آنکه نکاح یکی از آنها باطل است بقینا و تعیین آن  
 متصور نیست بسبب عدم اولویت و نیز متصور نیست که حکم نموده  
 شود بحد و از نکاح یکی غیر معین چه هرگاه محجوز مانند و متعین  
 نگشت نکاح یکی از آنها پس حکم بحد و از آن جایز نیست به جهت  
 آنکه فایده ندارد چه مقصود از نکاح بوالر و تانسلی است و آن  
 در در و طم متصور نیست و ممکن نیست که طی کند غیر

معین بر از بر آنچه آنها در این صورت محقق خواهند ماند نه  
 صاحب شوهر و نه مطلقه پس ضرورت است که نفقه نفقه نبوده شود  
 و خواهد رسید مهر و نصف مهر به جهت آنکه واجب میشود نصف  
 مهر برای آنکه نکاح آن اولاد است و چون آن مجهول  
 است و کسی از آنها اولاد ندارد هر دیکر پس نصف  
 مهر مذکور متقسم خواهد شد میان هر دو بعضی گفته اند که  
 این وقتی است که هر واحد از آنها دعوی نماید که نکاح من اول  
 شد است و حاجتی نباشد هر کسی را و یا هر دو مبتدا شوند هر  
 گرفتن نصف مهر به جهت آنکه نصف مهر واجب شد است برای  
 مجهول \* مسئله ۹ \* حایر نیست که جمیع کنند در نکاح  
 میان دوزن که یکی از آنها عیبه دار است یا خاله دیگر را  
 دختر برادر و دیگر یا دختر خواهر دیگر به جهت آنکه بیو غیر  
 صلح فرمود است که نکاح نبوده نه مسود رنی بر عیبه وی و نه  
 بی حاله وی و نه بر دختر برادر وی و نه بر دختر خواهر وی این  
 حدیث مسطور است و جایز است یا مثلاً این حدیث زیاده  
 کردن بر کتبه الله تعالی \* مسئله ۱۰ \* حایر نیست که جمیع  
 کنند در نکاح میان دوزن که اگر هر کدام از آنها عیبه بود یا

جایز نیست و بر آنکاح آن زن و دیگر بجهت آنکه جمیع  
در نکاح میسر آن هر دو موجب قطع رحم است چه عداوت  
میان دوزن یک کس معنادار است و قطع رحم میان آنها  
حرام است بجهت آنکه قرآنی که موجب حرمت نکاح است  
میان آنها یافته میشود و این قرآنست موجب حرمت قطع رحم  
است لهذا حرام است نکاح محارم چه اگر نکاح جایز می بود  
قطع رحم لازم نمی آمد زیرا چه نکاح مشتمل است بر تمتعی ازاله  
و ممانعت نمودن همچنین حلال نیست جمیع در نکاح میسر آن  
هر دو زن که باشد میان آنها عداوت بسبب رضاعت چه بیست و پنج  
ضلع فرمود است که حرام میگرد و بسبب رضاعت آنچه حرام  
میگرد و بسبب نسب چنانچه سائت مذکور شد «مسند ابی داود»  
و آن نیست اگر جمیع کند در نکاح میان زنی و دختر شوهر زن  
مذکور که از زن دیگر است بجهت آنکه میان زن و دختر  
مذکور هیچ قرآنی نیست و نه رضاعت و گفتست زنی و دختر  
که جایز نیست بجهت آنکه دختر به کور نام از شوهر مرد  
فرض نیاید جایز نیست مر او را که نکاح کند زن پدر خود  
و او علیها بی ممانعت میگرد و بدو که حرمت جمیع میان دو زن که



و جهت قیامت مذکور است مسافه نباشد و مفکر و قتیقه  
 حرمت از هر دو جنبه متحقق شود بایست که هر کدام را که  
 از آن دو زن مرد مرض کند حرام باشد بر وی نکاح دیگر  
 و در صورت مذکور چنین نیست زیرا پس زن مذکور را  
 اگر مرد مرض نیابد حرام است بر او را که نکاح کند و بخت و مذکور  
 و بدین منقل صحیح آمده است که عید است بین جد و فرزند جمع  
 نموده بر و میان زن علی رخص و دختر وی \* مسئله ۱۲ \* اگر  
 شخص زن نکند از زنی حرام میگردد بر او نهی مادری مذکور  
 و دختر آن و باقی راجع گفت است که حرام نیست زیرا چه  
 و نام و جرم حرمت مصاحبت نیست حد حرمت مذکور و نهی  
 است بجهت آنکه حق تعالی منت نهاد است بآن سر مذکران  
 بخورد پس زانی بسبب زن که حرام است نخواهد یافت جرم  
 مصاحبت را که نهی است و دلیل علیهای ما راجع این است که وطن  
 سبب جزمت است میان وطنی بکننده و زن و موطنی که بواسطه  
 ولد بر سر احد ولد جز و مادر پدر هر دو است چه ولد منسوب  
 میشود پسوی هر واحد را مادر و پدر و افسه میشود که  
 این ولد میان است و ولد میان زن است و هرگاه باشد

نشد جزیت میان ولد و میان هر واحد از مادر و پدر ثابت  
 نشد جزیت میان وطنی کننده و موطوءه بواسطه ولد و با  
 بجهت آنکه بعضی فرزند جزو مادر است و منسوب  
 شد است به تمامه بسوی پدر پس جزو مادر منسوب  
 شد است بسوی پدر و همچنین عکس آن هرگاه ثابت  
 شده جزیت میان وطنی کننده و موطوءه پس ثابت شد  
 بیکه مادر موطوءه و دختر آن در حکم مادر و دختر وطنی کننده  
 نیست از یک وجه بجهت آنکه مادر موطوءه مذکوره بحد  
 ولد مذکور است پس آن اصل اصل ولد است و ولد  
 مذکور به تمامه فرع فرع وی و متصور نیست که ولد مذکور  
 به تمامه فرع فرع وی شود مگر و قبایک باشد وطنی کننده  
 فرع وی و بحد مذکور اصل وطنی کننده و همچنین است  
 اعتبار مذکور و دختر پس مادر موطوءه مذکور و دختر  
 آن در حکم مادر و دختر وطنی کننده خواهد بود پس حرام خواهد  
 شد روی سوال هرگاه جزیت میان وطنی کننده و موطوءه  
 ثابت شد و وطنی هموزن بجزه حوام است پس باید که  
 حرام باشد و وطنی موطوءه نیز اگر چه منکوحه باشد جواب

وطی از جزو حرام است مگر در موضع ضرورت و آن ضرورت یافتند میشود و مدفوع پس آن حرام نخواهد گشت و جواب

شافعی روح این است که در وطی مذکور دو جهت است

یکی آنکه سبب ولد است و باین اعتبار حرام نیست

چون باین جهت منی بقا است و دوم آنکه وطی مذکور

زنا است و باین اعتبار حرام است پس حرمت مصاهرت

یافتند میشود به جهت اول که مشروع است نه به جهت زنا که

محرام است پس لازم نیاید که حصول نیت شوربیهی که حرام

است \* مسئله ۱۳ \* اگر زنی منی کند شخصه را بشهوت حرام میگردد

بر این شخص مادرتان زن و دخترتان و گفتست شافعی روح که

حرام نمیشود و بر همین اختلاف است اگر منی کند مردی زنی

را بشهوت باید بیند پسوی فرج آن را باید بیند زنی ذکر مرد را بشهوت

پس نزه شافعی روح حرام نمیشود مادام که در دخترین مذکور در اینصورتها

بجهت آنکه من و دیدن هر معنی دخول قیست و بنا بر این

قاسد نمیشود بسبب آن روز و احوام چه و واجب نمیشود بسبب

آن قسبل پس من و دیدن در حکم دخول نخواهد بود و دلیل

باینکه این است که من و دیدن بسبب و باعث وطی است

پس بایم مقام وطی خواهد بود در موضع احتیاط و بعد از آن  
باید دانست که مس بشهوت عبارت است از اینکه منتشر کرده

آلت میزد یا انتشار زیاد کرده اگر منتشر بود و همین صحیح

است و باید دانست که مراد از دیدن بنسوی فرج دیدن داخل

فرج است و آن حاصل نمیگردد مگر وقتی که تکبیه زده باشند

باشد زن \* مسئله ۱۴ \* اگر شخصی مس نبوده زنی را و آنرا

کرده پس بعضی گفته اند که موجب حرمت مصاهره است و صحیح

این است که آن موجب حرمت نمیدانند و نیست زیرا چه بسبب

انزال ظاهر شکست که آن منقضی و طی نیست پس بایم مقام آن

نخواهد شد و هر هین اختلاف است اگر کسی دخول کند و در

دبر زنی پس بعضی گفته اند که آن موجب حرمت مصاهره

است چه آن خالی از مس بشهوت نیست و صحیح این

است که آن موجب حرمت مصاهره نیست بجهت آنکه

وطی بایم مقام ولد نیست مگر باین جهت که سبب ولد

است و دخول در دبر سبب ولد نیست پس بایم مقام آن

نخواهد شد \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی طلاق باین دست

زن خود را یا طلاق رجعی پس جایز نیست او را که نکاح کند خواه

آن را بآنکه نکدر دعوت آن و گفتست شایسته آنکه اگر در  
دست بسته باشد از طلاق با من یا از سه طلاق پس حاضر است  
و اگر آنکه نکاح نموده و در آن راه است آنکه نکاح منع نمیگردد  
و آنکه به سبب قطع نکاح که طلاق و اهل است یا سه طلاق یا نه را  
اگر و طری کند در مذکور و در ایام عادت با وجود یکم منافع  
باشد بر حرمت آن و احب میشود بر وی چند تا و دلیل علمای ما  
و ح این است که نکاح را هر اول خونری ماقی است و سبب باقی ماندن  
و منع احکام آن در نفقه و مهر و عتق از بدین در در نکاح نبودن و ما  
و دیگر در اثر قطع نکاح قاضی مرگش بنابر آن حاضر نیست نکاح در مذکور اثر  
توسعه و یک و حد و احب نمیشود بر صاحب که و طری کند در ایام  
عادت باز خود عالم بحرمت آن بنسب بر اساس کتاب الطلاق  
و بنا بر عبارت کتاب الحد و حد و احب میشود و بهر آنکه  
ملک و هر را اهل گفتست در حق حلت و طری پس زن را  
متعلق خواهد شد و ملک آن را اهل نشد است و در حق نفقه  
و حر آن که مذکور شد من مشخص مذکور به سبب نکاح خواهر زن  
مذکور و او عتق جمع کند در نکاح میان دو خواهر  
\* مسئله ۱۱ \* نکاح نکند خواهر او که نیز خود و ندر

از زنند. خود بجهت آنکه نکاح مشروع است برای آنکه  
 ثمره آن مشترک باشد میان زن و شوی و ملوکیت متدانی  
 به مالکیت است پس مرتفع است که ثمره آن مشترک باشد میان  
 بالک و مملوک \* مسئله ۱۷ \* جایز است. نکاح از زن  
 کتابه چه حقتعالی فرمود است که حلال شکر دانید باشد است  
 پوشای زنان معصوم را که از اهل کتاب اند و مراد از معصوم  
 بیغفه است نه مسلم و باید دانست که زن کتابیه آزاد و کنیز  
 هر دو برابر است و رحق جواز نکاح چنانچه بیان آن خواهد  
 آمد انشاء الله تعالی \* مسئله ۱۸ \* جایز نیست نکاح از زن  
 مستجوسه بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که سلوک نکنید  
 با مستجوسیان مانند سلوک اهل کتاب ولیکن نکاح نکنید  
 زنان آنها را و متشور بد ذبح آنها \* مسئله ۱۹ \* جایز  
 نیست نکاح از زن وثیه یعنی بت پرست بجهت آنکه  
 در قرآن مجید آمده است که نکاح نکنید از زن مشرک تا که  
 ایمان نیاورد \* مسئله ۲۰ \* جایز است نکاح از زنان  
 جایزه اگر آنها صغر باشند بکتاب آسمانی و ایمن آوردند  
 باشند بدین پیغمبری چه آنها از اهل کتاب اند و اگر آنها

پرسندند که کراکب باشند و نباشد مرآه را کتاب آسمانی  
 جایز نیست نکاح نبودن آراء آنها حد آنها مشربند و اختلافی  
 که منقول است میان ابیحنیفه و صاحبین روح معجزه است  
 و استنباء مذشب آنها پس هر یکی حکم کرد است موافق تفسیر  
 خود پس ابیحنیفه روح میگوید که آن از اهل کتاب  
 اند و صاحبین روح میگویند که آنها پسرند که کواکب اند  
 و بر همین اختلاف است حال ذبیح و آنها \* مسئله ۲۱ \* جایز  
 است مردی که عی را که اجرام حج نموده است اینکه نکاح کند  
 در طالت احرام میده باشد آن احرام کنند یا زن  
 و گفتند شافعی روح که جایز نیست و بر همین اختلاف  
 است اکثر ترویج کند ولی معجزه در زیر آیه او واجب نیست  
 و دلیل شافعی روح قول پیغمبر صلعم است که لا ینکح الیه حرم ولا ینکح  
 یعنی نکاح نکند معجزه زن را و نه تزویج کند و دلیل علیای ماح  
 این است که پیغمبر صلعم نکاح کرده بود از میوه نه رض در حالی  
 که او علیه السلام معجزه بود و آنچه روایت نموده است شافعی روح  
 معجزه است و روحی نکاح میخیزد و طبی احد است ای و طبی مانند  
 محرم و نه کین نگه زن محرمه و در ابرو طبی خود \* مسئله ۲۲ \*

جایز است مسلماً آنرا در آنکه نکاح کند کنیز مسلماً یا کتایب  
 را اگر چه طول حره داشته باشد یعنی قدری ادای مهر و  
 دادن خنقه و می و ذق است شافعی روح که جایز نیست ویرا که نکاح کند  
 کنیز کتایب را بجهت آنکه نکاح نهودن از کنیز جایز نیست نزد  
 شافعی روح مگر بضرورت زیرا چه اگر نکاح کند کنیز را  
 لازم می آید که جزو خود را از قیام و مملوک کرده اند یعنی  
 آب بینی که جزو او است بسبب ادخال آن در رجم کنیز و اند  
 بر ذیق و مزاک خواهد شد پس نکاح نمودن کنیز و نمی را  
 بضرورت خواهد بود و ضرورت مذکور است بکنیز مسلمان و لهذا  
 نزد شافعی روح طول حره مانع نکاح کنیز است و نزد علمای ما  
 روح نکاح کنیز مطلقاً جایز است بجهت آنکه ذقیت قرآن که  
 دلیل جملت نکاح آنهاست مطلق است و ملید نیست بر زبان  
 آزاد و آنچه شافعی روح میگوید که اگر نکاح کند کنیز را لازم می  
 آید که جزو خود را بر ذیق و مملوک گرداند پس جو اجسام آن  
 این است که در نکاح نهودن کنیز باز ماندن است از حاصل  
 نهودن فرزند آزاد نه و ذیق نهودن چنانچه است چه جزو آن که آب  
 بینی است موجب ذیق و حریت نیست و مبرسدا و را



که از تعهد اول اقبل فرزند هانر مایه با پست و در که نکاح کند از برون  
 عتق هم می نماید و هر که چنان شد و من جایز است او را که باز می آید  
 از تعهد اول صفت آن که از او کی است \* و مصلحت است \* چنانچه  
 نیست که نکاح کند کنیز را و برون آید از این که می آید و نکاح  
 وی است برون آید و جایز نیست او را که نکاح کند که برون آید  
 آنکه و بغير صلح فرموده است آنکه نکاح می کند برون آید و گفت است  
 شافعی روح که نکاح کنیز برون آید جایز است و مصلحت است و مصلحت است  
 که گفت است که جایز است نکاح کنیز برون آید و نکاح می کند و وی  
 و حدیث مذکور حجت است بر هر دو و زیاده آن و طلاق است  
 و بجهت آنکه نکاح آنست است در حق مردان و زنان  
 هر دو و بسبب رقیبت نصف مملکت و در نکاح مذکور و چنانچه که برون آید  
 نکاح می کند و برون آید و از او چنانچه برون آید و برون آید  
 خواهد آمد و شایسته تعالی پس بجهت این که برون آید  
 مذکور خواهد شد در حالات دیگر پس ثابت خواهد شد حدیث  
 او در حالیکه حره نباشد و نکاح مردند و حالیکه باشد حره  
 و نکاح او \* و مصلحت است \* جایز است نکاح برون آید  
 و بجهت آنکه و بغير صلح فرموده است آنکه نکاح برون آید

نمی شود زن آزاد بر کنیز و بجهت آنکه زن آزاد حلال است  
در جمیع حالات حد سبب تنقیف نعمت مذکور به یافت نشد است

در حدیثی \* مسأله ۲۵ \* اگر شخصی نكاح بکند کنیز بر

در زن آزاد که مردت نشسته است از طلاق باین جایز نیست

خود باین حنفیه روح و تزلزل صحت این روح جایز است بجهت آنکه

نیست این نكاح کثیر بر زن آزاد و حرام نیست مگر همان ولها

اگر حلف کند کسی که نكاح نخواهد کرد بر زن خود و نكاح کند

بر زن مذکور در حالیکه در عدت نشسته است از طلاق باین

حالت نه می شود و دلیل این به حنفیه این است که نكاح زن مذکور

که در عدت نشسته است باقی است می و چه بسبب باقی ماندن

بعضا حکام پس جایز نخواهد بود نكاح کنیز بر زن مذکور

برای احتیاط بخلاف صورت حلف مذکور زیرا چه مقصود در آن

اینست که داخل کنند فمرا در قسم و یحیی بوبت و یی باقی

نماید \* مسأله ۲۶ \* جایز است آزاد را که نكاح کند چهار زن

آزاد باشند آنها یا کنیز و نیز مرد او را که نكاح کند زن سال

از چهار زن بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرمود است

که نكاح کنید آنچه خوش آید و ششبار از نسبا یعنی از زنان

در دو سه و چهار و پنج و هرگاه تصریح نبود بر همد  
 مذکور و زیاده بر این جایز فسخ را حد شد و گفتست شافعیه  
 باین نیست مگر آنکه نکاح کنند ریسه از یک کنیز بی راجه  
 نکاح کنیز بلسا و ضرورت است نزد وی روح چنانچه گزشت  
 و آیت مذکور حجت است بر وی چه اسم نسبا شامل است بر  
 کنیز منکوحه را چنانچه شامل است آنرا در آیت فلیس از  
 \* مسئله ۲۷ \* جایز نیست بنده را که نکاح کند زیاده او  
 و زنی و گفتست مالک روح که جایز است چه بنده در حق  
 نکاح مانند آنرا که است نزد او روح حق که بنده مالک نکاح  
 است غیر از آن خواه خود نزد وی و دلیل علیها این است که  
 رقیب سبب تنصیف نعت است و حلت نکاح چهار تن منکوحه  
 نعت است پس بنده نکاح خواهد کرد و زنی را و آنرا چهار زن  
 را تا شرافت حریت فسخ هر کرد \* مسئله ۲۸ \* اگر طلاق  
 باین دهد آنرا یکی از چهار زن خود را جایز نیست مگر آنکه  
 نکاح کند زنی را تا آن زمان که بگذرد عدت آن و در آن خلاف  
 حدیثی روح است و این مسئله نظیر مسئله نکاح خواهر است در عدت  
 خواهر \* مسئله ۲۹ \* جایز است نکاح نمودن از نیکه حامله

است بزنا و وطی نکند آنرا تا آن زمان که وضع شود چهل آن بق  
این نزد ابیحنیفه و محمد رح است و گفتست ابو یوسف رح که  
نکاح مذکور فاسد است و اما اشکر نسب چهل ثابت باشد  
هین نکاح باطل است باجماع و دلیل این یوسف رح این است که  
عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب چهل ثابت باشد برای احترام  
چهل است اشکر چه از زنا باشد چه از زنا جفا یی سر نه نشد است  
لهذا جایز نیست اسقاط آن پس نکاح حامله از زنا نیز جایز نخواهد  
شد بحکمیت احترام حمل و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است  
که زن مذکوره حلال است بنص چه در بر آن محید آمد است که  
حلال است مرثیه را بسوای محرمات و وطی آن حرام نشد  
است مگر بجهت آنکه سو را بنه و دن نراعت غیر از آن ب منی خود  
منع است چنانچه در حدیث آمده است و آنچه ابو یوسف  
رح گفته است که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت  
باشد سماعی احترام حمل است مسلم نیست بلکه عدم جواز  
نکاح در صورت مذکوره برای احترام حق صاحب ما است یعنی  
صاحب آن ب منی و زانی محترم نیست و نه صاحب حق است  
\* ۳۰ \* اشکر و حواجه تزویج میکند نام ولد خود را که

و اما این است از وی پس نکاح مذکور باطل است بجهت آنکه  
 امر ولد مذکور، فراش خواجه خود است حتی که ثابت میشود  
 نسب فرزند آن امر خواجه مذکور می باشد دعوت آن زن  
 باسطور که بگوید آن فرزند من است پس اگر صحیح باشد  
 نکاح وی لازم آید جمیع میساق و دوشاش یکی فراش خواجه  
 و زوم فراش موهود وی و آن باطل است بجهت آنکه  
 موجب است نهاده نسب است سوال اکرام ولد فراش  
 خواجه خود باشد لازم می آید که صحیح باشد نکاح آن در  
 صورتیکه غیر حائمه باشد و تزویج گذار آنرا خواجه وی از کسی  
 جز اب فراش خواجه وی ضعیف است لهذا اگر نفی کند  
 خواجه نسب فرزند وی را منتفی میگردد بهجهت نفی بغیر لغای  
 پس فراش مذکور معتبر نیست بدون حمل پس آن مانع  
 نکاح بدون حمل نخواهد بود \* مسندک ۳۱ \* اگر صحیح  
 و دلایل کرد که بر خود را و دوازده نفر کرد آنرا با کسی  
 پس نکاح مذکور حائز است بجهت آنکه کنیز مذکور  
 فراش خواجه خود نیست و فراجه کنیز مذکور اگر ولد آرد  
 ثابت نمیشود نسب آن امر خواجه مذکور بغیر دعوت آن ولی که

مستحب است مزاجه را که استبرای بیک جنب نسبت  
 آب منی و محفوظ ماند از آمیزش با آب منی خیر  
 و بعد از آن باید دانست که هرگاه جایز گشت نکاح آن  
 مذکور پس جایز است شوهر وی را که وطی کند آنرا پیش از  
 استبراء نزد این صنفه و این یوسف رخ و گفتست معبد رح که  
 مستحب این است که وطی نکند شوهر مذکور پیش از استبراء  
 بجهت آنکه احتیال دارد که در رحم وی آب منی خواجه وی  
 باشد پس استبراء رحم از آب منی ضرور است چنانچه در  
 ضرورت شرعی گفته اند این شیخین رح این است که حکم شارع  
 باحوال نکاح آن دلالت میکند بر اینکه رحم وی خالی  
 است چه شارع مشروع نکرده است نکاح را مگر در صورتیکه  
 رحم آن خالی باشد پس حکم با استبراء نهوده نخواهد شد  
 فبطریق استحب و نه بطریق وجوب بخلاف صورت شرعی  
 چه شرعی جایز است با وجود یکه رحم وی خالی نباشد و همچنین  
 اکثر به یقین شخصی زنی را که زنا کرده است و بعد از آن نکاح  
 کند آنرا حلال است مگر آنرا که وطی کند آنرا پیش از استبراء  
 نزد شیخین رح و گفتست معبد رح مستحب است نزد من

که وظایف نکند آنرا پیش از استیضاح و وجه شریک مذکور شد  
 \* مسئله ۳۲ \* نکاح متعد باطل است و صورت آن این  
 است که بگوید شخصی من و تو که متعد میکنم با تو تا این حد  
 یا بنده مال و کفایت مالک روح که نکاح متعد جائز  
 است و در احد آن میاج بود پس تا ظاهر شد آن ناسخ آن بر  
 ابحاث خود باقی نخواهد ماند و جواب علیهای ما این است که  
 نسخ آن با جمیع صحابه رفت ثابت است و این عباس رجوع ننمود  
 از قول خود بسوی صحابه و یکر یعنی اولاً ابن عباس  
 می گفت که منعه مباح است و بعد از آن علی رض گفت هر  
 دو را که در سبیل باید السلام حرام کرد است منعه را در روز  
 خیر پس ابن عباس رض رجوع نمود از ابحاث منعه  
 و هرگاه ابن عباس رض رجوع نمود از ابحاث آن جماع  
 صحابه ثابت گشت \* مسئله ۳۳ \* نکاح موقت باطل  
 است و صورتش این است که نکاح کند کسی زنی را به تعداد  
 روز مثلاً به شهادت دو گواه و گفتنت ز فورح که نکاح مذکور  
 صحیح لازم است و شرط تعیین میبار صحیح نیست به جهت آنکه  
 نکاح باطل نمیتواند به سبب شرط فاسده و دلیل علیهای ما روح

آن است که نکاح موقت در منفی نکاح معتبر است و معتبر در عقد

کرمه آنی است نه الفاظ پس باطل خواهد شد در نکاح موقت مانند

نکاح فسخه دراز باشد مدت آن یا کوتاه یا بجهت آنکه سبب

معتد شدن نکاح موقت تعیین مدت است و آن یافتن میشود

در صورت موقت \* مسئله ۳۲ \* اگر شخصی نکاح

کرد در عقد واحد و زن را که یکی از آنها حلال نیست

مرأه او را پس صحیح است نکاح زنیکه حلال است نکاح آن

مرأه او را باطل است نکاح دیگر زن را چه موجب باطلان یافتن

نشده است مشروط بر حق آن به خلاف وقتیکه چپ کند میان

بند و آزاد و پذیرد آن هر دو را بیک صفت چه این بیع

باطل است در هر دو بجهت آنکه بیع باطل نمیشود به سبب

شرط فاسد و قبول نبودن عقد بیع در آزاد شرط کرد انید

است برای قبول نبودن عقد بیع در بند و بعد از آن باید دانست

که بیع مهر مسیوم میرسد زنیکه نکاح آن صحیح است

نزد ابیه بنیله رح و نزد صاحبین رح مهر مذکور مقسوم میشود

مهر مهر مثل هر دو پس خواهد رسید بآنکه صحیح است نکاح آن

در مهر مثل و آرم و باقی ساقط خواهد شد از زمه مهر



و این مسئله مذکور است در مبسوط \* مسئله ۳۵ \* اکثر

دعوی نبود زنی بر شخصی که او نکاح کرده است  
مهر او را و اقامت بینه نبود بر دعوی خرد پس چگونه دانید

قاضی آن را از شخص مذکور و حال آنکه او نکاح

نکرده بود مرد آن را در واقع پس جایز است شخص مذکور

را که اقامت نماید با وی و این عبارت است از نفاذ

قضا ای نفاذ حکم قاضی باعتبار ظاهر و اگر زن مذکوره

در دعواست جهل نماید جایز است بر او که وطی کند آن را

و این عبارت است از نفاذ قضا در باطن و نفاذ قضا در

ظاهر و باطن نزد ابیحنیفه روح و در قول اول ای یوسف روح است

و در قول اخیر و نبی و نذر معبد و شافعی روح جایز نیست او را که وطی

کند زن مذکوره را زیرا که قاضی خطا نموده است در حجت

جهل گواهان کاذب بودند و خطا در حجت مانع نفاذ قضا

است در باطن پس حنا بر شد که ظاهر نکرد که گواهان

بنده اند یا کافر چه در اینجا مانع نمیگردد قضا در ظاهر و نه در

باطن و دلیل ابیحنیفه روح این است که گواهان صادق اند

نزد قاضی و همه حجت است زیرا که معتذر است اطلاع بر اینکه

و واقع آنها صادق اند بخلاف کفر و رقبت که باها  
 بکسر اطلاع برین آسان است پس شهادت آنها صحیح نباشد  
 اصلاً و هرگاه بنا بر قضا بر حجت است و ممکن است نفاذ قضا  
 در باطن در صورت مذکور باینطور که مقدم اعتبار نهوده شود  
 نیکو بجا بطریق اقتضا پس قضا مذکور نفاذ نخواهد شد  
 در باطن تا منازعت میان هر دو منقطع نگردد به جمیع وجوه  
 بخلاف املاک مرسله یعنی مطابق از ذکر سبب ملک  
 چنانچه اگر شخصی دعوی کنیزی کند بملک مطابق و اقامت  
 گزاین در بر او نماید و حکم کند قاضی بکنیز مذکور به برای  
 مدعی و بعد از آن ظاهر گردد که گوا ان کاذب اینچنین  
 قضا نافذ میشود و در ظاهر نه در باطن نه چنانکه اسباب  
 بلکه آن بسیار است چون شرا و هبه و صدقه و ارث  
 و مقدم اعتبار نهودن یکی از آن جایز نیست بسبب عدم اولویت  
 یکی بر دیگر و مقدم اعتبار نمودن جمیع محال است  
 پس ممکن نیست باز آنجا نفاذ قضا و الله اعلم  
 باب در بیان ولی و کفو مستند  
 همیشه میشود نکاح زن از کفو و بالغ باشد رضای وی اگر چه

عقد آن فکرمده باشد ولی آن باکره باشد آن زن یا ثیبه و این نیز  
 ایضا منعده و این دو سفارح است در ظاهر و ابست و مریه است از ایضا و سفارح  
 زوج منعده نمیشود و نکاح آن مگر و ولی زن منعده منعده میشود  
 نکاح آن ولیکی موقوف است بر اجازت ولی آن در گذشته اند  
 و الله و سافعی روح که منعده نمیشود و نکاح اصلا اجازت و نان  
 نموده تزویج کند ذات خود را باذن ولی خود یا بنییر اذن  
 آن با تزویج کند دختر خود را یا کنیز خود را یا وکیل بنکاح  
 گذرد از جانب کسی و تزویج کند موکل خود را بجهت آنکه  
 مقصود از نکاح منافع آنست چنین، قواله و تناسل و حشر آن  
 و اگر زن پیش نموده خود نکاح بزنان احلال در منافع راه خواهد  
 رفت چه آنها ناقص العقل اند و زور قریب میخورند  
 و ایکن منعده روح نمکوبید که خلل مرتفع میگردد به سبب اجازت  
 ولی و وجه ظاهر بر این است که این مذکور تصدیق نموده  
 است در حق خود و اولاد و اولاد دارد و بالغ و عاقله است و تهیز  
 میکند مبالغ نافع و ضرر و لهذا جایز است او را که تصرف نماید  
 در مال خود و جایز است او را که اختیار کند شوهر او در خواست  
 تزویج او را نمیکند مگر برای اینکه هر دو مسلمان نسبت به یکدیگر

انگند بوی پس منعقد میشود نکاح زن مذکور بدون وای اگر چه  
 از غیر کفو باشد در ظاهر و ایت ولیکن میرسد بوی که  
 فسخ میکند نکاح مذکور را در صورت غیر کفو و مر ویست  
 از ابی حنیفه و ابی یوسف و رح که جایز نیست نکاح مذکور  
 در صورت غیر کفو زیرا چه بسیار است که رفع میکنن پیشود بعد  
 از اختلاف آن بسبب عوارض و مر ویست که مجتهد رح  
 رجوع نموده است از قبول خرد بسوی قول شیخین رح \* مسئله ۲ \*  
 جایز نیست وای را که بعد از تزویج کند باکره بالغه را بخلاف  
 شافعی رح چه اوقیاس میکند آن را بر باکره صغیره زیرا چه  
 باکره بالغه جاهل است با مر نکاح بسبب عدم تعجریه باشد  
 باکره صغیره لهذا قبض میکند بد زهر روی را بنی امر او را لیل  
 عذای ما زح این است که زن مذکور جاهل است و مکلف  
 است بر تکالیفات شرعی چون صوم و صلاه پس نهاده  
 بود غیر را ولایت بروی بخلاف صغیره زیرا چه غیر را ولایت است  
 بر صغیره بجهت آنکه عقل او قاصر است و عقل بالغه کامل است  
 بسبب بلوغ چه اگر کامل نهی بود خطاب بصوم و صلاه  
 متوجه نمیشد بیکدیگر و بی پس زن مذکور را با نند

بسر بالغ خواهد بود و تصرف وی که در نکاح است صحیح

خواهد بود مانند تصرف وی در مال وی و پدر مالک قبض

مهر وی نمیشود مگر بر رضای وی بدلات حال پذیرد و رسیدن مهر را

که قبض کند مهر وی را و قیقه منع کند پدر را از قبض آن

\* مسئله ۳ \* هرگاه امتیذان نکاح یعنی طالب

از زن نکاح نباید از باکره بالغه و حبس و یک مالک

مقتدر نکاح است و ادساکت ماند یا بختند پس این اذن

است بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که از باکره مشورت

بر سیده میشود و حق وی پس اگر ساکت ماند راضی گشت

و بجهت آنکه احتمال رضاد برین صورت ترجیح دارد نه پیراجه او

شرم میدارد از اظهار غیبت خود و دلالت بخنده برضای زیاد است

و دلالت سکوت به مخالف گریه چه آن دلالت میکند بر اراضیت

زیرا چه گریه در اکثر اوقات بسبب حزن است نه

بسبب خوشی و گریه بسبب خوشی نادر است و بعضی

گفته اند که اگر بخند بطریق استهزاء دلالت نمیکند بر رضاد

اگر گریه نماید بعمود از فریاد پس آن رد نیست بلکه رضاد

است \* مسئله ۴ \* اگر استیذان نماید غیرونی یا ولی که

فهر آن اولی است آنری پس درین صورت سکوت و خفتن اذن نیست  
 تا که صریح اذن ندهد بنیان بجهت آنکه این سکوت بشبیه  
 قهملات است بسوی کلام وی پس دلالت نمیکند بر رضای وی

و اگر دلالت هم کند پس این معتدل است و اکتفا نپسود به مثل

این دلیل مگر بجهت حاجت و حاجت نیست و حق غیر اولیا بضلاف

و قتی که استیذان نپساید پیامبر ولی چه او قائم مقام ولی است و

باید دانست که معتبر در استیذان تسبیح شوهر است نه جهنم

معرفت آن حاصل گردد تا ظاهر شود در غیبت و عدم رغبت او و تسبیح

مهر شرط نیست و همین صحیح است چه نکاح ضعیف میشود

بعد از مهر \* مسئله ۵ \* اگر ترویج کند باکره بالغ را کسی

و بعد از آن خبر نکاح مذکور رسد با و پس اوساکت ماند یا بخنزد

پس این موافق تفصیل مذکور است و مسئله اول یعنی در صورت

سکوت و خنده راضی است و در صورت گریه راضی نیست

و قتی که نکاح کرده باشد ولی وی که مالک عقد است و اگر عقد

کرده باشد غیر ولی مذکور پس رضای وی نیست تا که اذن

بصریح ندهد بنیان خود و تسبیح شوهر بر وجهی که معرفت

آن حاصل گردد شرط است نه تسبیح مهر بجهت آنکه وجه

وذلالت سکوت که آن اعراض است از نطق. سبب شرم و  
 حیاء و هر دو حالت مختلف نیست و بعد از آن باید دانست که  
 مخبر نکاح مذکور اگر فصولی باشد یعنی نه و کیل باشد در نجس و  
 پس عدد گواهان با عدالت شرط است یعنی باید که مخبر و کس باشند  
 باشد شخصی مایل نزد او بیکنیفه روح و اگر مخبر پیامبر و لایق  
 باشد پس عدد شرط نیست و نه عدالت نفرد همه و این را انظار  
 ها است چون عزل و کیل و حصر از دن و جز آن \* مسئله ۴ \*  
 اگر استیذان نماید ولی مذکور از ثبوت یعنی از زیاده و کم  
 و سید است پس ضرر و است و غایبی و بقول بایست که بگوید  
 من بآن راضی ام بجهت آنکه بیغیر صلعم فرمود است که  
 مشورت نموده نمیشود از رویه و بجهت آنکه عیب شمرده نمیشود  
 کرد دائمی و بی و شرم و بی کم شد است بسبب صحبت و بی با مرد  
 پس مانع کو یا کمی در حق و بی با فقه نشد است \* مسئله ۷ \*  
 اگر را یل شود بکارت زنی بسبب حسنی و بی با پائین  
 یا از پائین به بالا یا بسبب جراح یا بسبب دیر ماندن آن بی  
 شوهر یا بسبب حیض پس آن در حکم باکره است یعنی سکوت  
 آبی رضا است بجهت آنکه او باکره است حقیقت زیرا چه

باکره آنرا میگویند که بهره نرسیده باشد و وطی کند او  
 را اول وطی کننده ری باشد و از همین لفظ بکره و بکره  
 که بمعنی اول مهوره و اول روز است مشتق است و بجهت  
 آنکه زن مذکور شرم میدهد از گویا کسی بسبب عدم  
 صحبت و آمیزش آن بامر \* مسئله ۸ \* اگر زانی  
 کرده بکارت آن بسبب زنا پس آن نیز در حکم باکره است نه  
 از حیث روح و شکفته اند ابو یوسف و محمد و شافعی هر که  
 سکوت وی کفایت نمیکند بجهت آنکه او شبیه است حقیقتاً چه از  
 ظاهر و رسیده است و ازین لفظ است مثبوت و مثبوت و تثویب بمعنی  
 پاداش و جای گرد آمدن آب و پاداش دادن و دلیل  
 بر این حقیقت روح این است که مرد مساوی او را باکره میخوانند  
 و مضروب میدهد و گویا کسی بنا بر زعم خود یا بنا بر آن  
 باز نمی ماند از گویا کسی لهذا اکتفا نموده میشود بسکوت وی  
 تا مصالح و احوال فوت نشود بخلاف وقتیکه وطی نموده شود بشبه  
 باینکه اح فاشد چه آن در حکم باکره نیست زیرا چه شرع ظاهر کرد  
 است و وطی آنرا یا بجهت که متعلق نبود است بان احکام چه در عذر  
 و مهر و شوبه است و اما از ناپس ستیزان را مستحب گردانیده است



شارع را این وقت نیست که او مشهور نشد و باشد بزناحتن اگر مشهور  
 شود حال وی باید قدر که زنا عادت وی گردد پس سکوت وی کفایت  
 نمیکند \* مسئله ۹ \* اگر بگوید مردی بزنی که رسید بقرینگی نکاح  
 می پس ساکت و خاموش ماندی و او گوید که نه بلکه رد نمودم پس  
 معتبر قول زن مذکور است و گفتست و فرج که معتبر قول شوهر است  
 و جهت آنکه سکوت اصل است پس شخض بیکه منتمسک است  
 بآن منکر است و رد نکاح عارض است پس کنیکه  
 منتمسک است بآن مدعی است پس شد مانند صاحب  
 خیار و شرط در عقد بیع بکنیکه دعوی رد بیع نماید بعد از گذشتن  
 مدت خیار و منکر شود و بلر پس منکر قبول منکر است  
 بجهت آنکه از منتمسک است باصل که آن سکوت است  
 و علیهای مارج میگویند که شوهر مذکور بسبب دعوی سکوت  
 دعوی رد عقد نکاح و مالک شدن بضع مینماید و زن مذکور  
 مدعی رد دفع دعوی شوهر مینماید پس او منکر است مانند  
 مردع و قنیکه دعوی رد و دیعت نماید و صاعیب و دیعت بگوید  
 که تو نیز ادعا آن را بمن زیرا چه درین صورت معتبر قول مردع  
 است چه او منکر است در مدعی اگر چه مدعی است باعبارا

هزرت بجهت آنکه دفع میکند ضمان را از ذات خود و اصل  
 کدوم ضمان است چه اصل در ذمه این است که نری باشد  
 بخلاف مسئله شرط خیار بجهت آنکه انروم بیع ظاهر میگردند

بعد از گذشتن میعاد پس شخصیکه دعوی رد میکند مدعی  
 است باعتبار صورت و معنی هر دو واگر شوهر مذکور

لقامت بیند نباید بر سکوت وی ثابت میشود نکاح زیرا چه

لرد دعوی خواه را به بیند روشن کرده و اگر بیند نباشد مرا و ا پس

بنوشکند واجب نمیشود بر زن مذکور تزاد ببعثت روح و این

مسئله یکپارزش مسئله است که در آن سوگند واجب نمیشود

بر منکر نزد ببعثت روح برخلاف قول صاحبین روح و پستان آن

خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب البدعی \* مسئله ۱۰ \*

جایز است نکاح صغیر و صغیره و قتی که تدریج کند آنهارا و ای آن یحیی

مخصبه آن باکر باشد آن صغیره یا ثبیه چه پهنی صلبم فرمود

است که نکاح مغضوب است بعهده و مالک روح گفتست که

صغیر پدر را نهیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را و شافعی روح

گفتست که غیر پدر و جد را نهیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را

و نیز میگوید که نهیرسد هیچ ولی را که تزویج نماید ثبیه

و بشود را اگر چه پدر و جد بسیار بود و دلیل مالی روح این است که  
 ولایت بر آزار و بیجهت حاجت است و در اینجا جیاجت نیست  
 و بهیچ آنکه شهوت و مجذوم است و در صغیر و صغیره و ایکس و ایکس  
 پدر ثابت شده است و این بخلاف قیاس و نسبت چه مانند پدر  
 پس او ملحق نخواهد شد به پدر و علمای ما روح میگویند که  
 ولایت پدر مخالف قیاس نیست بلکه موافق قیاس است  
 زیرا چه در نکاح مصالح و مصلحتی و زنی است و آن کامل  
 نمیشود مگر میان دو کس که با هم کفو اند از روی عادت  
 و کفو میسر نمیشود در هر زمانه لهذا ثابت نخواهد شد ولایت  
 و مخالفت صغیر نیز تا کفو و ارادت نرود و دلیل شافعی روح این است  
 که در تفویض امر نکاح بغیر پدر و جد تصور شفقت است چه  
 غیر آنها فاضل است و قرابت بعید لهذا غیر آنها را جایز نیست  
 تصرف در مال با جود یک رتبه مال کمتر است به نسبت ذات  
 پس تصرف در آن که در مرتبه اعلی است بطریق اولی جایز  
 نخواهد بود و دلیل علمای ما روح این است که قرابت موجب شفقت  
 است و چنانچه در پدر و جد و انچه در شفقت آنها تصور است  
 رعایت آن نرود و شد است باینطور که تزویج آنها در حقیقت

صغیران لازم نمیگردد بلکه صغیران را اختیار بادع است پس از آن

تصرف در مال زهر اچه آن مکرر می باشد چه آن برای حصول  
رجحان است و آن حاصل میگردید بنکرار و هرگاه چنین شد

پس از فکر خلد واقع شود که ران میگوئی نیست قدا رک آن پس

ولایت تصرف مال فایده ندهد اگر وقتیکه ملزم باشد و با وجود

قصور ثابت نمیشود ولایت الزام و دلیل شافعی روح در مسئله دوم

یعنی در اینک جایز نیست ولی را که تزویج کند شبیه و غیره

اگر چه پدر و جد باشد را بنی است که شبیه شدن آن سبب حدوث

جحد و فکر است بسبب صیارت یعنی صحبت و آمیزش آن

با مرد پس مد ار حکم بر سبب مذکور خواهد شد برای آسانی

و علیهای مارج میگویند که در صغیره مذکور حاجت است بولی

و شغقت وی در حق آن ثابت است و میبایست سبب حدوث

جحد و فکر نیست بغیر شهوت پس مد ار حکم بر صغیر خواهد بود

و بعد از آن بگویند که حدیثیکه مذکور شد مطالب است بدین

تفصیل لهذا حدیث مذکور شامل خواهد بود جمیع عصبه را

پس آن حاجت است بر مالک و شافعی روح و باید دانست که ترتیب

در عصبه ها در ولایت تزویج مانده ترتیب آنهاست در ارث

و بعد میخیزد و میشود بسبب قریب \* مسئله ۱۱ \* اگر پدر  
یا جد تزویج کند صغیر و صغیره را پس خیار نیست مر آنهارا بعد از  
بلوغ آنها بجهت آنکه رای پدر و جد کمال است و شفقت آنها  
تمام پس عقد نکاح که آنها نموده اند لازم خواهد بود چنانچه  
و قتیکه آنها عند نکاح نمایند برضای خود و یا بعد از بلوغ  
مسئله ۱۲ \* اگر تزویج کند صغیر و صغیره را شریعه رد جد  
پس بهر واحد از آنها خیار است و قتیکه بالغ شود اگر نخواهد  
ثابت ماند بر نکاح مذکور و اگر خواهد فسخ نماید آنرا  
و این نزد ابیحنیفه و محمد رح است و گفتند ابو یوسف رح  
که خیار نیست مریح کدام از آنها را چه او زح تیا س میکند  
آنهارا برید و جد و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است که قرابت  
برادر ناقص است و نقصان مشعر است بقصور شفقت لهذا احتمال  
است که خلل راء یابد در مقاصد نکاح پس تدارک آن لازم  
است بخیار بلوغ و باید دانست که مسئله مذکور که مطلب  
است در غیر پدر و جد شامل است مادر و قاضی را و همین صحیح  
است چه عقل مادر قاصد است و شفقت قاضی ناقص لهذا خیار بلوغ  
ثابت خواهد شد مراد را این که باید دانست که در فسخ نمودن

نکاح حکم قاضی شرط است در صورت خیار بلوغ بخلاف  
 اختیار عتق یعنی اگر تزویج کرد کنیز او را و بعد از آن آزاد  
 کرد و همراهِ او اینست ثابت میشود مراد را خیار عتق اگر  
 خواهد ثابت ماند بر نکاح و اگر خواهد فسخ کند و حکم قاضی شرط  
 نیست برای فسخ و در خیار عتق بجهت آنکه فسخ نکاح  
 در صورت خیار بلوغ برای دفع ضرر جفتی است و آن را ایسافتی  
 مطلق است و در مقاصد نکاح زیر آنچه آن امر موهوم است گاهی  
 مستحق میگرد و گاهی نه و از این جهت شامل است مرد و زن و در دو  
 مجلس فسخ نکاح الزام خواهد بود در حق دیگر چه کلام  
 در اینصورت است که مهر تمام و کامل باشد و هرگاه دومی  
 و هرگاه فسخ نکاح در اینصورت الزام شد و رخصت دیگر پس  
 حاجت است برای فسخ نکاح مذکور بسوی حکم قاضی و خیار  
 عتق برای دفع ضرر ظاهر است و آن این است که شوهر مالک امر  
 بآید میشود مبرهن منکوحه یعنی سابق مالک و طلاق بود  
 و حالا مالک سه طلاق گشت و عدت آن سابق و حیض  
 بود و حالا سه گشت لهذا اختیار مذکور مخصوص زنان است  
 چه زیادتى ملک در صورت عتق منصوص نیست مگر در کنیز

در روز بیدار و هرگاه در خوابین شد پس قسمی مذکور اعتبار ندارد  
 میشود برای دفع ضرر از ذات خود و برای دفع ضرر حکم قاضی و  
 کار نیست چه هر کس مالک دفع ضرر است از ذات خود  
 \* مسئله سیزده \* اگر بالغ گشت صغیره مذکوره در حالیکه  
 میداند است نکاح را و ساکت و خاموش ماند پس او سکوت رضا  
 است نزد ابی حنیفه و معتبر در حق و اگر تنهید است نکاح را پس  
 مر او را اختیار است تا آن زمان که مطلع شود بر این وساکت مانده  
 و باید دانست که معتبر در حق شرط نموده است در مسئله مذکوره  
 علم حاصل نکاح به جهت آنکه صغیره مذکوره نهی قرار داد که  
 تصرف نکند به حکم اختیار بدون علم بنکاح و این تنهی می تواند  
 که نکاح آن کند با این طور که صغیره مذکوره را خبر بکند پس  
 جایز است که نرسد بومی خسر نکاح پس او معذور خواهد بود  
 بسبب عدم علم و شرط نکرد است که صغیره مذکوره مطلع  
 باشد بر اینکه مر او را اختیار قسمی است به جهت آنکه برای معرفت  
 احکام شرایع فراغت حاصل است مر او را و دارا سلام را علم است  
 پس چهل عذر نیست در حق و بی اختلاف کنیز بکه آزاد شده باشد  
 به جهت آنکه کنیز مذکور به سبب کار و خدمت خواجه فراغت

فیه یا بد که مشغول کرده و معرفت احکام شراب و پس چهل  
 عذراست در حق وی برای ثبوت خیار \* مسکوت ۱۲ \* خیار  
 بلوغ دختر باکره باطل می شود بسبب سکوت و خیار  
 بلوغ پسر باطل نمی شود مادامیکه نکوید که راضی ام یا  
 مادامیکه صادر نشود از وی عملیکه دلالت میکند بر رضای وی  
 چون تسلیم مهر و طبی و نوسه دادن و جز آن و همچنین خیار  
 بلوغ دختر بکره و طبی کرده است آن را شوهرش پیش از بلوغ آن  
 و باطل نمی شود مادامیکه نکوید که راضی ام یا  
 مادامیکه صادر نشود از آن عملیکه دلالت میکند بر رضای وی  
 بحجت ۷ نکه اینها را قیاس میکند بر حالت ابتدای نکاح  
 چه در حالت ابتدای نکاح سکوت باکره رضا است نه  
 سکوت غلام و نه سکوت ثبیه \* مسکوت ۱۵ \* خیار  
 بلوغ و شیرازه می بیند نه می شود تا آخر مجلس و خیار بلوغ ثبیه و  
 غلام باطل نمی شود بسبب درخواستن از مجلس بحجت آنکه  
 خیار بلوغ ثابت می شود بسبب عدم رضا بحجت توهم خلل  
 در مصالح نکاح و آنچه ثابت می شود بسبب عدم رضا باطل می شود  
 بسبب رضا بسبب وجود منافی آن و لیکن سکوت و شیرازه رضا



است نه سکوت تمام و ثبوت پس خیار دوش بزه باطل خواهد  
 شد بسبب سکوت نه خیار تمام و ثبوت و نه خیار باطل ثبوت  
 ثابت نشده است مسبب ثابت نبودن خود روی و این ظاهر است  
 که چیزی که ثابت نمیشود با ثبات شایسته رفته رفته نمیشود هر  
 مجلس چه آنچه مفوض است همان قدر نموده میشود و مجلس  
 به اختلاف نماید عتق چه آن باطل نمیشود بسبب سکوت و مسمد  
 میشود تا آخر محاسن و باطل میگردد بسبب مرخصی و می اند  
 مجلس بجهت آنکه خیار عتق ثابت میشود با ثبات و آنچه که  
 آن راه کردن است پس در آن معتبر خواهد بود مجلس  
 چنانچه در صورت خیار در مخیره یعنی در صورتیکه سکوت  
 شایسته زن خود را که اختیار بکن ذات خود را پس این خیار مسمد  
 میشود تا آخر محاسن \* مسمد ۱۶ \* فرق میان زن و شوی بسبب  
 خیار بلوغ طلاق نیست اگر هر حائضه که باشد بجهت آنکه آن  
 صحیح میشود از جانب زن و حال آنکه نیست طلاق از جانب  
 وی همچنین فرق بسبب خیار عتق طلاق نیست بجهت آنکه  
 خیار عتق مخصوص است زن و حال آنکه نیست طلاق از  
 جانب وی بجهت آنکه مسمد زیرا چه شوهر او مخیره کرد انچه

است او را و مالک طلاق نیست مگر شوهر \* منسله ۱۷ \*  
 اگر پدر و صغیره پیش از بلوغ وارث آن میشود شوهرش و  
 همچنین اگر بر پدر و صغیره پیش از بلوغ وارث میشود زن وی و  
 همچنین اگر بر پدر یکی از آن هر دو بعد بلوغ پیش از تفریق  
 بجهت آنکه اصل عقد نکاح صحیح است و ملکیتی که ثابت  
 شده بود بسبب عقد مذکور ثابت و تمام گشت بسبب موت  
 به اختلاف آن صورت که عقد نکاح نبوده باشد فهرستی  
 و بر پدر یکی از زن و شوهر پیش از اجازت نکاح مذکور  
 چه درین صورت وارث آن نمیشود بجهت آنکه درین صورت  
 نکاح موقوف است پس باطل خواهد شد بسبب موت به اختلاف  
 مسئله خیار بلوغ زیرا چه نکاح درین صورت نافذ و صحیح است  
 پس ثابت و تمام خواهد شد بسبب موت \* منسله ۱۸ \* ولایت  
 تزویج نیست مر بندگان را و نه صغیر را و نه دیوانه را بجهت آنکه  
 نیست ولایت مر آنها را بردات خود ها پس ولایت آنها بر غیر  
 بطریق اولی ثابت نخواهد شد و بجهت آنکه ولایت مذکوره  
 ثابت میشود بجهت شفقت و بر حق کسیکه او عاجز است از  
 شفقت بر حال خود و چون صغیر و صغیره و دیوانه و نیمیت شفقت

در قتل و بعضی امور نکاح آنجا بسوی بنده و غیره مذکور است  
 \* مسأله ۱۹ \* نخست ولایت مرکا قرا بر مسلمانان مرخو باشد  
 آن مسلمانان یا زن به جهت آنکه خدا ای تعالی فرموده است  
 که نکند ازید است الله تعالی بر ای کافران سید بر مسلمانان  
 و لهذا مقبول نیست کواهی کافران بر مسلمانان و لهذا کافر  
 و مسلمان و ارث هیچ دیگر نمیشوند چه در ارث است از باب ولایت  
 است \* مسأله ۲۰ \* هر کافر را ولایت ترویج است هر  
 قهرزند و هر کد کافر است چه حق تعالی فرموده است که بعضی  
 کافران اولیای بعضی آنها اند بقا هر آن مقبول است کواهی بعضی  
 کافر بر کافر جاری است ارث میان آنها \* مسأله ۲۱ \* هر ولایت  
 ترویج ثابت است هر غیر عصبه را که از خویش و قوم اند چون  
 مادر و خاله و خال و جز آن از ذوی الارحام و قتیکه عصبه نباشد  
 نزدایب عصبه و ابی از هر وی استعسان است و گفتست مصید  
 روح که نیست ولایت ترویج هر غیر عصبه را و همین قیاس است بر  
 این یک روایت است اثر ایب عصبه روح و اگر ایب و سفارح دور روایت  
 است و مشهور این است که قول او موافق قول مصید روح است و  
 دلیل ایشان بر این آن است که ۲۲ نمبر ضایع فرموده است که فاع

مفروض است بسومی عصبه چنانچه مذکور شد سابق بر دوزم این  
است که ولایت تزویج ثابت نشد است مگر برای اینکه قرابت  
و سرکشی محفوظ ماند از نسبت غیر کفو و محافظت قرابت  
مفروض است بعصبه چه قصد و اتمام آن مادر بن است که قرابت  
از آمیزش ازال و او با شش منزله و پاک باشد  
تا با آنها عار و نکست لاحق نگردد و دلیل این حقیقه رج این است که  
ولا یفت تزویج ثابت نشده مگر بجهت شفقت و شفقت متعطف است  
در صورتیکه تقویض نهوده شود ولایت مذکور یکسبکه مخصوص است  
بر غریبه که موجب شفقت است \* مسئله ۲۱ \* اگر تزویج کنند  
کنیز صغیره را مولای او که آزاد کرد است آن را جایز  
است اگر چه زوی الارحام صغیره مذکوره موجود باشند  
و قریب نباشد مرصغیر مذکور را عصبه نسبی بجهت  
آنکه مولا مذکور آخر مصبات است \* مسئله ۲۲ \*  
کسیکه ولی او نباشد پس ولایت تزویج او مرامام و قاضی را است  
بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است کسیکه نیست ولی مرآئرا  
پس ولی آن سلطان است \* مسئله ۲۳ \* اگر وای که قریب تر است  
چون پدر مثلا غایب باشد بغیبت منقطعه پس جایز است مرآئرا

که ولی بعید است بر نسبت ولی مذکور که ترویج کند صغیره را  
و گفتست ز فرج که حایز نیست بحجبت آنکه ولایت ولی قریب  
نسبت و موجود است بحجبت حق و یقیناً ثابت محفوظ است  
و ما روئنگ احق نگر دو ولی سبب نسبت صغیر بسوی  
از زال و او باش پس باطل نخواهد شد حق او بسبب  
غایب شدن وی و لهذا اکثر قزویم کنند ولی غایب صغیره را در  
مکانیکه او در اینجا است جائز است ولایت نیست بر بعید را با وجود  
ولایت قریب چه بعید محکوم میشود بسبب قریب و دلیل  
صلوای مارج این است که ولایت قریب هیچ ثابت است برای شفت  
لهذا است نسبت غایب و ولایت مذکور دیگر که او عا جز است  
از شفت بر حال خود و شفت نیست در تغویض امر نکاح  
بسوی ولی قریب که غایب است چه شرفتی نفع از وی او  
متعذر است بنا بر آن امر نکاح مقوض خواهد شد ولی بعید  
که حاضر است چه او مقدم است بر سلطان و قتی که می میرد ولی  
قریب یاد آورده میگردد و منتقل میشود و ولایت بسوی  
بعید و آنچه ز فرج گفتست که اکثر قزویم کنند صغیره را  
ولی قریب که غایب است در مکانیکه او در اینجا است جائز است

مسلم نیست و بعد از تسلیم جواب آن این است که ولای بعید  
 در قرابت بعید است اما چون حاضر است می تواند که بقدر  
 امور صغیره بود از دولتی قریب که غایب است بر عکس این است  
 پس هر دولتی مذکور آن بهتر از دولتی مساوی نخواهند بود  
 و هر یک از آن ها که عقد نخواهد نمود ناقد خواهد شد و ره  
 نبرده نخواهد شد و باید دانست که غیبت منقطع عبارت است  
 از اینکه باشد ولی مذکور در شهریکه نمیرسد قافله در آن شهر  
 و یا بکمال مگر یکبار و این تفسیر مختار قدوری است و  
 بعضی تفسیر کرده اند آن را باین مدت سفر که شیب  
 و زوال است بحجت آنکه اکثر مدت سفر بر آن نهایت  
 نیست و این تفسیر مختار بعضی از متأخرین است و بعضی  
 گفته اند که غیبت منقطع عبارت است از اینکه اگر باشد  
 ولی مذکور باین حالت که انتظار نکند کفو میگوید و خواست نکاح  
 دارد تا آن مدت که بیاید خبر آن ولی و این قریب است بمعنی فقهی  
 بحجت آنکه شفقت نیست در باقی داشتن ولایت و درین هنگام  
 \* ممدوله ۲۴ \* اکثر زن دیوانه را دولتی باشد یکی پسر آن  
 و دوم پدر آن پس ولی بحجت تزویج آن پسر و این است ندید روی

بزه آبی حنیفه زبان یوسف در حق و شکست محبوس روح که ولایت آن در  
و بیاست چه پدر شفیق تر است در حق و یی از سرود لیل شبنمیں روح  
این است که در پیر مقدم است در عصوبت و مدار ولایت ترویج  
بر عصوبت است و ز مادی شفت اعتبار ندارد چنانچه بعضی عصبه  
حون برادر مثال مقدم است بر پدر مادر با وجودیکه او شفیق تر  
است از پسر برادر و والد اعلم

قصه در بیان کفایت و آن لغت کف  
مصدر کنویمه منی مساوات است و در لغت و در شروع  
عبارت است از مساوات مردمان در امور یک بیان آن  
خواهد آمد انشا الله تعالی \* مسئله ۱ \* کفایت معتبر است  
در نکاح نصحت نکند بین هر صلح فرمود است که نکاح با سید  
یا بد که تر و می نکند زنان را مکر و لیاقت آنها و ترویج لیس  
نمیشوند آنها مکر از کفو و نصحت نکند انتظام مصالح نکاح  
چون سکنی و از رواج و صحبت و الفت تمام و کامل نیست  
مگر میان دو کس که با هم کفو اند از روی عادت و مراحت زن شر  
ابا میکند ارا نکه همه جواب و فراموش مرد خسیس باشد  
خود راست که کفایت معتبر باشد از جانب هر دو

چه مشهور فراش میگردانند زن خصیسه را پس او میخوشت و زشت  
 نمیدانند خصاست و دانست فراش را و باید دانست که مراد  
 از اعتبار کفایت در نکاح این است که آن معتبر است در حق  
 لزوم نکاح پس اگر تزویج کند زن ذات خرد را از غیر کفو پس میبرد  
 باریابی و بی که تفریق نماید میان هر دو تا دفع شود ضرر فتنه و عار  
 از آنها بعد از آن باید دانست که کفایت معتبر است در نسب به جهت  
 آنکه نسب سبب تفاخر است میان مردمان پس بعضی قریش  
 گفتند هر بعضی قریش را حنی فضا است نیست میان آنها از  
 اشیمی و نوولی و عدوی و جز آن و عرب گفتند بعضی آنها  
 پیشین عرب را و اصل درین قول پیغمبر صلعم است که قریش بعضی  
 آنها گفتند هر بعضی قریش را یک بطن به بطن دیگر و عرب  
 بعضی آنها گفتند هر بعضی عرب را یک قبیله به قبیله دیگر  
 و موالی بعضی آنها گفتند بعضی دیگر را یک مرد به مرد دیگر پس  
 ظاهراً هر گشت از حدیث مذکور که تفاضل میان قریش معتبر نیست  
 و آنچه مرویست از صحیح روح که تفاضل معتبر نیست میان  
 قریش مکر و قتیکه نسب و بی مشهور باشد مانند اهل بیت خلافت پس  
 مراد این است که در صورت مذکور تفاضل معتبر است



پنجپهت تعظیم خلافت و تسکین قتلده و قصادنه بنابر آنکه اصل  
 کفایت یافته نمیشود میان آنها باید دانست که قریش اولاد  
 نصر بن کنانه اند بنابر مشهور و گفتند ابن حجر که قریش اولاد  
 نصر بن مالک اند و قریش تصغیر قریش بمعنی کسب و جمع  
 است و وجه تسمیه آنها بقریش این است که آنها تجارت می  
 نمودند و مجتمع میگشتند و در مکه بعد از آنکه متفرق میگشتند  
 و در شهر و عرب آنها اند که متولدند از آنکه فوق نصر است  
 بنابر مشهور و از آنکه فوق شهر است بنابر قول ابن حجر  
 \* مسئله ۲ \* بنو هاشم که بنو عبدمنه عرب را پنجپهت  
 ۱ آنکه آنها معروف و مشهور اند بخساست باید دانست که  
 بنو یاسمیه قبیله است در عرب که معروف است بنوا و خساست  
 میان عرب و آنها نمی شمارند قبیله مذکور را که بنو خزاعه  
 مولی بنی عکبه می که بنو قریش است و نه عرب معتبر  
 در آنها اسلام است پس عکبه که دو پست و یار یساده اردو  
 پشت مسلمان است آن کفو است مرد عکبه را که ابای وی  
 مسلمان اند و عکبه که خود اسلام آورد اسب فقط یسا او پدر  
 وی مسلمان است فقط کفو نیست مرد عکبه را که پدر و جد وی

مسلمان است بجهت آنکه نسب تمام میشود از پدر و جد و این  
نزدایی حنیفه و گدیرح است و گفتست ابو یوسف و سفيان  
که اگر پدر او مسلمان است گفت است مرنی را که او پدر و جد  
وی مسلمان است بنابر آنکه مذ هب او روح در تعریف همین است  
اثنی و قتی که گواهی فرغ ذکر و تعریف نمایند اصل را که  
غایب است پس کفایت میکند در تعریف آنها نزد وی  
روح ذکر اسم غایب و اسم پدر وی و ذکر اسم جد وی  
شهرت نیست \* مسئله ۳ \* عجیبی که او اسلام آورد داشت  
خود نه پدر وی گفت نیست مرنی را که پدر او نیز مسلمان است  
بجهت آنکه تغاخر میان عجیبان با سلام است \* مسئله ۴ \*  
کفایت در زادگی مانند کفایت در اسلام است در جمیع آنچه  
مذکور شد بجهت آنکه رقیب اثر کفر است و در آن معنی ذلت و خواری  
یا فتنه میشود پس آن معتبر خواهد بود در کفایت \* مسئله ۵ \*  
کفایت معتبر است هر دیانت نزدایی حنیفه و اعی یوسف و سفيان  
و همین صحیح است بجهت آنکه دیانت از اعلی و جوه تغاخر  
نست و آن قدر عار و ننگ لا حجب میشود بنزدی بسبب نسبت شوهر  
و بی که لا حجب نمیشود او را فاش و عار بسبب دیانت نسبت ریوی

فکالتست متعهد روح که کفالت در دین نیست معتبر نیست زیرا چه  
 دیانت از امور دینی است پس بران احکام دنیوی مبتنی  
 نمیشود مگر وقتی که باین مرتبه رسد که سلیبی زده شود یا  
 سخریه نهاده شود از آن یا بیرون شود باین نام در حالت مسقر  
 و بازاری نه بایند طفلان از وی زیرا چه سبب این امور خفیف و سبک  
 میشود آدم \* مسند ۶ \* معتبر است کفالت در سال  
 آن بابت است از آنکه مالک مهر و نفقه باشد و همین معتبر  
 است در ظاهر و ایت حتی اگر مالک هیچ یکی آن در نفقه  
 نباشد یا مالک یکی از این نباشد پس وی کفو هیچ زن نیست  
 زیرا چه مهر عوض منافع بضع است پس ضرر را است ادای آن  
 نفقه سبب پیام و دوام ازدواج است پس زن محتاج تر است  
 بآن به نسبت تنه و باید دانست که مراد از قدرت بر  
 ادای نفقه این است که قادر باشد بر ادای نفقه یکماه و گفته  
 اند بعضی نفقه یکسال و مراد از قدرت بر ادای مهر این است  
 که قادر باشد بر ادای آن مقدار که متعارف است دادن آن  
 به تعجیل زیرا چه آنچه سواي آنست موجب است از روی عرف  
 و ضرورت از این بیرون روح که اعتیاد میکند قدرت شرم

بر ادای نقد نه بر ادای مهر زیرا چه مسا شده میتپایند مردمان  
در مهر و موجب نمیکند ز نقد را و مرد قیاس در شمرده میشود و در  
ادای مهر و نقد یک بشر و یوسری باشد و اما کفایت در ثنای  
معتبر است در قول این حرفه و معتبر در حق آنکه شخصی که قادر  
است بر ادای مهر و نقد بگفتنیست مرزنی را که مال بسیار دارد  
بجهت آنکه مردمان بغاخر میتپایند بغنا و غارت و غنایک لا حجب  
بیش کرده بسبب فقر و کفایت این یوسفی است که غنا اعتبار ندارد  
بجهت آنکه آنرا ثبات و قرائی نیست زیرا چه مال صبیح بدست  
می آید و شام می رود \* مدبمله ۷ \* کفایت در حرفه و رسم شده  
معتبر است نزد این یوسفی و معتبر در حق و از این معتبر است در حق  
دو و وایت است و نیز مرزنیست از این یوسفی است که حرفه معتبر  
نیست مگر این که موجب خرق فاحش باشد چون حجاب و جولا ه و  
دباغ چه این را کفو نیستند مرز از و عطار و صراف را و وجه  
اعتبار نه در حق حرفه این است که مردمان بغاخر میکنند  
بشرافت و نیز کسی حرفه و غنایک لا حجب میشود با نه با بسبب  
دنا و آن وجه عدم اعتبار حرفه این است که حرفه لازم نیست  
چند مکن است او را که بگوید از دین شده بخیستار را و اختیار کنند

نیشة نفیسه زنا \* مسئله ۸ \* اگر نری تزویج کند ذات خود را  
و مقدر کند مهر خود را که بتوان مهر مثل خود بخوابد و احش  
پس اولیای او را احتیاج اعتراض است بر زن مذکوره یعنی  
بمیرسد آن را که بر احم آن شود نزد ایستاده روح حیات  
که شود آن تمام و کامل کنند مهر مثل وی را یا بمقارقت  
نباید از وی رکنه اند صاحبین روح که این نهم صد مر او لای  
زن مذکوره را و باید دانست که وضع این مسئله صحیح نیست  
مگر بنا بر قول معبود روح که رجوع نبرد است بسوی آن یعنی  
بسوی قول شیطان روح که صحیح است نکاح زن بغیر و لای و همین  
صحیح است که رجوع نبرد است معبود روح از قول خود و لای  
مسئله گواه صادق است بر رجوع نبرد نای ز برای بنا بر قول  
اول وی صحیح نیست نکاح زن بغیر و لای پس چگونه  
صحیح خواهد شد مسئله مذکوره و دلیل صاحبین روح این است  
که آنچه زیاده است برده در حق زن مذکوره است و کسیکه  
معاقت کند حق خود را اعتراض نهوده نه بشود بروی خدا نفع و قتی که  
نساقا کند چیزی از مهر بعد از تمسید و دلیل ایستاده روح  
این است که او ایام تا آخر میکنند بزیادتی مهر و ننگ و عار و احتیاج

میشود و بآنها بسبب کجی مهر پس مهر مانند کفایت خواهد شد  
 بخلاف و قتیکه آنرا نباید و ساقط کند مهر را بعد از  
 تسبیح زیرا چه بسبب آنرا مذکور ننگ لاحق نمیشود و با ولایت  
 \* و سبب ۹ \* اگر تزویج نکرده و دختر صغیره خود را  
 و کم کند مهر آن را بخشن فاحش یا تزویج کند پسر صغیر  
 خود را و زیاده کند در مهر زن وی بخشن فاحش پس این جایز  
 و نافذ است در حق آنها و این جایز نیست هر غیر پدر و جد را با تفاق  
 همه و اما جوان زیاد تجی در حق صغیر و نقصان در حق صغیره  
 قول ابی حنیفه رح است و گفته اند صاحبین رح که جایز نیست  
 کجی و پیشی در مهر مکر و قتیکه غبن فاحش نباشد و مرا به آنرا  
 این است که جایز نیست عقد نکاح در صورت زیادت و کجی بشین  
 فاحش نزد صاحبین رح بجهت آنکه ولایت پدر و جد در حق  
 تزویج بر صغیر و صغیره مقید است بشرط شفقت پس و قتیکه شفقت  
 یافته نشود باطل خواهد شد عقد نکاح زیرا چه کم نبودن از مهر  
 مثل هیچ شفقت نیست چنانچه در بیع یعنی اگر بفروشد  
 مال صغیر را بکمتر از قیمت آن یا بخرید بکند بزرگتری وی  
 چیزی را بزیاده از قیمت آن بخشن فاحش پس این

بهره و اشترای آن بر نسبت دلخواه مالک کنی و بیش از مهر نمیشود  
و اگر در مهر و عده و دایلهای حقیقه روح این است که مدار حکم  
و دلایل شافقت است و آن قرا بت قریبه است و در نکاح مقاصد  
بسیار است که آن فضیلت دارد بر مهر و اما در صورت تصرف  
مالی پس مقصود از آن نیست مگر مسالمت فقط پس و فیکه  
فوت میشود و آنچه مقصود است از آن دلالت آیهایی نمی  
ماند و لکن در حق غیر پدر و جد است و لکن شفقت که فرایست  
قرینه است اعتبار مدارد زیرا چه شفقت آن قاصر  
است \* مدسئله ۱۰ \* اگر شخصی تزویج کند دختر خود  
را که صغیره است اربعه یا تزویج کند پس حدود را که صغیر  
است از کناری پس این جایز است و این نزد ابی حنیفه روح است  
و جهت آنکه اعراض نمودن پدر و مذکور و بنصورت ارکانات  
و نایب مصلحتی خواهد بود که خوف از آن است حتی که اگر  
معاوم شود که پدر و صغیره اختیار نمود است نکاح  
مذکور را بی فایده پس باطل خواهد بود عقد نکاح مذکور  
نزد ابی حنیفه روح نیز بجهت این گفته اند مشایخ روح و نولد  
بجای این روح جایز نیست بجهت آنکه در آن ظاهر است

بنام بپایان می کشانند والدین

در سلسله در بیان و کمالت بنکاح و جز آن مسئله است  
و این است هر پسر و را که تزویج کند دختر عم خود را از خود و گفتست  
مردم که چه چیز نیست و اگر اذن دهد زنی بهیچ وجه  
کند او را از ذات خود بهت ضرورت و اگر او را جایز است و گفتند  
و فرموده اند که چنانچه نیست به جهت آنکه شخص واحد  
صلاحیت و اهلیت این ندارد که تمایک نماید و خود مالک آن  
شود چنانچه در صورت بیع یعنی اگر شخصی وکیل کند مشتری  
را بر ای فرز ختن بدست خود و وکیل مذکور بقبول شد آن  
را بدست خرید پس این و کالات و بیع حاضر نیست چه شخص  
واحد اهلیت این ندارد که خود تمایک نماید و خود مالک آن  
شود و ولیکن شافعی روح میگوید که در صورت نیکه و بیع کند  
از خود جایز است به جهت آنکه ضرورت است چه نکاح منعقد  
نمیشود بدون ولی بخلاف در صورت وکیل چه ضرورت نیست در  
حق وکیل و دلیل علمای ما روح این است که وکیل در باب نکاح  
تعیین کننده و سفیر مستضعف است و حقوق عقد را جوع نمیکند بسوی  
عاقده بنکاح و تمایز و تزاحم جاری نمیشود در حقوق زنانه در تعیین



به خلاف بیع به جهت آنکه در صورت بیع شایسته آن متغیر می باشد نیست  
بلکه از مبایعه عقد است لهذا رجوع میکنند حقوقاً آن بسوی  
هاتقد مذکور و هرگاه ثابت شد که عاقد نکاح سنیر معذور است  
پس وقتیکه شخصی مالک عقد نکاح از فرد و طرف باسبب بیع  
قول و زنی تنزیح کردیم متضمن ایجاب و قبول فرد و خداوند بوده  
بنابر آن حاجت نیست بقبول علیحدّه \* مسئله ۲ \* اگر شخصی  
تزویم کند بند یا کنیز را بغیر اذن خواجه آنها پس نکاح آنها  
موقوف است بر اجازت خواجه اگر اجازت آن دهنده جایز  
خواهد بود و اگر رد کند آنها باطل خواهد شد و همچنین اگر  
تزویم کند مردی زنی را بمرضای وی بحضور دو شاهد یا  
تزویم کنند زنی مردی را بمرضای وی پس آن موقوف است بر این  
نزد علمای مارج است زهر اجد هر عقد که صادر شود از قضاوی و  
بر آنرا اجازت دهنده باشد پس آن عقد منعقد میشود و  
موقوف میباشد بر اجازت وی و گفتست شافعی رح که جمیع تصرفات  
فضولی باطل است به جهت آنکه وضع عقد برای ثبوت حکم  
آن است و آنچه بیع موضوع است برای پاک رقبه و نکاح برای  
ملک منعمه و قضایای قادر و نیست بر اثبات حکم آن بسبب عدم

ولایت پس تصرف فصولی نشو خواهد بود و لیل الهیای مارج  
 ایست که رکن عقد که ايجاب و قبول است صادر شده است  
 بر اهل آن یعنی از عاقل و بالغ و متسویب است بشوئی مصلحت  
 آن و هیچ ضرر نیست اگر عقد مذکور منعقد شود بنا بر آنکه هر  
 آنرا اجازت و پسندیده است پس عقد مذکور منعقد خواهد  
 شد و موقوف بخدا خواهد ماند بر اجازت اجازت و پسندیده است اگر  
 از مصلحت خواهد دانست اجازت خواهد داد و جاری و نافذ  
 خواهد کرد عقد مذکور را و کفر نه رد خواهد کرد و جواب  
 است افغنی روح این است که حکم عقد شکاهی متواخیه  
 میشود از عقد چنانچه در بیع شرط خیاری که یک ذریع مذکور  
 به تراخی میشود تا آنرا که ساقط گردد خیاری شرط \* مبدله ۳۰ \*  
 اگر گفت فصولی گواه باشید که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه  
 است و بعد از آن این خبر رسید بزن مذکور و او اجازت آن  
 داد پس این باطل است و اگر گفت فصولی گواه باشید که من  
 نکاح کردم فلان زن را که غایبه است و بعد از آن شخصی  
 دیگر گفت که من تزویج نمودم زن مذکور را از آن کس و  
 بعد از آن این خبر رسید بزن مذکور و او اجازت آن داد پس این

چایز است و در حق چنین است که هر کس که در کتت تها می نماید سابقه را از منی  
اگر زنی گیرد گواها باشد که من تزویج کردم ذات خود را از فلان  
که غایب است و بعد از آن این خبر رسید بفلان و او اجازت آن داد  
پس این باطل است و اگر بعد از گفتن زن مذکوره  
گفت شخصی دیگر گواها باشند که من قبول نمودم از  
جانب فلان مذکور بعد از آن این خبر رسید بفلان و او  
اجازت آن داد پس این حاکم است و این نزد ابیحنیفه  
و محمد روح است و ابو یوسف روح گفتست که اگر تزویج کرده  
زنی ذات خود را با مردی غایب و بعد از آن خبر نکاح رسید بآن مرد  
و او آن را حاکم است پس نکاح مذکور حاکم است و  
حاصل آنست که نزد طوین روح شخص را حد صلا حیب ندارد  
که اگر در حد حایب فضولی یا اگر یک جانب فضولی  
و اگر جانب دیگر اصل باشد بخلاف ابیحنیفه روح را اگر  
حد نکاح نباشد و فضولی از هر دو جانب را عدد نمایند و پس  
دانند و یک فضولی باشد و دیگری اصل حاکم است و  
هر سه علیها مارج و دلیل آنی موسف روح است که شخص  
و احد در باب نکاح بمنزل دو شخص است و کلام می

بمقتضای او و کلام است لهذا اگر ما مورد باشد از هر دو جانب  
 فاقده میشود عقد نکاح پس وقتی که فتنه و لطمه باشد موقوف خواهد ماند  
 عقد مذکور و خواهد شد مانند خلع یعنی اگر بگوید شخصی خلع  
 میبوم زن خود را بر این قدر در هم وزن مذکوره غایب است  
 و بعد از آن این خبر رسد بآن و قبول نماید پس این  
 جایز است و مانند طلاق و اعتنا بر ما در بعضی اگر بگوید  
 شخصی طلاق و از هم زن خود را بر هزار درم مثلاً و زن  
 مذکوره غایب است و بعد از آن این خبر رسد بزن مذکوره  
 و او قبول نماید آن را یا بگوید شخصی آزاد کردم بنده  
 خود را بر هزار درم مثلاً و بنده مذکوره غایب است  
 و بعد از آن این خبر رسد ببنده مذکوره و قبول نماید  
 پس این جایز است و دلیل اینست که در هر یک از این است  
 که در صورتی که مذکور قول قضایی تزد میجر کرده م فلان  
 وی را از فلان یا نکاح کرده م فلان زن را یک جزو عقد است  
 زیرا که آن یک جزو است در حالیکه هر دو عاقد حاضر باشند  
 پس هیچکس نخواهد بود در حالیکه یکی غایب باشد و جزو عقد عقد  
 نیست پس جزو آن موقوف بر اجازت شخص خواهد بود چه تمام

آن امر و قریباً است بر حیوان و جواب صحیح نیست مگر  
 ما قریباً در مجلس عقد با او میباید باقی ماند مجلس و بموقوف  
 نمیباشد و بر او ایجاب مجلس چنانچه در بیع بخلای مامور را در هر دو  
 جانب بجهت آنکه مقتضای بیع و کلام وی پس برود و عاقبت  
 و آنچه عقد نبوده اند در قصه ای عقد تمام است و هیچکس در خلق  
 و بیعت و اعتقاد بهاد بجهت آنکه این پیش است از این  
 هادیه مذکور در حق کم لازم مگر در مراد را و صحیح  
 نیست راجوع وی از این پس عقد مذکور قبلاً می شود  
 از جانب او بقدر \* مسئله \* اگر شخصی امیر شود بهر وی  
 که تزویج کند او را از غیر و او تزویج کند او را از غیر و در عقد  
 و بعد پس لازم نمیگردد مراد را نکاح شیخ و اگر آن را در هر دو  
 جای نیست که باید شود نکاح هر دو بسبب مخالفت امر وی  
 و جای نیست که باید شود نکاح یکی شیخ معنی آن است که آن  
 مستحب است و نه نکاح یکی معنی آن است که بسبب عدم اولویت یکی  
 بر دیگری پس بر معنی آن که قریب نبود \* شود میان آن و میان  
 هر دو زمان مذکور آن \* مسئله \* اگر امیری یا کسی دیگر  
 امیر شود بهر شخصی که تزویج کند او را از غیر و او تزویج کند او را

را از کثیر غیر پس این جایز است نزد ابی حنیفه روح بجهت آنکه  
 لفظ زن مطلق است پس شامل است کثیر را و هیچ تهمت نیست  
 زیرا چه تزویج کرد است بکثیر خیر نه یک نفر خود و ضرورت نیست  
 باشد نشد است چه تن آزاد و نکاح آمرده کور نباشد زیرا چه  
 مسئله مفروض است در همان ضرورت که زن آزاد و  
 در نکاح آمرده باشد و گفته اند ما حدین از کجاست نکاح نموده  
 جایز نیست مگر اینکه تزویج کند او را از کثیر بجهت آنکه  
 امر با امری مطلق متعارف میشود و نکاح نبودن از کثیر متعارف  
 است و ابی حنیفه روح میگوید که حرفت بمشتوک است زیرا چه  
 امر او جز آن چنانچه نکاح میکنند از زن آزاد که گفته اند  
 که چنین نکاح میکنند از کثیر آن و هرگاه حرفت مشتوک  
 است مواجب تقیید نخواهد بود بمشتوک بخلاف پس  
 باقی نماند اطلاق و اگرک این نموده شود که همه اختلاف نکاح  
 مشمول از کفو است پس جواب این است که حرف  
 دو قسم است یکی حرف لفظی مانند لفظ را به که معین  
 شد است بقرسن دوم حرف عملی باینطور که  
 مردمان عمل میکنند بآن چنانچه مردمان می دانند یا به

نور اوز رو که عید مباد و اطلاق تحت لفظ احدت و ثبوت  
 وارد میشود بر لفظ پس خدو را است که عرف الفطری را  
 به عملی پس عرفی و علیج صلاحیت ندارد که موجب تقیید شود  
 و مذکور است در کتاب الوکالان که اعتبار کفالت در پرتو صورت  
 نزد صاحبین روح از روی استعسان است و چرا هم کسبی و اجتناب  
 از نکاح نبودن به طلق و نسی استعانت وی در تقوی و بی برای کنی  
 بخراشد بود و الله اعلم

**باب در بیان مهر** \* مسند ۱ \* صحیح است  
 نکاح اگر چه ذکر مهر نکنند بجهت آنکه نکاح عقد انضمام  
 و از راجع است از روی لغت پس آن تمام خواهد شد بزی و شوهر و  
 واجب است از روی شرع برای اظهار تشریف و بیعت و حاجت ذکر آن  
 نخواهد بود برای صحت نکاح و هیچکس صحیح است نکاح اگر  
 شخصه در نکاح بگذرد نمی راند این شرط که نیا شد مهر برای وی بنابر  
 وجه مذکور و در آن خلاف مالک رح است \* مسند ۲ \*  
 که برین مهر دهنده است و گفتست بنافع رح که آنچه جایز است  
 که برین نکرا نیده شود و بیع جایز است که آن مهر نکرا نیده شود  
 در نکاح بجهت آنکه مهر حق زن است پس تقدیر آن مفوض

بنواهند شد بوی و دلیل علمای ما ترح یکی قول پیغمبر صلعم است  
 که نیست مهر که ترازو درم و دوم آنکه حسب شرع متعلق است  
 در وجوب مهر تا شرافت محل ظاهر گردد پس تقدیر و اندازه آن  
 فیروده خواهد شد بمال خطیر و عظیم و آن ده درم است که نقد است  
 و زده ای است زیرا چه بریدن دست که محترم است بسبب  
 دزدیده درم دلالت میکند بر اینکه ده درم مال خطیر است  
 \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی کمتر از ده درم مهر معین نماید پس  
 میزسد یزن ده درم نزد علمای ما رج و گفتست زفر رخ که میزسد  
 بوی مهر مثل آن بجهت آنکه مالینک صلاحیت مهر ندارد تسبیح  
 آن و عدم تسبیح آن بر اوست و دلیل علمای ما رج این است که فساد  
 این تسبیح برای حسب شرع است و حکم مذکور را دایمیشود و ده درم  
 و زن مذکور را ضعیف است و ده درم بجهت آنکه او را ضعیف است  
 یکمتر از ده درم و این مسئله را قیاس بناید کرده بر آن مسئله  
 که در آن ذکر مهر نباشد اصلاً چه زن مذکور را گاهی راضی  
 میشود به نکیت بضع بقیمت عیون بطریق اکرام و راضی نمیشود بعرض  
 قلیل و در صورت مذکور اگر طلاق دهد زن مذکور را  
 شخص مذکور پیش از عوطی آن واجب میشود بر آن پنج درم



نزدیک رسد علیها، مسأله و نذر در فرج واجب میشود متعدد حنا نچه  
واجب میشود و قتی که تسبیح مهر ندهد و بیان مرقع و اهدا آمد  
الشایسته تعالی \* مسئله ۴ \* اگر نهی بکسب تسبیح مهر ندهد  
درم میاید با زیاده بر آن هر قدر که باشد پس واجب میشود مروی  
مهر مستحق اگر و طایفه کرد آن را یا مرد و کذا شب آن زن را  
و در احد سبب و طایفه ثابت میشود تسلیم مبدل که لصح است  
و بیان موقوف و منقور میشود و خوب بدل آن که مهر است  
در سبب مروت شوهر قیام میشود بکاج و تنی قایم و متقرر میشود  
بیتها می حدود پس ثابت و متقرر خواهد شد متعدد بکسب اجماع  
و اگر طلاق داد در این ایش را و طایفه و پیش از حلیت صحیح میسر شد  
بر آن مذکور نصف مهر میسر بکسب آن یکد حلیت تعالی فرموده است  
که اگر طلاق دهد در شهادت آنها را پیش از آن که دایع گردید  
و ابقا و حال آنکه مفروض و مقدر نموده اید مهر آنها را پس  
مدایبند تا همان نصف مهر آنها را که مفروض و مقدر نموده اید  
سوال سزاوار این است که در این صورت بی اقطر گردد جسم  
مهر جسم است آنکه معتقد و ناپسند که مانع بصح است بی املیت  
حاید گردید. وزن مذکور پس باید که ساقط شود جسم مهر چنانچه

ق اوطا میشود و تخمین بها و قتیکه قسح نمایند ایلع و مستبرنی  
 ع قدیم را جواب در مقصودت ذوقیاس است یکی این که مذکور  
 شد در سوال دوم آنکه واجب شود جریع مهر بجهت آنکه  
 بشود مهر مذکور را انتفاع نکسرت از مهر لوک خود و قوت کرد آنرا  
 با خقیار بعد پس واجب خواهد شد به بی جریع مهر چنانچه واجب  
 میشود جریع بهمانی منبج و قتیکه تلف کند آنرا مشرعی در دست  
 بیا یز و چون هر ذوقیاس بیا یز کند گرم متعارض آن مد بنا بر آن ترک  
 نموده شدن و رجوع نموده شد بسوی نص و باید دانست که شرط نهاده  
 باشد که طلاق دهد پیش از خلوت بجهت آنکه خلوت بهتر است  
 و طین است نزد علمای مساریح چنانچه بیان آن خواهد آمد  
 «إنشاء الله تعالی» مسئله ۵ اگر شخصی نکاح کرد زنی را و  
 مهر نکود برای وی بیا نکاح کرد باین شرط که نیست  
 مهر بر انی وی پس واجب میشود مهر مثل آنی بزوی اگر طین کنند  
 آن زن مذکور را یا بپذیرد و بگوید «آنرا او بختست شافعی رح که  
 متواجبه نمیشود بر وی هیچ چیز در حضور قبیله بپذیرد و انرا اصحاب  
 شافعی منحنی بر این اند که واجب میشود مهر مثل آن در صورت  
 ذوقی و لیل شافعی رح این است که مهر خالص بخت من است پس

او میتواند بگوید نفی کند آنرا در ابد اجتناب میدهد میتواند که  
 سابقا کند آنرا در انتهای دلیل علیها ما رخ این است که  
 در مورد متعلق است سه حق یکی حق شرع و آن این است که کمتر  
 آمده درم نیاسد چنانچه گذشت و دوم حق مباح و آن این است  
 که کمتر از مهر مثل نباشد و سوم حق زن و آن این است که مهر  
 مباح و بی گردد و لیکن حق شرع و حق اولیا بهتر است در وقت  
 عقد نه در حالت بقای آن پس در حالت بقا مهر حق زن است لهذا  
 او مالک استقاط خواهد شد در حالت بقا و مالک نفی نخواهد  
 شد در ابتدا \* مسئله ۶ \* اگر شخصی نکاح کند زنی را  
 و بعد تسبیح مهر را بشوید و مهر و آنرا طالق دهد پیش از وظیفه آن پس  
 میرسد زن مذکور، متعدد بجهت آنکه حق تعالی فرمود است که متعدد دهید  
 آنرا را بر موی سر است به عقد آن و بر فقر است بر بعد از آن و بعد از آن  
 باید دانست که این متعدد واجب است بر شوهر بجهت آنکه  
 حق تعالی امر نه داشته باشد آن و در آن خلاف مالک روح است  
 \* مسئله ۷ \* متعدد عبارت است از سه بار چه که از جنس کسوت  
 مثل آن زن باشد و آن مهری است و سرانجام آنرا از آن زن  
 و آنچه هر دو سیستم را عایشه و این عیسا منور و باید دانست که تعدد

مثله باینکه از جنس کسوت مثل آن زن باشد دلالت میکند بر اینکه  
 معتبر در دادن متعه خال زن است و همین قول کرخی راجع است در متعه  
 که واجب است بجهت آنکه متعه مذکور، قایم مقام مهر مثل  
 است و صحیح این است که معتبر حال شوهر است بجهت آنکه  
 منصوص است که بر مومنانست بهر قدر آن و بر فقیرانست بهر قدر آن  
 آن و بغداد آن را باید دانست که متعه هر زن زیاده نپیشود از نصف  
 مهر مثل آن و نه کم میباشد از پنج درهم و همچنین مذکور است در  
 مبسوط \* مذهب \* ۸ \* اگر شخصی که کاه کرده زن را و تسبیح  
 مهر نکرد برای وی و بعد از آن هر دو راضی شدند بر مهری و تسبیح  
 آن نبودند پس این مهر مسی می رسد بوی اگر وطی کردند زن  
 مذکور را یا فوت شد و گذاشت آنرا و اگر بلا قصد داد آن زن را  
 پیش از وطی آن می رسد بوی متعه و بنا بر قول اول این یوسف راجع  
 می رسد بوی نصف مسی و همین قول شافعی راجع است بجهت  
 آنکه در این صورت مهری مغروض و مقدّم است پس نصف آن  
 داده خواهد شد چه در قرآن مجید آمده است که بدو دهید بانهما  
 نفعت چیزی که مغروض و مقدّم بودید و شما و اولاد علیای مازع  
 قیاس است که در صورت مذکور تسبیح مهر که فیه است تعیین کرده است

چیزی را که را میزاید بدهد بوی سیم عقد و آن مهر مقل است و مهر مقل  
تصنیف نبوده نهی شو پس عیاقین از عقد قایم مقام آن است تصنیف  
نبوده و نخواهد شد و آنچه در نص آمد است که بدو هید چیزی که  
مقرر نشده بود و بدو شش مراد از آن نصف چیزیست که مفروض و  
مقدر نبوده بود و عقد در متعارف همین است \* مسئله ۹ \*  
اگر شوهر چیزی زیاده کند برای زن در مهر آن بعد عقد لازم  
میگردد آن زیاده تیبی مری به خلاف قول رفیع و بیان  
آن خواهد شد انشاء الله تعالی در ریاض تیبی بها و مبیح  
\* مسئله ۱۰ \* هرگاه صبیح گشت زیاده تیبی در مهر  
پس آن ساقط می شود بسبب طلاق پیش از وطی  
و بنا بر قول اول این یوسف رح تصنیف نبوده میسود اصل مهر مع  
زیاده تیبی زیرا چه نزد این حنفیه و معتزله رح تصنیف نبوده نه میسود  
مگر چیزی که مفروض و معدوم است در عقد و انو یوسف رح میگوید  
که معروض بعد از عقد نکاح مانده مفروض در عقد نکاح  
است \* مسئله ۱۱ \* اگر زنی ساقط کرد بعضی مهر را یا  
جمیع مهر را از دمه شوهر خود صبیح است بجهت آنکه مهر حق  
و ی است در حسالت بقا و اسقاط وی متعلق میشود به مرد در حالت

بقا \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی خلوت نبود با زن خود  
 نیست در آن خلوت چیزی مانع از وظی و بعد از آن طلاق داد  
 ر ايس ميرسد بوي جميع مهر و گفتست شاعی روح که میفرسد بوجیه  
 نصف مهر به جهت آنکه شوهر مستوقی مقتود علیمه نهی شود مگر  
 بوظی و وجوب مهر مود و متقرر نیست و بدین استیفاء دلیل  
 بهای ما رح این است که زن مذکور تسلیم نبود است مبدل  
 و اسبب دوم نبودن موانع و همین مقتود و روحی است پس چتریه  
 که بد است مود و متقرر خواهد شد چنانچه در این  
 باایع هرگاه تحلیه نماید و نباشد چیزی مانع از قبض و قبض  
 نکرده شتری بهیچ راه است قابض بهیچ پیش و شتری و آن  
 امانت می ماند در دست باایع و واجب میشود بهر شتری  
 جميع بهای آن \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی خلوت نکرده  
 با زن خود و یکی از آنها مریض است یا عوز دارد است در ماه  
 رمضان یا احرام حج فرض یا نفل نبود است یا احرام عیبه  
 کرد است یا زن مذکور عایض است پس آن خلوت صدق  
 نیست حتی اگر طلاق دهد شخص مذکور زن مذکور را  
 بعد از خلوت مذکور پس مود زن مذکور نصف مهر چه

ایشان چیزها مانع و طایء مداشت اما مرض پس بجهت آنکه

مراد از مرض آن مرض است که ممانع جباع باشد یا بسبب آن

جباع ضرر رسد ببرد مذکور و بعضی گفته اند که مرض مرده

مطلقاً مانع صحت خلوت است چه آن خالی نباشد از قور

و سستی و تفصیل مرض که مذکور شد تفصیل مرض زن است اما روزه

و مضان مانع خلوت است بجهت آنکه لازم می آید بر روزه دار

تقوا و كفارة آن اما احرام حج یا عمره پس بجهت آنکه لازم

می آید بر محرم قربانی و فساد حج و قضای آن و اما حیض

و من بجهت آنکه حیض مانع طبعی است و هم مانع شرعی

و اگر یکی از آنها روزه نفل داشته باشد پس مبرسد بزن

مذکوره جمیع مهر بجهت آنکه افطار روزه مذکور مباح

است بغیر عذر و آنچه روایت منتقی است و همین قول صحیح

است در مهر و امبار روزه قضا و روزه نذر پس ممانند روزه نفل

است در یک روایت بجهت آنکه كفارة واجب نمیشود بسبب

افطار آن و نه سایر بنزله روزه است و فرض آن ممانند روزه

فرض است و نفل آن ممانند روزه نفل \* مدسله ۱۲۰ \* اگر

خلوت کند محبوب یعنی ذکر مبریده بسان خود و بعد

آنرا طلاق دهد و یا پس می رسد بوی تمام مهر نیزم ایبک نیغه روح  
 گفته اند صاحبین روح که می رسد بوی نصف مهر بجهت آنکه  
 محبوب عاجز تر است از مریض بخلاف عین یعنی نامرد  
 بجهت آنکه مدار حکم بر سلامت است است و آن  
 در صورت یافته شد است نه در صورت اولی و دلیل  
 ایبک نیغه روح این است که واجب بر زن مذکوره تسلیم است  
 در حق سکنی یعنی بالیدن و مساس چه همین مقدور  
 وی است و تسلیم می دل بروجده مقدور یافته شد بتمام و کمال  
 \* مسئله ۱۵ \* واجب میشود عدت بر زن مذکوره بعد از  
 طلاق در جمیع مسائل مذکوره بجهت احتیاط از روی  
 استحضار بسبب توهم شغل بر هم بآب منی و عدت حق شرع  
 بولد است پس تصدیق نموده نمی شود هر واحد از زن و شوی  
 در اینکه وطی نکرده است بجهت آنکه باطل میشود حق غیر  
 که آن حق شرع و ولد است بخلاف مهرنیز آنچه آن مال  
 است و در واجب نکرد انیدن مال احتیاط نموده نمی شود  
 چه مال واجب نمیشود بسبب شک پس آن واجب نخواهد  
 شد و قیام خلوت صحیح نباشد و گفتنیست که در شرح



بخود کی مانع و طی اگر امر شرعی باشد چون نماز و روزه پس  
 واجب میشود عذب زیرا که در من هنگام قدرت بر و طی  
 منعقت است حقیقه و اگر مانع و طی امر حقیقی باشد  
 چون مرض و صغر پس عذب واجب نمیشود زیرا که نیست قدرت  
 و طی حقیقه در من هنگام \* مسئله ۱۴ \* متعد مستحب است برای  
 هر زن که طلاق داد است آن را شوهرش سوای و وزن یکی  
 آنکه مهر آن مسی است و طلاق داد است آنرا شوهرش  
 پیش از و طی و دوم آنکه نسبه مهر آن شد است و طلاق  
 داد است آن را پیش از و طی آن چه منعه واجب  
 است برای آن و گفتند شافعی رج که واجب می شود متعدد  
 برای هر زن مطلقه سوای زنیکه مهر آن مسی است و طلاق  
 داد است آنرا شوهرش پیش از و طی بجهت آنکه متعدد واجب  
 شد است بطریق صله از جانب شوهر بر او در رجعت انداخته  
 است زن مذکوره را بسبب حدائی و لیکن در صورت استنسا  
 نصف مهر به نزل منعه است زیرا که طلاق درین حالت فسخ  
 عقد است و منعه مکرر داده نمیشود و دلیل علیهای مانع این است  
 که متعدد فایم میام مهر مثل است در زن مغضبه یعنی زنیکه

۱۰ نیز اینص نموده است ذات خود را بشوهر بد زن مهر بجهت  
 آنکه سه نكاح گشت مهر مثلوي و واجب شد متعه بر او بری و در  
 عقد نكاح عرض ضرور است پس متعه قایم مقام مهر مغل خواهد  
 بود و هرگاه متعه قایم مقام مهر شد پس آن محجوب نخواهد  
 شد با جهیز مهر که اصل است و نه با چیزی از آن پس متعه واجب  
 نخواهد شد و قتی که واجب شود چیزی از مهر و آنچه شافعی  
 روح القریب است که مرتبه دارد است از جانب شوهر زیرا چه  
 او در وحشت انداخته است زن مذکوره را بسبب  
 جهل می جواب آن این است که در وحشت انداختن زن  
 مذکوره جنایت نیست چه شوهر ماذن است بآن از جانب شرع پس  
 بسبب آن تاوان واجب نخواهد شد بر وی پس متعه بطریق قتل  
 و استعجاب خواهد بود \* مسئله ۱۷ \* اگر تنزیح نبود شخصی  
 دختر خود را یا خواهر خود را از کسی باین شرط که آن پس  
 تنزیح کند دختر خود را یا خواهر خود را از آن شخص تا یکی  
 از آن دو عقد عوض عقد دیگر شود پس هر دو عقد جایز است  
 و نخست شافعی روح که هر دو عقد باطل است با جهت آنکه  
 شکر داده است نسبت نصف و نفعیت بضع را بر مهر و نصف آن را منکوحه

زیرا چه هرگاه گردانید دختر خود را مکتوبه دیگر و نیز  
 گردانید آرمهر دختر دیگر لازم می آید ازین که مقسوم شود  
 منافع بضع میان دیگر و دختر و می بالمصافه نصف از ان  
 بدیگر که شود هر است بحکم نکاح و نصف از ان بدختر و دیگر  
 بحکم مهر و ملکه نکاح قابل اشتراک نیست چه ملک نکاح مشروع  
 است بجهت ملک تمنع سهام و کمال نه بطریق شرکت  
 پس باطل خواهد شد احتجاج و دلیل علیهای مارج این است که  
 شخص مذکور تصدیق مهر نبود است چیزی را که قابل مهر نیست  
 چه مفسدت بضع و اما جهت این ندارد که مکتوب زن گردد  
 پس عقد نکاح صحیح خواهد شد و واجب خواهد شد مهر مثل  
 آن خانچه در صورتیکه مهر مسهی کنده خیر با خنجر را و آنچه  
 شافعی رح میگوید که ملک نکاح قابل اشتراک نیست  
 مسلم است اما اشتراک لازم نیست و در آن منافع بضع  
 مستحق دختر و دیگر نیست پس شرکت متحقق نشد چه شرکت  
 بدون استحقاق متحقق و منصور نیست \* مسئله ۱۸ \*  
 اگر زادی نکاح کرد و زنی را بعهض اینکه خدمت زن  
 مذکور نماید تا یکسال یا تعلیم قرآن نماید او را پس واجب

نموده شود بر وی مهر مثل آن نزد ایدیه حقیقه و ابییه و سبب ربح و گفتند که  
 معصوم روح که واجب میشود بر این زن مذکور و قیمت خدمت  
 یکسال و اگر نکاح کرد بنده و نرئی را باذن خواجه خود بعوض  
 اینکه خدمت وی نماید تا یکسال جایز است و میرسد بزن  
 مذکور و خدمت مسی و گفتند شاخعی روح که میرسد بزن مذکور و  
 تعلیم قرآن و خدمت مذکور و در صورت آزاد بدهد و هر دو  
 زیرا که چیزی که صلیح است عوض از آن بسبب شرط قایل مهر  
 است نزد وی روح چه معاوضه متکلف میشود بآن پس چنان باشد  
 که نکاح کرد آنرا بعوض اینکه خدمت زن مذکور نماید  
 آزادی دیگر یا بعوض اینکه بچرانند شوهر مذکور و سپندلی  
 زن مذکور را و دلیل علمای ما روح یکی این است که احتیاجی  
 بضع یعنی در خواست آن مشروع نیست مگر به مال و تعلیم  
 قرآن مال نیست و همچنین منافع نیز بقا بر قاعده علمای ما روح  
 زیرا که منافع اعراض است باقی نمی ماند در دو زمان و مال  
 چیزی است که باقی ماند در دو زمان چه تمهول حاصل نمیشود بآن  
 پس خدمت مال نیست لهذا احتیاجی بضع بخد مت آزاد  
 بمشروع نخواهد بود بخلاف آنکه نکاح کند بنده و بعوض اینکه

چند مت است و خواهد که زوج و درین صورت این تقاضای بضع بهیلا است  
 چه چند مت بپند، بهر نزد مال است بجهت آنکه درین صورت این تقاضای بضع<sup>۱</sup>  
 بهیلا است و الا متضمن است تسلیم رقیه آنرا در رقیه آن مال است  
 پس رقیه آن قائم مقام متافع خواهد بود و چنانکه شکر که سنده مذکور  
 مهر گردانیده باشد و شوهر آزاد چنین نیست و دوم اینکه جایز  
 نیست که زن مستحق چند مت شوهر آزاد شود بسبب عقد نکاح  
 چه در این قلب موضوع است یعنی مقتضای عقد نکاح این  
 است که زن خادمه باشد و مرد مخدوم و اگر مهر گردانیده شود و  
 خدمت شود هر برای زن لازم آید که زن مخدومه شود و شوهر  
 بخادم پس این مناقص و مخالف مقتضای عقد نکاح است  
 و بخلاف چند مت آزاد دیگر متضای وی چند آن مخالف مقتضای عقد  
 نیست و بخلاف چند مت بنده زیرا که او چند مت خواهد بود  
 همین باید در حقیقت بقای آن که چند مت و وجه خود می نپساید با این  
 خواهد بود و بخلاف جبرانیدن که و سفندان چند این از باب قیام  
 یا مور زوجیت است پس آن مناقص و مخالف مقتضای عقد نیست  
 چه منع مهر گردانیدن خدمت نیست مگر بجهت آنکه در آن  
 ذلت است و در هر جبرانیدن گویند آن ذلت نیست علاوه بر این

است که آن نیز جایز نیست در یک روایت و بعد از آن باید دانست  
 کند بنا بر قول منجبه روح واجب میشود قیمت خدمت بجهت آنکه  
 مسبی یعنی خدمت مال است ولیکن شوهر تسلیم آن نمی  
 تواند کرد پس آنکه مخالف مقتضای عقد است چنانچه  
 مذکور شد پس چنان شد که شخصی نکاح کرد زنی را و مهر  
 آن شکر دانید بندگان غیر و افس قیمت آن واجب میشود  
 بر ذی برای زن مذکور و بنا بر قول انبیحنیف و ابی یوسف روح  
 واجب میشود مهر مثل آن بجهت آنکه خدمت مال نیست زیراچه  
 زن مستحق خدمت شوهر آنرا در پیشه بسبب عقد نکاح  
 در هیچ حالت تا قالب موضع لازم نیاید چنانچه مذکور شد  
 پس تسبیح خدمت بمنزله تسبیح خیر یا خنیز است و سر آن این است  
 که منافع متقوم نمیشود بعقد مگر بجهت ضرورت پس هرگاه واجب نشود  
 تسلیم آن در عقد بسبب عدم متقوم نخواهد شد و هرگاه چنین شد پس  
 باقی خواهد ماند حکم آن بر اصل که آن مهر مثل است \* مسأله ۱۹ \*  
 اگر شخصی نکاح کند زنی را به هزار درهم و قبض نبرد زن مذکور را  
 هزار درهم مذکور را و بخیشید آن را بشوهر او و قبض کرد و مویوب  
 را و بعد از آن طلاق داد او را پیش از غوطی پس شوهر مذکور و او پس

نخواهد گرفت از زن مذکوره بانصد درم را بجهت آنکه  
 بشوهر مذکور رسیده است بسبب هبه عین چیزی بکه واجب شده است  
 بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی زیرا چه در هم  
 وینار متعین نمی شود و عقود و فسخ و هیچ چیز از آن  
 مذکوره مکمل یا موزون غیر در هم و دینار باشد بر ذمه وی چون  
 آه من و من آن متعین نمی شود و اگر زن مذکوره قبض  
 نکود شوهر در هم مذکور را و بخرسید آن را بشوهر مذکور و بعد از آن  
 طلاق داد شوهرش او را پیش از وطی پس در این هنگام نخواهد  
 گرفت هیچ یکی از آن زبانه و نوی هیچ چیزی از دیگر و این از  
 روی استحضار آنست و قیاس این است که بگیرد شوهر از  
 زن مذکوره نصف مهر او همین قول را فرج است بجهت آنکه  
 سلامت ماند بشوهر مذکور جمیع مهر بسبب هبه که آن ابر  
 است پس بری نخواهد شد زن مذکوره از چیزی بکه واجب شده  
 است بر آن بسبب طلاق پیش از وطی و وجه استحضار این است که  
 رسید است بشوهر مذکور عین چیزی بکه واجب شده بود برای وی  
 بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی و آن بری شدن  
 ذمه وی است از نصف مهر و چون مقیم بود حاصل گشت پس

اختلاف سبب مضایقه نداده یعنی مقصود این بود که نصف  
 مهر وصول شود بشوهر. بعد از دادن طلاق پیش از و طنی و  
 آن حاصل گشت غایب الامر سبب وصول در این صورت  
 بهیه است که آن امر است در حقیقت نه طالق و این  
 اختلاف سبب مضایقه ندارد چه اسباب مقصود بالذات  
 نیست بلکه مقصود بالذات احکام آنست \* مسئله ۲۰ \*  
 اگر زن طلاق کرده زنی را بر هزار درم قبض نمود زن مذکور  
 یا نصف درم را و بعد از آن بخشید جمیع هزار را که بعضی آن  
 مقبوض است و بعضی آن غیر مقبوض یا بخشید یا قی را و بعد از آن  
 طلاق داد آنرا شوهرش پیش از و طنی پس نخواهد گرفت هیچ  
 کدام از زن و شوهر چیزی را از دیگری نرود ای حنیفه رح و گفته اند  
 خدا حبیب رح که خواهد شکرقت شوهر نصف چیزی را که قبض آن  
 نموده بود زن مذکور به جهت آنکه ایشان قیاس میکنند بعضی را  
 بر کلی یعنی اگر قبض نکند هیچ چیز را از مهر و بهیه کند جمیع مهر  
 را از جوع نمیکند شوهر هیچ چیز را از آن و اگر قبض کند زن  
 جمیع مهر را و بعد از آن بهیه نماید جمیع را از جوع نمیکند  
 شوهر مذکور نصف آن را پس و بقیه قبض کند



بعضی مهر را بر جوع خواهد کرد و مهر نصف چیزی را  
 که قبض کرده است زن مذکوره و بجهت آنکه هبه بعض مهر  
 حط است از زمه لهذا ملحق خواهد شد باصل عقد پس در  
 صورتیکه هبه سمود باقی را که نصف مهر است چنان باشد که  
 عقد واقع نشده بود مگر و نصف چنانچه مانع و قیاسیه هبه نماید  
 نصف ثمن را چنان میشود که ثمن نبود مگر نصف باقی  
 و هرگاه چنین شد پس چیزی را که خط سمود است از زومه  
 بیرون کشد از مهر و نصف مهر که مقبوض است بمنزله  
 جمیع مهر شود و اگر جمیع مهر قبض میشود و هبه میکند و رجوع می  
 نمود پس مهر نصف آنرا پس همچنین درین هنگام نیز رجوع  
 خواهد کرد و نصف مقبوض را چه آن بمنزله جمیع مهر است  
 و دلیل این چنینکه رج این است که مقصود شوهر حاصل کشتن و آن  
 این است که نصف مهر سلامت مانند بغیر عوض پس رجوع  
 نخواهد کرد و قیاسیه طلاق دهد و آنچه صاحبین رج گفته اند  
 که حط ملحق میگیرد و باصل عقد جواب آن این است که  
 حط ملحق نیست مگر در باطل عقد در باب نکاح چه اگر ملحق  
 شود باصل نکاح لازم آید که واجب شود بر شوهر در هر دو

بگرد زنجیه را بعوض رخت معین پس باید کرد آن را  
 پیش از قبض آن یا بعد از قبض آن و طلاق داد او را شخص  
 مذکور پیش از رطبی پس او نخواهد گرفت از زن مذکوره  
 هیچ چیزی را از روی استحقاق و قیاس این است که بگمراه  
 از روی نصف قیمت رخت مذکور او سهمی قول ز فرج است بیجهت  
 آنکه به زن مذکوره واجب است در این صورت که او پس  
 دهد نصف عین مهر را حنا نچه گذشت بیان آن را نمی تواند  
 که بیایم کند نصف مذکور را بپس آنکه همه نمود بجمع مهر  
 بر افس و افس خواهد داد نصف قیمت رخت مذکور  
 را اذوجه استحقاق این است که هر گاه شوهر مذکور طلاق  
 داد او را پیش از رطبی پس چنانچه او این است که بیایم رسید  
 بوی از جانب زن نصف مقبوض وی و آن رسید است بوی اذها  
 نمی رسد زن مذکور را که بدهد بشوهر مذکور چیزی دیگر  
 را بپس آن رخت بخرید آنکه عوض مذکور از جنس  
 چیزی است که متعین میشود پس رخت همو صوف که  
 قبض نمود است آنرا زن مذکوره و همه نمود است آنرا  
 گو یا عین مهر است پس رسید بشوهر مذکور عین

چیزیکه واجب شده بود بر زن مذکوره بسبب طلاق پیشین  
از وظایف بخلاف وقتیکه میزدین باشد بر ذمه چون در هم مثلا  
چه در این صورت واپس نمیگیرند شوهر از زن مذکوره  
که بهر نموده باشد جمیع مهر را بخدا از قبض بجهت آنکه  
دین متعین نمیشود و بخلاف وقتیکه زن مذکوره بفروشد  
رخت مذکور را به منت شوهر خود بجهت آنکه آن مهر رسد  
به شوهر مذکور بعوض و او مستحق نصف مهر است  
بشیر غرض را اگر نکاح کرد زن مذکوره را بعوض حیوانی  
فیا بعوض رختی که دین باشد در ذمه پس حکم آن مانده حکم  
مخت متعین است بجهت آنکه مقبوض در این صورت چیزی است  
یکه اکثر قبض میکرد آن را زن مذکوره متعین میشود  
پرتویرد آن و چیزیکه چنین باشد پس آن چیز از جنس  
چیز است که متعین میشود متعین و بر آن این است که اصل در  
حیوان این است که متعین باشد و شیوت آن در ذمه بخلاف  
اصل است برای ضرورت بسبب آنکه در این جهالت است  
و لیکن عقد نکاح متعین جهالت مهر است چه در آن مساهله می نمایند  
از روی عادت بنابر این حیوان دین میشود در بابت نکاح

و غیر آن معین شد پس چنان گردید که گویا تسبیح بر آن معین واقع  
 شده یعنی در صورتی که بعد از قبض هرگاه زن مذکوره  
 قبض نمود حیدر آن یا رخت را چنان شد که او قبض نمود  
 همان چیز را که بعوض آن عقد نکاح واقع شده بود پس  
 آن منتهین گشت برای رد پس رسید پیش هر مذکور  
 عین حق وی چه اختلاف سبب اعتبار ندارد در صورتی  
 که پیش از قبض رسید حق او تا آنکه آن را است <sup>لحاظ</sup> نموده است  
 از نفق مهر \* مستعمله ۲۳ \* اگر شخصی نکاح کرده  
 و نفی را بهر شرارد هم باین شرط که بیرون نخواستد آن را  
 از شهر وی یا باین شرط که نکاح نخواستد کرد یا بودن وی زن  
 دیگر را پس اگر وفای خود شرط مذکور را میسرند بنزن مذکوره  
 مهر مسنون بجهت آنکه مسی تا بهل مهر است و زن مذکوره بآنها  
 راضی است و اگر وفای خود شرط مذکور را و بیرون بود آن را  
 از شهر مذکور یا نکاح کرد یا بودن وی نزد دیگران میسرند  
 بنزن مذکوره مهر مثل وی بجهت آنکه شرط نبوده بود برای زن  
 مذکوره چیزی را که در آن نفع وی است و هرگاه آن یافته نشد  
 پس زن مذکوره راضی نخواهد بود بهر شرارد هم لهذا تمام و کامل



نکذرم است و اگر بد و نری این پارچه را فردا پس ترا نصف درم  
 است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی \* مسلسل ۲۰۰ \*  
 اگر نکاح کرد زنی را و مهر آن کرد انود یکی از دو بند  
 معین باین طور که گفت مهر کردانیدم این بنده را یا آن  
 بنده را و یکی از آن دو بنده کم بها است و دیگری گران بها پس  
 اگر مهر مثله وی کمتر باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی  
 آن کم بها و اگر ما بهین شود بود اغنی مهر مثل وی اگر کم باشد  
 از قیمت نهد گران بها پس میرسد بوی آن گران  
 بها و اگر مهر مثل وی کم باشد از قیمت بنده گران بها  
 زیاده باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی مهر مثله وی و این  
 نزد ائمه تنقیح روح است و گفته اند صاحبین روح که میرسد بوی  
 بنده کم بها در جمیع این صورت ها و اگر طلاق دهد زن مذکوره  
 را شوهر وی پیش از وطی میرسد بوی نصف بنده کم بها در جمیع  
 صورت های مذکوره با جهاج و دلیل صاحبین روح این است که مهر مثل  
 واجب نمیشود مگر و تنقیح واجب نکردن نیدن مهر مسنی  
 متعذر باشد و در اینجا واجب کردن بنده کم بها ممکن  
 است بجهت آنکه کمتر متیقن است پس آن واجب خواهد شد

بیعتا آنچه اشکرا شخصی خلع کند یا آزاد کند بندگان را بغرض مال  
 مثلا یک هزار یا دو هزار یا بغرض این بنده یا آن  
 بنده پس آنچه کمتر است بدل خلع و بدل عتق  
 میشود و بجهت آنکه آن جاتیقن است و دلیل ما بدینگونه  
 از این است که واجب اصلی در عقد نکاح مهر مثل است  
 مانند قیمت مبیع در عقد بیع آنچه مهر مثل است یعنی  
 مبیع است و از این است که اگر مهر و عتق و کرم و غیره  
 از آن مقرر و قتیقه مهر صحیح باشد و در صورت مذکوره  
 قسمیه آن صحیح نیست بسبب جهات مسیبه بخلاف عقد  
 خلع و اعتاق بر مال چه واجب اصلی درین هر دو عقد هیچ  
 چیز از عوض نیست زیرا چه بسبب خلع و اعتاق واجب  
 نمی شود هیچ چیز بخیر ذکر آن چه اگر بگوید بنده بخواجه  
 که آزاد بکن مرا و بگوید که آزاد کردم یا بگوید زنی  
 بشد هر که خلع بکن مرا و بگوید خلع نمودم لازم نمی آید هیچ  
 چیز بخلاف اگر بگوید بکنشی زنی نکاح بکن مرا و بگوید  
 که نکاح کردم ترا لازم می آید مهر مثل پس در صورت مذکوره  
 مهر مثل ثابت خواهد شد و لیکن و قتیقه مهر مثل زیاده

یاسد امر قبیله اند؛ گران به اون مذکوره را خدی است که  
 آن واکر کم یاسد امر قبیله مذکور کم به افس شوهر را می است  
 در ماده ارا و در حق صورت واجب میشود و قتی که  
 مطلق باشد پیش از و طبعی به نصبت مذکور کم به اراید است در  
 متعد از روی عبادت پس آن واجب خواهد شد و سبب در  
 نبودن شوهر آن را به راحتی که اگر متعرب یا به باشد از نصبت  
 قبیله آن سده کم به ادا واجب میشود متعرب \* <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup>  
 اگر شخصی بکاح کرده در بی زاد مهر آن مقرر کرده اند  
 حیوان بعد از موقوف را اصلاح میشود و تسبیح و منسج در  
 مذکور و حیوان متوسطا شوهر در بی شکام معتبار است  
 اگر خواهد مذکور حیوان متوسطا را و اگر خواهد مذکور  
 موی قبیله آن را ادا در حق آن و قتی است که تسبیح حسن  
 حیوان نبوده باشد و وصف آن میان بکرده یاسد باین طور  
 که گفته باشد مهر گزه اییدیم اسپه ساحر در او و ف آن  
 میان بکر که آن عربی است یا ترکی و اما و قتی که تسبیح  
 حسن حیوان بکده باین طور که مهر موی بکرده اند دستور را  
 پس تسبیح مذکور حساب نیست و واجب میشود برای وی مهر



مثل آن و شکست شافعی روح رکنه واجب نیست و مهر مثل  
 آن در هر دو صورت زیر آنچه نزد شافعی روح چیز بکنه  
 قابل ثمن نیست در عقد بیع. قابل تسلیم مهر نیست  
 در عقد نکاح چه در واحد از بیع و نکاح عقد معاوضه است و اسباب  
 مجعول و مستور مذکور قابل ثمن نیست در بیع بسبب  
 جهالت پس قابل کردن ایدن مهر نیز نخواهد بود و دلیل علیهای  
 مارج بجهالت است که عقد نکاح معاوضه مال است بغیر مال چه  
 منافع بجمع مال نیست و حیوان دین می شود در دمه در صورت  
 موادله بغیر مال چنانچه در دیت صد شتر واجب می شود  
 شرعا و وصف آن مجعول است پس فکرها انبیه می شود مهر  
 بهنرله مالی ضعه التزام آن نباید کسی ابتدا مانند اقرار  
 وجهالت مانع صحت التزام مال نیست ابتدا چنانچه اگر کسی  
 اقرار کند به چیزی یا به بنده برای شخص صحیح است و  
 پایان آن مفوض است. بوی سوال هرگاه بنده مهر بمنزله  
 اقرار گشت سزاوار است که صحیح باشد تمییه حیوان  
 بجهت مهر اگر چه جنس آن مجعول باشد مانند اقرار بمال  
 مجعول و حال آنکه صحیح نیست تمییه حیوان مگر وقتی که

جنس حیوان را میگویند با آنکه جواب شرط نهد و باشد که جنس  
آن معلوم باشد یا نه آنکه شرط است که مهر منسوب مای باشد که  
وسط آن معلوم باشد بحقیقت رعایت زن و شری هر دو متوسطا  
میان مال معلوم نمیشود مگر و قتی که جنس آن معلوم باشد چه از  
مشهد است بر جید و ردی و متوسطا بخلاف و قتی که جنس آن  
مجهول باشد زیرا چه متوسط نیست در آن بسبب اختلاف معانی  
در جنس و بخلاف بیع و واحد مدار بیع بر مساومت است <sup>در آن حالت</sup>  
و نصف شمن در آن مفی بمنازعت خواهد بود چنانچه  
جید طایب خواهد کرد و مشتری ردی خواهد داد و اما نکاح پس  
مدار آن بر مساعله است لهذا بمنازعت در آن واقع نخواهد  
شد و اما شوهر مذکور مختار میشود میان دادن حیوان  
متوسط و قیمت آن بحقیقت آنکه متوسط معلوم نهد شود مگر  
بقیمت که اصل است بنهت ادای مهر و عین حیوان مذکور اصل  
است بنابر تسبیح لهذا مختار خواهد شد میان دادن قیمت و دادن  
حیوان مذکور \* مسأله ۲۷ \* اگر شخصی نکاح کند زنی را و مهری  
گیرد آن پاره غیر موصوفی را پس میرسد بوی مهر مثل وی و این وقت نیست  
که بگوید که پاره چه نهاید فقط و جری زیاد نکند بر آن وجه آن

این است که در بین صورت جنس آن مجهول است زیرا چه پارچه ها  
 اجناس است را اگر تسبیح جنس پارچه نماید باینطور  
 که بشکوبد مهر شکم را ندیم پارچه هر وی را صحیح میشود  
 تسبیح و مختار میشود شوهر میان دادن پارچه متوسط و  
 میان قیمت آن بنا بر وجهیکه و چگونگی و رشد در میان سابق  
 و همچنین مختار میشود شوهر میان دادن قیمت آن در میان  
 دادن <sup>مهر</sup> متوسط و قتیکه تسبیح جنس آن نماید یا نه تا بر  
 که بگوید مهر گردانیدم پارچه هر وی را و بیان نماید وصف  
 طول و عرض آن از جنسی که اگر مسلم نماند در آن جایز شود و  
 این بنا بر ظاهر روایت است و وجه آن این است که بشمار چه  
 از ذوات الامثال نیست و همچنین مختار میشود و قتیکه تسبیح  
 مهر نماید مکیل یا موزون را و بیان کند جنس آن نه وصف  
 آن پس اگر تسبیح نماید شوهر مذکور جنس و وصف آن را  
 مختار نمیشود بجهت آنکه هر کاء بیان نموده میشود جنس  
 مکیل و موزون مع وصف پس آن ثابت میشود در مذکور ثبوت صحیح  
 پس شوهر مذکور خواهد داد مکیل و موزون مذکور را نه قیمت  
 آن <sup>مسئله ۲۸</sup> اگر نکاح کرد مسلمانی زنی را

بعرض خیر یا خیر پس نکاح جایز است و میرسد بوی مهر مثل آن  
 به جهت آنکه شرط قبول نبودن خیر و خوک شرط فاسد است و نکاح  
 باطل نمیشود بسبب شرط فاسد پس نکاح صحیح خواهد بود  
 و باطل خواهد کرد به شرط مذکور بخلاف بیع و مباحه آن  
 باطل میشود بسبب شرط فاسد و ایکی تسبیح مهر در من و در صورت  
 صحیح نیست به جهت آنکه مسیون مال نیست و تحت مسلمانان  
 پس واجب خواهد شد مهر مثل \* مسئله ۲۹ \* اگر نکاح کرد  
 شکستنی زن را بعرض خم سر که باین طور که گفت مهر گردانیدم  
 این خم سر که را و حال آنکه در آن خیر است پس میرسد بوی مهر  
 مثل بوی نزد ابیحنیفه روح و کفند اند صاحبین روح که میرسد  
 بوی سر که متوسط بقدار وزن پنجم مذکور و اگر مهر  
 گردانده باشد معنی را باین طور که بگوید مهر گردانیدم این  
 بنده را و حال آنکه او را زاد است واجب میشود مهر مثل نزد  
 ابیحنیفه روح و مکهد روح و شافعیست ابویوسف روح که واجب  
 میشود بوی قیمت آرا و مذکور بر تقدیر بودن آن بنده و  
 دلیل ابی یوسف روح این است که شخص مذکور در طبع مالی  
 انداخته است زن مذکور را و عاجز است از تسلیم آن

پس واجب خواهد شد قیمت آن یا مثل آن اگر بکار ذوات الایمال  
باشد چنانچه و قتی که نکاح کند زنی را بعوض بدهد و عین و  
هلاک کرده آن بدهد و پیش از قبض او و ابو حنیفه رحم میگوید  
که هر گاه محتاج شود اشارة و تسبیح هر دو پس معتبر در آن  
اشارات است زیرا که دلالت اشارة ابلغ است از دلالت تسبیح  
لهذا معتبر اشارة است در صورت مذکوره پس چنان شده  
که اگر بگوید یا نکاح کرد بعوض خیری یا چیزی نمکید روح میگوید  
که قاعده این است که اگر مسی از جنس مشار الیه باشد متعلق  
میشود عقد بهشتار الیه زیرا که ذات مسی موجود است در  
مشار الیه و وصف مسی تابع است و یافته نشدن آن اعتبار  
نداره و اگر مسی خلاف جنس مشار الیه باشد عقد متعلق  
میشود به مسی زیرا که مسی مثل مشار الیه است و تابع آن  
نیست و دلالت تسبیح ابلغ است از اشارة باین جهت که معلوم  
میشود بآن که آن چه چیز است و بسبب اشارة معلوم میشود ذات  
آن لهذا اگر خرید کند شخصی فکری را باین شرط که آن  
یا اثرات آن است و آن آتشکند باشد پس معتقد نمیشود عقد به سبب  
اختلاف جنس را اگر خرید کند فکری را باین شرط که آن

یساقوت سر است و آن یساقوت سبز باشد پس معتقد  
 میشود و عقد بیع و سبب آنکه یساقوت سرخ و یساقوت سبز  
 یک جنس است زیراچه تفاوت در منافعت که هر است پس  
 ولد متعلق خواهد شد به پدر را و این را و احسان مدرا شده است  
 مهر مثل آن باشد و هر یک در جمیع است چه در آن تفاوت  
 بسیار است در مقصد لکن اسبق مشایق خواهد شد در مسمی  
 پس واجب خواهد شد سبب که معتقد بر آن مهر <sup>۳۰</sup> <sub>۳۰</sub> <sup>۳۰</sup> <sub>۳۰</sub>  
 را معتقد شد پس نکاح کنند بر نی و این عود دویند معین باشد و در  
 که بگوید مهر گردانیدم این دو سند و را و حال آنکه یکی از آن  
 آن را داشت پس نزد ابی یوسف ثوبت روح نه برسد مگر مذکوره مگر  
 و در مذکور کرد باقی است و قتی که قیامت آن مسباری درم باشد  
 چه آن مسبار است و در جواب مهر مسباری اگر چه کمتر باشد  
 مانع و حرب مهر مثل است چنانچه اگر شخصی نکاح کند زنی را  
 بخواص بار چه که قیمت آن هیچ درم است پس میبرد  
 جوی باز چه مذکور و پنجم درم ناده درم کامل شود و واجب  
 نمیشود چیزی زیاده از آن و گفته است ابو یوسف روح که  
 مهر و سکه از آن مذکوره آن بنده و قیمت آن را مذکور بر تعدیل

بودن آن بنده زیراچه زن مذکوره را در طریقی انداخته است  
 که آن دو بنده خراشیده بوی و عبا جزا است از تسلیم یکی  
 از آن پس واجب خواهد شد قیمت آن و گفتست معیبه روح و آن  
 ۱ یک روایت است از ابیحنیفه روح که میرسد با و بنده باقی  
 و قیام مهر مثل وی اکثر مهر مثل زیاده باشد از قیمت بنده  
 زیراچه آن هر دو را که آزاد می بودند واجب میشد قیام مهر  
 مثل نذر می نمود روح پس هر گاه یکی از آن بنده باشد واجب  
 خواهد شد آن بنده و آب مقدار مال که بآن قیام و کمال بشود  
 مهر مثل آن \* مسند ۳۱۳ اگر تفریق نیابد قاضی میان آن  
 و بشوی بیش از وطی در صورت نکاح فاسد پس هیچ چیز از مهر  
 نمی رسد بزن مذکوره زیراچه مهر در صورت نکاح فاسد  
 واجب نمی شود بجز در عقد بسبب فساد آن و جز این نیست  
 که واجب می شود بسبب استیغای منفعت بضع و آن یا دمه  
 نشد در صورت مذکور و هر چند واجب نمی شود مهر  
 بعد از خلوت صحیحه زیراچه بسبب خلوت در نکاح فاسد  
 ثابت نمی شود تا کین هر وطی پس آن قایم مقام وطی نخواهد شد  
 و بد آنکه در نکاح فاسد واجب نمی شود و هر چند هر وطی

مهر باینجده زیر اچه در آن مشهوره یک است پس آن  
 خواهد بود مانند آنکه چند مار و طی کند کنیز پس خود را یا  
 و طی کند زن خود را چند بار و بعد از آن ظاهر شود که او  
 مطابق نموده بود طلاق آن زن را بپایان آن چند درین صورتها  
 واجب همیشه و مگر یک مهر بسبب آنکه مشهوره یک است  
 و در آن ثابت است بخلاف وقتی که چند مار و طی کند کسی  
 کنیز پدر خود را یا کنیز مادر خود را یا کنیز زن خود را و بگوید  
 که گمان نموده بودم که آن حلال است مرا چه درین صورت  
 واجب میشود مهر در هر بار زیر اچه درین صورتها مشهوره  
 یک نیست پس در هر مار و طی سمود است مگر یک  
 غیر او همچنین اگر چند بار و طی کند کنیزی را که مشرک  
 است میان او و میان غیر واجب میشود در هر بار نصف  
 حقه زن یا بر آنچه از تیار سمود است آن را بر آن الایمه عذر  
 الحریز من عمر زح زیر اچه هر بار و طی کرد است  
 و در نصیب مشرک خود \* مسئله ۳۱ \* اگر نکاح کرده  
 زن را بنکاح فاسد و وطی کرده آن را پس مرد بدوی مهر مثل  
 زن را بیک زن داده نبوده نباشد و بر مهر و مهریه نزد علیهای مسا



روح بخلاف زعفران چه اوقیاس میکند آن را با بیع فاسد یعنی  
 در بیع فاسد بهای بیع اگر کمتر از قیمت آن باشد  
 واجب میشود قیمت آن هر قدر یک باشد یا کمترین  
 در اینجا نیز و دلیل علیای مازح این است که آنچه اکتیقای آن  
 نبود است شود ریغتی منفعت بقع مال نیست و جز این نیست که  
 آن منقوض میشود بسبب تسویه پس اگر زیاده باشد از مهر مثل  
 واجب نخواهد شد زیاده بسبب عدم صحت تسویه آن فریاد  
 تسویه بنا بر عقد است و خود عقد مذکور فاسد است پس فاسد  
 خواهد شد تسویه نیز و اگر کم باشد از مهر مثل واجب نمیشود  
 آن مقدار از اید بر مهر و زیاده تسویه یافته نشده است  
 در آن بخلاف بیع فاسد چه مبيع مال منقوض است پس اندازه  
 نفوذ آن نبوده خواهد شد بقیه آن \* مسئله ۳۳ \*  
 واجب میشود عدت بر زن موطوءه بنکاح فاسد بعد از تفریق  
 به جهت آنکه شبهه نکاح درین صورت منحلقت نبوده شد است  
 بحقیقت نکاح به جهت احتیاط و احترام از اشتباه و نسب و اعتبار  
 نبوده میشود ابداً ای عدت آن از وقت تفریقند از زمان وطی  
 اخیر و همین صحیح است ویراچه آن واجب نمیشود با اعتبار شبهه

نکاح زنا <sup>نکاح</sup> رایله میشود بسبب تفریق \* مسئله ۳۴ \*  
 ثابت میشود نسب فرزندان موطوعه بنکاح فاسد ویرا که در اثبات  
 نسب احتیاط نهوده میشود برای احیای فرزندان چه اگر نسب  
 ثابت شود و تلف خواهد شد فرزندان مذکور نسب به عدم  
 پرورش کننده آن پس نسب ثابت خواهد شد بسبب ثبوت  
 نکاح من وجه و معتبر در اثبات نسب مدتی است که ابتدای  
 آن از وقت وطی است نه از وقت نکاح نزد مصدق و بر همین  
 فتوی است زیرا که نکاح فاسد داعی وطی نیست و قائم مقام  
 وطی شود بحال نکاح صحیح بجهت آنکه آن داعی وطی  
 است از روی شرع بنابر آن قائم مقام وطی نموده  
 می شود و لهذا در نکاح صحیح برای اثبات نسب اعتبار  
 سموده میشود مدت آن از وقت نکاح \* مسئله ۳۵ \*  
 مهر مثل زن قیاس نهوده می شود بر مهر خویشان پدری  
 چون خیا شروی و عهده ری و دختران عم و دختران عهده ری  
 بجهت آنکه این مسعود رضی فرمود است که مرآت زن را است  
 مهر مثل زن آن زن که آنها را اقربای پدری اند و بجهت  
 آنکه انسان از جنس قوم پدر خود است و قیمت نسبی معلوم

نمی شود مگر و قنیکه ملاحظه نموده شود قنیکه جنس آب و  
 و قیاس نهوده نیست و مهر مثل زن بر مهر مادر و بی  
 و قنیکه آنها از قبیل پدر روی نباشند بجهت قول ابن  
 مسعود که مذکور شد و اگر مادرش از قوم پدر روی باشد  
 با بی طور که مادرش دختر عم پدر او باشد پس درین هنگام قیاس  
 نهوده می شود بر مهر روی بجهت آنکه مادرش از قوم پدر روی است  
 \* مسئله ۳۶ \* معتبر است و مهر مثل که در دوزن مساعیه باشد  
 در سن و جاه و مال و غلوه بین بنی و باینت و بالده و عصر یعنی  
 زمان تشویش و امن زیرا چه مهر مثل مختلف می باشد  
 بسبب اختلاف اوصاف مذکور و هیچ چنین مختلف می شود  
 بسبب اختلاف بلد و زمانه و گفته اند قنیکه مساعیه در  
 بکارت نیز معتبر است زیرا چه مختلف می شود مهر مثل بسبب  
 بکارت و عدم بکارت آن \* مسئله ۳۷ \* آنکه روی زنی ضامن  
 مهر او گردد صحیح است ضامن مذکور چه او اهل بیت التزام  
 دارد یعنی اهل بیت این دارد که لازم گرداند چیزی را بر خود  
 و نسبت ضامن نهوده است بمسوی چیزی که قابل ضمان است  
 یعنی مهر آن و این است پس صحیح خواهد بود و بعد

از آن زن مذکور و مختار است اگر خواهد مطالبه آن نماید  
 و از شوهر خود و اگر خواهد مطالبه آن کند امر ولی مذکور  
 چنانچه در جمیع صورتهای کفالت و انکهار ولی مذکور ادا کند مهر  
 را خواهد گرفت آن را از شوهر زن مذکور و قنیه کفیل پسند  
 یا بد یا موی چنانچه عیسی حکم است در جمیع کفالت و عیسی چون  
 صحیح است خدای منی مذکور اگر ملک خود بفریاد یا شد بتلاش  
 و قنیه بفر و بد پدر مال بفر و او خدای منی آن شود که اس  
 حایر نویسنده را در احدی از باب نکاح سنیر و تعبیر کند که معذور  
 است و در جمیع مبایع عقد اسباب از احکام دیگر در عهده بروی  
 و رجوع میکنند حقوق آن بسوی وی و صحیح مستود را اگر  
 پدر مذکور بوی کند مشتری را از بای مال صغیر مذکور و آن فرزند  
 آید بختی و معهود روح است و نیز مهر صد او را که قبض نموده  
 بیای آن را بعد از بلوغ صغیر من اگر صحیح شود که آن پدر  
 مذکور لازم آید که او را من او شود برای ذات خود سوال پذیر  
 را میبرد که قبض نماید مهر حثیره و زور او چنانچه میبرد  
 او را که قبض کند برای مال خبر را پس اگر صحیح میشود  
 کفالت پدر بر هر در باب نکاح لازم آید که کفیل شود

برای نور خواب ولایت قبض مهر مرد در این جهت آن است  
 که او پدر است نه باعتبار آنکه او عاقد است بلکه  
 نمیرسد او را که قبض کند مهر را بعد از بلوغ پس لازم نیست آنجا  
 که فدا من شود برای خود \* و بعد از ۳۸ \* میرسد زن را که یا کند  
 از وظیفه شهر تا این زمان که بشکیرد مهر خود را تا متعین  
 گردد حتما و که در بدو است چنانچه متعین است حتما شوهري  
 که در بدو است مانند بیع و شهادت میسر شدن زن را که یا کند  
 از این که بشکیرد او را بشوهرش تا آن زمان که بشکیرد مهر خود را  
 و تا هر وجهی که مخفی نگردد و نمیرسد شوهر را که متعین کند  
 زن را از این که او سفر نماید بنیابند و از خجسته دار  
 و یا بیارت نماید خویشان خود را تا آن زمان که ادانیا جمع مهر  
 و متعین را زیاده مهرسد شوهر را که حبس نماید و او را مگر برای  
 استیغای مستحق که منقحت بضع است و نیست او را حقه  
 استیغای آن حبش از آنکه ادانیا به دل آن را و آنکه مذکور شد  
 و قسری است که جمیع مهر یا بعض آن محجول باشند و آنکه  
 جمیع مهر موجب باشد نمیرسد زن را که یا کند از وظیفه شوهر چه  
 ثمن مذکور مساوی قط نمیدانست بخت خود را به سبب موجب نمودن

و هر حقانچه در لایحه یعنی وقتیکه بهایی مبیع موجب باشد  
 نمیرسد باید راکم حس کند مبیع را بجهت گرفتن بهایی آن  
 و درین مسأله خلاف نیویوسفرج است چه نزد او روح در ریه و ریه  
 نیز میرسد زن را که اما کند از وطنی تا ادا کند شود هر مرد را  
 بدانکه سود زن مذکور و اگر و طبع کرده باشد آن را یا حلق  
 و عیقه نهوده باشد با وی پس هیچنین است حکم بعضی میرسد  
 زن را که اما کند از وطنی بشود هر و از یک در سفر مرد او را تا آن  
 زمان که بگیرد جمیع مهر معجل را و این فردا بدین روح است  
 و گفته اند صاحب روح نمیرسد او را که ادا کند از وطنی  
 و هر و پس آید و است که این اختلاف در آن صورت است  
 که و طبع کرده باشد آن را برضای وی یا حلق  
 عیقه نهوده باشد برضای وی و اگر زن مذکور مکروه باشد  
 بر اصغیره ناد پیوانه بیا قضا نیست شود حق ری کد یا از وطنی و سفر  
 است با اتفاق همه بدانکه بنای استعفاف نبودن برده من  
 است یعنی وقتیکه اما کند زن از وطنی نمودن بار دوم پس  
 نزد ایسی خیفه روح میرسد بوی نفقه چه آن ناشنیده نیست  
 یعنی نافرمان مرد از چه ابایی آن ناحق نباشد بلکه برای

حقی است و نزد صاحبین روح نیست چیزی نفقه برای  
 نومی و دلیل صاحبین روح این است که جمیع معقود علیه را تسلیم  
 نموده است بشوهر بسبب وطی نمودن وی آن را یک بار یا بسبب  
 خلوت و لذت او که می شود یا بجمیع مهر پس باقی نهانده و او را  
 حقی حبس که نمی حقی ابا نمودن چنانچه باید و وقتی که تسلیم  
 نماید مبیع را بمشتری پیش از آنکه قبض کند بهایی آنرا  
 و دلیل اینست که روح ایی است که زن مذکور را باز داشته است  
 و منع نموده است از شوهر خود چیزی را که متقابل بدل کرده اند  
 است زیرا چه هر بوطی تصرف است در بقع که آن مکتوم است  
 پس خای از عوض نخواستند بود تا ظاهر کرده شرافت آن  
 و آنچه صاحبین روح گفته اند که می شود جمیع مهر بسبب  
 وطی یکبار یا بسبب خلوت یک مرتبه پس جواب آن  
 این است که جمیع مهر موکد میشود بسبب وطی یکبار  
 و جهت آنکه مادر ای یکبار میخواهد است پس آن صلاحیت  
 اینند از آنکه مزاج معلوم شود و بعد از آن هرگاه یافتند  
 بدی و دیگر معلوم نگشت پس متعجب خواهد شد مزاحمت  
 و خواهد شد هرگز نقایل جمیع چنانچه بندگان و وقتی که چنانچه

دفع نموده نمی شود جمیع بنده بآن و بعد از آن وقتی که جنایت دیگر  
کند و همچنین پس دفع نموده می شود بجمیع آن جنایات

\* مسئله ۱۲۹ \* هرگاه ادا کند شوهر جمیع مهر زن خود را  
می رسد او را که ببرد آنرا هرگاه خواهد بجهت آنکه حق تعالی فرموده  
است که ساکن کنید آنها را در مکان سکونت خود

و بعضی گفته اند که نه می رسد شوهر را که بیرون برد زن را

و شهر که آن غیر شهر زن مذکوره است اگر چه ادا نموده

باشد جمیع مهر را از براجد اذیت غربت و سفر متعلق می شود

و نذر یغای قریب از مصر سفر مضایقند بآرد ز براجد اذیت غریب

و مسافرت متعلق نمی شود و برین صورت \* مسئله ۱۳۰ \*

اگر شخص بکس کسر دوزنی را و بعد از آن اختلاف نبودند

هر دو در مقدمات مهر پس معتبر قول زن است یا تمام مهر مثل آن

و آنچه را پیدا است از مهر مثل معتبر در آن قول شوهر است و این

وقتیست که وطنی کرده باشند زن مذکوره را و اگر خلایق داده باشند

آنرا پس از وطنی معتبر قول شوهر است در نصف مهر و این نذر

بیهیچ نیغده و بیهیچ روح است و گفتست ابو یوسف روح که معتبر

قول شوهر است بعد از طلاق و هم پیش از طلاق مگر وقتی که



ارد و نه نماید چیزی بر آنکه دوم است که فسخ نمودن و نه بشود.  
 چنین زن بر آن مقدم در عرف و همین صحیح است و دلیل  
 این که در عرف این است که زن دعوی زیادتی مینماید و شوهر  
 منکر آن است و معتبر قول منکر است با سوگند پس قول شوهر  
 در اصل خیر است و منکر در قیاس معتبر است و باید آن تقدیر  
 قلیل را که بر خلاف آن دلالت می نماید ظاهر حال و سر آن  
 این است که تقویم منقعت بضع ضروریست پس مادامیکه ممکن  
 باشد آنکه را چپ کرد انقضای شود چیزی از مسیحی پس مهر  
 مثل اعتبار نموده نمی شود و دلیل اینجمله و معتبر روح این است  
 که در باب دعوی معتبر قول آن کس است که ظاهر حال شاهد  
 و غیر باشد و ظاهر حال شاهد کسی است که مهر مثل شکواه  
 آنست چه آن موجب اصلی است در نکاح چنانچه اگر اختلاف  
 بنمایند رنگ ریز، صاحب بارچه در مقدم ارچر رنگ کردن بارچه  
 چه درین صورت معتبر قول آن کس است که قیاس رنگ  
 شاهد آن باشد همچنین در بن جان نیز بعد از آن بد آنکه آنچه  
 مذکور شد بر که اگر طلاق داده باشد آن برایش انقضای پس معتبر  
 قول شوهر است در نصف مهر ذکر کرد است این را معتبر روح در

جامع صغیر و مبسوط و ظاهر این مختالف است بعضی نیز یکد ذکر کرده  
است آن را در جامع کبیر که متعه مثل آن حکم گردانیده میشود  
یعنی متعبر قول کسی است که متعه مثل شاه ایران باشد و  
این موافق قیاس قول ابی حنیفه و معتزله و معتزله روح است غیر از آنچه متعه  
واجب میشود بسبب عقد نکاح بعد از طلاق چنانچه واجب  
میشود میسر مثل پیش از طلاق پس حکم گردانیده، خواهد  
شد متعه بعد از طلاق چنانچه حکم گردانیده میشود مهمل  
مثل پیش از طلاق و وجه توفیق میان هر دو روایت مبسوط و  
جامع صغیر و میان روایت جامع کبیر این است که وضع مسئله  
مبسوط در هزار درم و هزار درم است یعنی شوهر میگوید باید که مهر  
هزار است وزن و غوی دو هزار می نماید و قیمت متعه نیز چنانچه  
به نصف این مبلغ در عرف و عادات پس در این هنگام در حکم  
گردانیدن متعه هیچ فایده نیست و وقوع مسئله در جامع کبیر  
در ده درم و صد درم است یعنی شوهر میگوید باید که مهر ده درم  
است و وزن و غوی می نماید که صد درم است و متعه مثل آن  
هنست درم است پس در این هنگام حکم گردانیدن متعه مفید  
است و آنچه مذکور است در جامع صغیر خالی است از ذکر مقدار

مهر پس محمول خواهد شد بر آنچیکند مذکور است در بیسوط  
بدانکه بیان قول ایمیضیفند و معیند روح در صور تیکه اختلاف  
نمایند بین وشوی در مقدر مهره رحالت قیام نکاح این است که  
شوهر در جهت دعوی هزار نماید و زن دعوی دو هزار پس  
اگر مهر مثل آن هزار باشد بسیار کمتر از آن معتبر قول  
شوهر است و اگر مهر مثل آن دو هزار باشد یا زیاده  
از آن پس معتبر قول زن است و هر کدام از آن هر دو که  
اقامت بینه نماید درین هر دو صورت مقبول است بینه وی و  
اگر هر دو اقامت بینه نمایند هر صورت اول مقبول میشود  
بینه زن بجهت آنکه ثابت می شود از بینه آن زیاده و در  
صورت دوم مقبول است بینه شوهر زیرا چه ثابت میشود از  
بینه وی که حد آن بوده است مهر خود را زن مذکوره و اگر مهر  
مثل آن یک هزار و پانصد باشد هر دو پسو کنند خواهند خورد  
و بعد از خوردن سو کنند و اجب خواهد شد یک هزار و پانصد  
و این بنا بر تخریج رازی رح است و گفتست که رخی رح که  
هر دو پسو کنند خواهند خورد و هر سه صورت و بعد از آن  
حکم کرده اند بینه خواهد شد مهر مثل و این است که مذکور

مفد و قبی است که هر دو خلاف نمایند در مقدار نه در اصل  
 قسمیه مهر و اکثر اختلاف نمایند آنها در اصل تسویه مهر  
 باین طور که یکی از آنها دعوی قسمیه مهر نماید و دیگر آن  
 مرد دیگری را در این صورت واجب می شود مهر مثل یا جع  
 و بر این اصل است نزد طرفین روح و نزد ایسوی سفاوح حکم  
 نبودن مهر مسهی متعذر نکشت پس واجب گردانیده خواهد  
 شد مهر مثل و اگر بعد از موت یکی از زن و شوی اختلاف  
 واقع شود در مقدار مهر میان وارثان او و میان دیگر پس  
 حکم آن مانند حکم آن است که اختلاف شود در حالت  
 حیات مرد و به جهت آنکه اعتبار مهر مثل سابقا نمی شود بسبب  
 مردن یکی از آنها و اگر بعد از مردن زن و شوی هر دو اختلاف  
 نمایند و ارباب آن مهر را در مقدار مهر پس معتبر قول وارثان  
 شوهر است اگر چه آن مهر دعوی نمایند چیز قبل را که آن مقدار  
 مهر جتنی زن گردانیده نمی شود در عرف و عادت و این نزد ایسوی  
 روح است و نزد معتبر روح حکم آن میبایند حکم آن صورت  
 است که اختلاف نمایند در مقدار مهر زن و شوی و در حالت  
 حیات و اگر وارثان هر دو اختلاف نمایند در اصل مسهی

باین طور که یکی و عوی بهر معین نماید و دیگر منکر آن  
 باشد بریس نزد ائمه حنیفه و معتبر قول منکر است (۱) حاصل  
 این است که نزد ائمه حنیفه و معتبر قول منکر است (۱) حاصل  
 از موت زن و شوی مرد و چنانچه بیان آن خواست آمد  
 آنکه شایسته است که گفته اند صاحبین روح که حکم نموده  
 می شود به مهر مثل \* مسئله ۱۴ \* بعد از مردن زن و شوی  
 می رسد بوارثان زن مذکور که بشکیرند مهر آن را از متروکه  
 بشوهرش و قتی که مهر آن میسبی باشد و اگر میسب نباشد پس هیچ چیز  
 نمی رسد بوارثان زن مذکور نزد ائمه حنیفه و معتبر گفته اند صاحبین  
 روح که می رسد بوارثان وی مهر آن در هر دو صورت یعنی می رسد  
 مهر مسبن در صورت اول و مهر مثل در صورت دوم و براین  
 اقوال است که از افاضای اصا در صورت اول پس بجهت آنکه  
 مهر مسبن دین گشته است بر ذمه شوهر و موکد شده است بسبب  
 مردن آن پس او انبوه خواهد شد از متروکه و میگوید قتی که  
 معلوم شود که زن مذکور مرد است اول پس ازین هنگام ساقط  
 خواهد شد نصیب شوهر از مهر مذکور چه از نیز و از این است  
 اما در صورت دوم پس باید صاحبین روح این است که مهر مثل

بدین گشتند است بر ذمه وی پس این مائذ مسی خواهد بود لهذا  
 با قریب خواهد شد مسیبت موت حناچه و قنقنه بهر دیکچه  
 از آنجا و دلیل این حنیفه روح این است که موت زن و شوهر هر دو  
 دلالت میکند بر اینکه افران و امثال آن منقطع شدند و باقی  
 بماند بر زیر آنچه غالب این است که آن هر دو نخواهند  
 مرد مگر بعد از گذشتن مدت مدید و هرگاه مدت مدید خواهد  
 گذشت و افران و امثال آنها باقی خواهد ماند پس  
 قاضی قند در مهر مثل آن بهر کدام خواهد بود و بدانکه مایل  
 و دلیل مذکور و قیاسه سمیرند زن و شوهری نیز از گذشتن مدت مدید  
 و افران و امثال آنها موجود باشد پس خواهد رسید  
 مهر مثل وی و افران وی نزد این حنیفه روح نیز گذاردن بهایه  
 و کفایه و کافیه \* مسئله ۴۲ \* اگر کسی که فرستاده  
 چیزی را مرگ خود بین که آن زن که آن حنیفه ایست و گوشت  
 شوهر که آن مراد اداء در مهر پس معتبر قول شوهر است زیرا که  
 او قبل از آن نبود است پس با اقرار است آن و ظاهر این است که  
 شوهر معیج میکند و او را نکند ما فاعل کند ام ذمه شوهر است  
 را که واجب است بر وی و علی مهر نه ایست که شریعت می بایست پس

قول شده بر معشر خواهد بود مگر در طعام که مهیا و آماده  
 باشد برای خوردن چنین جایز و فوا که و جز آن زیاده  
 در آن قبل زن معتبر است بجهت آنکه متعارف این است  
 که چنین چیزی باشد به میسر ستند و در وجه مهر نمیدهند اما در  
 اجتماع و نحو پس قول شوهر معتبر است در ظاهر این است که  
 اوستی میکند بجهت اسقاط واجب چنانچه مذکور  
 شد و بعضی گفته اند که آنچه واجب میشود بر شوهر از مهر این  
 و سرانده و جز آن نمیرسد او را که آن در مهرش وارد چه ظاهر  
 حال دلالت میکند بر خلاف آن والله اعلم

### فصل اول \* مسئله ۱ \* اگر نکاح کند نصرانی

در غیر آنکه نصرانی است بغیر مهور یا مهر آن کسر دانند مردار را  
 و این جایز باشد در کیش آنها و بعد از آن وطی کند آنرا  
 یا طلاق دهد و یا همیشه از وطی یا قوت شود و بشکارد زن  
 مذکوره را پس هیچ مهر نیست برای آن زن اگر چه آنها  
 منسلمان شده باشند و همچنین است حکم نکاح حربی زن  
 و حربه را بطور مذکور در دار حرب و این نیزه این چنینست  
 و قول صاحبین رحم دی و حربی مذکور این مانند قول ابی حنیفه

ابرج است اما مبرسد مهر مثل آن اگر ببرد شوهرش یا وظی  
 کند آنرا و مبرسد متعدی بوی اگر طلاق دهد آنرا پیش  
 از وظی و گفتست ز فروح که میرسد حریبه و لم مهر مثل  
 آن در خبر دو صورت یعنی صورت موت شوهر و صورت  
 طلاق بجهت آنکه شارح مشروح نگرد است نکاح و افق  
 بیال و مشروعیت مذکور شامل است مرکب و مسلمانی را  
 زیرا بر هر حال از باب معاملات است و کفار مخاطب اند  
 بمعاملات پس حکم آن نیز عام خواهد بود و اهل صابحین روح  
 این است که اهل حرب التزام احکام اسلام ندیده اند  
 و ولایت التزام نیست بر آنها بسبب تخلف و عدم بعضی دار  
 آن نام و دار حرب بتخلف ذمیان و مراد از آنها التزام  
 نهاده اند احکام اسلام را در دیرها کی که راجع است بمعاملات  
 چون زنا و ولایت الرام نیز متعلق و نسبت است چه دار  
 واحد است و دلیل ابی حنیفه روح این است که ذمیان التزام ندیده اند  
 احکام اسلام را در چیز که از باب دیانت است چون نماز  
 و زکوة و در چیز که آنها اعتقاد میکنند خلاف آن در معاملات  
 چون بیع و شری و ولایت الرام بشیبه است بنا بر احتیاج و این



و منع است از آنها بسبب عقده مهر یعنی قبول نمودن  
 جزیره زید اجد ما ما موریم یا اینکه بگویم ازیم آنها را بر چیز دیگر  
 و یا میدارند آنها در دین خود و یا پس آنها ما نند اهل جریب اند  
 و بالاخر زناچه آن حرام است در جمیع مذاهب و ربوا از عقده مهر  
 و بیانی است بحکم آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود است  
 آگاه باشید بر اینکه هر که ربوا گیرد پس نیست میان ما و میان وی  
 عهد و پیمان و شکفتنست مسجد روح در جامع صغیر که اگر نصرانی  
 نکاح کرده نصرانی را یا غیره از اجتهاد و معنی دارد یکی نفی مهر  
 و دوم سکوت از مهر و بعضی گفته اند که در صورتیکه نکاح کند  
 بخواه مبردار پس سکوت نماید از ذکر مهر و روایت است  
 در یک روایت واجب می شود مهر مثل چنانچه گفته اند  
 صیاح بن روح و در روایت دوم واجب نمی شود هیچ چیز و بنا بر  
 این روایت اختلاف است میان ابی حنیفه و صاحبین روح و  
 صحیح این است که در جمیع این صورتهای اختلاف است \* مسأله ۲ \*  
 اگر نکاح کند زنی را بعهده را بعهده خیر یا خیر و بعد از آن هر دو  
 مسلمان شوند یا یکی از آنها پس مهر بدو میوه مذکوره  
 آن مهر و خنیز را که آن خنیز و خنیز بر همین باشد و مسلمانان

شده باشند آن مهر دو یا یکبار از آنها پیش از قبض مهر گرفته  
 مسلمان شده باشد بعد از قبض پس در آن اختلاف  
 نیست اصلاً و فکر آن خبر و خنیزر غیر معین باشد پس مهرسد  
 بوی در صورت خبر قیمت آن و در صورت خنیزر مهر مثل آن و اگر  
 نزد این خنیزر روح است و گفتند ابو موسی روح که مهرسد  
 مهر مثل آن در هر دو صورت و گفتند معبد روح که مهرسد  
 بوی قیمت آن در هر دو صورت و وجه قول صاحبین روح این است  
 که بسبب قبض ملکه در معبود موی و متغیر میشود پس قبض  
 مشابه عقد نکاح است باین جهت که قبض ازاره میکند  
 چیزی را که شود مانند عقد نکاح پس قبض خبر و خنیزر در وجه  
 کتابی جسامت نکوداده بود حتماً آنچه جایز نیست عقد نکاح  
 بعوض خبر و خنیزر و این مسأله خبر و خنیزر غیر معین است  
 و قبیله مهر گرفته سبب و بعد از آن بداند هرگاه ملحق  
 شده حالت قبض بحالت عقد نکاح پس ابو موسی روح میگوید  
 که اگر هر دو زن و شوی مسلمان باشند در وقت عقد نکاح  
 واجبی می شود مهر مثل پس سه چیز در این جسامت نیز و معبد روح  
 میگوید که تسبیح مهر صحیح است زیرا که مسهبی مال است

نوزده آنها را لیکن نمیتوانست تسلیم آن بسبب اسلام بنس و آنچه  
 نخواهد شد قیمت آن چنانچه اگر مهر قرار داد کسی بدهد یا معین  
 را و بپیره آن بدهد پیش از قبض و دلیل ایی حقیقه رخ ایین است که  
 مهر معین مملوک زن می شود به مجرد عقد نکاح و اینها مهر سهیم  
 زن را که تصرف نماید در آن خواه، بعوض یا باشد آن تصرف  
 یا بغیر عوض و بسبب قبض آن منتقل می شود از ضمان  
 شوهر بسوی ضمان زن یعنی بیرون می شود از ضمان شوهر  
 و داخل می شود در ضمان زن و انتقال مذکور نمیتوانست نبی شود  
 بسبب اسلام مانند استره از خبر مغضوب یعنی اگر شخصی  
 محض کند عمر را از دست زنی و بعد از آن مسلمان شود  
 آن زنی پس میرسد او را که واپس گیرد و عمر مخصوص را  
 از غایت بخلاف آنکه اگر خبر دهد کند خبر یا خنزیر را زنی  
 و بعد از آن مسلمان شود پیش از قبض پس جایز نیست مشتری  
 را که قبض آن نماید بلکه قسح می شود عقد به جهت آنکه  
 در بیع ملک تصرف حاصل میشود بعد از قبض نه پیش از قبض  
 و اسلام مانع آن است لهذا جایز نخواهد شد و امتداد  
 صورتیکه خبر و خنزیر غیر معین باشد پس قبض آن موجب

ملک آن است لهذا قبض آن میقتع خواهد شد بسبب اسلام و  
 و هر طعنا متعذر گشت قبض آن در غیر معنی واجب نخواهد شد  
 قیمت خنجر برتر از چه که قن آن بهتر از که قن عین آن است  
 چه آن اموالات القیم است و خیر چنین نیست زیرا که آن آن  
 اموالات الایمان است لهذا اگر بدهد شوهر قیمت آن را بیش از  
 اسلام جبر نبوده میشود برتر از مذکور که قبول کند آن را در  
 صورت اختیار و نه در صورت خسر و بدهد آنکه در صورت مذکور اگر  
 طلاق دهد شوهر زن مذکور را پیش از وضی پس در آن  
 احوال است بر بن وجهی که هر که را حبس میگرداند مهر  
 بمثل را واجب میگرداند متعذر او هر که واجب میگرداند قیمت  
 را واجب میگرداند نصف قیمت مذکور را و الله اعلم  
 یا سبب در نکاح رقیق یعنی مبلوک  
 \* مسئله ۱ \* جایز نیست نکاح بنده و کنیز منکر باذن حواجه  
 آن و گفته است مالک رح که جایز است مریته را که نکاح کند بدین  
 اذن حواجه نه کنیز را و مراجه یبده مالک طلاق است پس او مالک نکاح  
 هم خواهد بود و دلائل علمای ما رحم مکی قول پیغمبر علیه السلام است  
 که هر بنده که نکاح کند بغیر اذن خود پس اوزانی

است و دوم اینکه نکاح در حق بنده و کنیز عیب است پس آنها  
 مالک نکاح خود ها نخواهند شد بدون اذن خواجه خود ها و  
 هیچکس جایز نیست که نکاح کند مکاتب بدون اذن خواجه  
 زیرا چه مکاتب بسبب عقد کنایت آزاد گشتند در حق  
 یکسب بجهت ضرورت پس باقی خواهد ماند در حق نکاح و هر حکم  
 میلوک و بنا بر آن جایز نیست مکاتب را که تزویج کنند  
 بنده خود را بی اذن خواجه خود و جایز است که تزویج کنند  
 کنیز خود را چه این اکتساب مال است زیرا چه بسبب آن  
 حاصل میگردد مهر و همچنین جایز نیست که نکاح کند  
 کنیز مکاتبه بدون اذن خواجه خود و جایز است او را که  
 تزویج کند کنیز خود را چه آن اکتساب مال است و همچنین  
 جایز نیست که نکاح کند مد بزوام ولد بغیر اذن خواجه خود ها  
 زیرا چه ملکیت خواجه موجود است در آنها \* مسئله ۲ \*  
 اگر نکاح کند بنده بپادشاه خواجه خود پس مهر آن دین  
 می شود و زگردن وی فروخته می شود بجهت ادای آن زیرا چه  
 دین مذکور واجب شده است در گردن آن بنده بسبب یافتن  
 علت آن که نکاح آنست و آن صادر شده است از اهل آن و وجوب

دین مذکور ظاهر می شود در حق خواجه نیز چه اراد آن داده  
 است پس دین مذکور متعلق خواهد شد بگردن وی تا مندفع  
 شود مضرت از قرصخواهان و این مثل آن صورت است که مدیون  
 بشود بنده بدین تجارت \* مسئله ۳ \* مدیون مکاتب سعایت  
 میکنند بجهت ادای مهر و فروخته نمی شوند برای آن چه آنها  
 اقلیت این ندارند که از ملک شخصی بملک شخصی بیکره رانند  
 و هرگاه چنین شد پس ادا نموده خواهد شد پس مهر را کسب آنها  
 تا ضرر نرسد بزن وی و ادا نموده نخواهد شد از ذات  
 آنها \* مسئله ۴ \* اگر نکاح کرده بنده بغیر از خواجه  
 بخود پس گفت خواجه از بنده مذکور که طلاق بد یا حلالی  
 آنرا از خود پس این اجازت نکاح نیست چه احتیال دارد  
 که مراد از آن رد عقد نکاح باشد زیرا که اطلاق طلاق  
 و مفارقت بران نموده می شود پس بر این معقول خواهد شد  
 و باین جهت که همین لایق است بحال بنده متبردا فرمان بردار  
 یا باین جهت که رد نکاح ادنی و کمتر است بر نسبت اجازت  
 نکاح و اگر خواجه بگوید بنده مذکور را که طلاق رجعی  
 بد آنها پس این اجازت نکاح است زیرا که طلاق رجعی

بدون نکاح متصور نیست پس در مقصود اجازت نکاح معین  
است \* و اما در آنکه اگر شخصی گفت بدینده خود آن نکاح  
یکن این کنیز را پس او نکاح کرده آنرا بنکاح فاسد و رطبه  
نمود آنرا پس بدینده فروخته می شود به جهت مهر نزد بیعتیغه روح  
و گفته اند صاحبین روح که شرقت می شود مهر مذکور از روی  
و تنیکه آزاد شده و اصل اختلاف مذکور این است که اذن  
نکاح شامل است نکاح جایز و نکاح فاسد را نیز ابیهیغه روح  
پس ظاهر خواهد شد بدین مذکور در حق عروجه نیز و نیزه  
صاحبین روح اذن نکاح منخوب می شود بر نکاح صحیح فقط  
پس مهر مذکور ظاهر نخواهد شد در حق عروجه لهذا مطالبه  
آن نبوده خواهد شد از بدین مذکور بدین آزادی وی و دلیل  
ایشان این است که مقصود از نکاح محفوظ داشتن از زنا است  
آن حاصل می شود بنکاح صحیح نه بنکاح فاسد لهذا اگر کسی  
حالت کند که نکاح نخواهد کرد منخوب می شود بر نکاح  
صحیح به اختلاف بیع یعنی اگر کسی امر بیع نماید شخصی  
سب آن شامل میشود بیع صحیح و فاسد هر دو را  
چون بعضی مقصود ملک که بعضی تصرف است چون آزاد

نمودن و حزن حاصل می شود در صورت بیع و دلیل  
 ایبی حنیفه رح این است که لفظ نکاح بکس مطلق است  
 پس محموله خواهد شد بر مطلق چنانچه در بیع و بعضی مقصود  
 در نکاح قاسد نیز حاصل است چون نسب و وجوب مهر و عدت  
 بقیاس وجود و طبع و مسئله یهیی که نظیر آورده آمد صاحبین  
 رح مسلم نیست بنا بر طریق ایبی حنیفه رح \* مسئله ۴ \*  
 اگر زن و اجه تزویج نهود بدهد مآذون خود را که مدیون  
 است از زنی حایر است نکاح آن وزن مذکوره مانند دایمان  
 دیگر است یعنی آن پنده فروخته می شود بجهت ادای  
 دین و مقسوم می شود میان دایمان وزن مذکوره  
 بقدر حقوق آن دایمان و قیست که نکاح آن به قدر مهر مثل  
 باشد یا کمتر از آن و اگر زیاده از مهر مثل باشد پس  
 او و دایمان دیگر سبای آن در مقدار مهر مثل و آنچه  
 زیاده بر مقدار مهر مثل است پس موخر نموده می شود  
 از ادای دین و دایمان و وجه آن ایبی است که سبب ولایت  
 خواهد بود بر بنده مذکوره و حق نکاح ملک رقبه است چنانچه  
 بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی آن ملک بسا قیست پس



بجای خواهد شد نکاح آن سوال بسبب نکاح مذکور باطل  
 می شود حق داینان بقصد و بالذات پس باید که ابتدا  
 نموده شود بدین داینان یعنی بآن داده شود و از احوال  
 آنکه چنین نیست بلکه همه برابر اند جواب بسبب نکاح  
 مذکور حق داینان بقصد باطل نمی شود ولیکن هرگاه صحیح  
 گشت نکاح مذکور واجب می شود دین مهر بجهت بیافتن سبب آن  
 و چیزی مانع آن نیست پس مهر مذکور مانند دین استهادک  
 خواهد بود یعنی وقتیکه هلاک کند بنده ما و آن که مدیون  
 است مال غیر را پس آن غیر مساوی داینان است و بنده  
 مذکور بمنزله مریض مدیون است یعنی اگر مریض مدیون نکاح  
 کند زنی را پس آن زن در مقدار مهر مثل مانند داینان  
 دیگر است همچنین درین جائیز \* مسئله ۷ \* اگر تزویج  
 کند کسی که کنیز خود را پس واجب نیست بر وی  
 که بفرستد او را بخانه شوهرش بجهت بیعت و تنه بلکه کنیز مذکور  
 خدمت خواهد کرد و گفته خواهد شد بشوهر وی که  
 هرگاه فرصت یابی جمیع بکن آن را زیر اچه حق خواهد کرد  
 استخدا می است هنوز باقیست بسبب ملک رقیبه و اگر واجب شود

بر خواجه فرستادن آن به خانه شوهر یا طلق خواهد شد حتماً مراجعت  
 \*مسئله ۸\* اگر خواجه اذن دهد بکنیز مذکور که بپوش  
 نماید بخسانه شوهر خود پس واجب می شود بر شوهر مذکور  
 نفقه و مسکنی برای کنیز مذکور و اگر اذن آن نداده پس  
 واجب نمی شود هیچ چیز از مراجعت نفقه به تسا یا حبس است  
 و چون خواهر انداخته شوهر محسوس خواهد شد و اگر نه  
 محسوس نخواهد شد \*مسئله ۹\* اگر اذن داد خواجه بکنیز  
 مذکور که بیائند بخانه شوهر خود و بعد از آن خواست گشته  
 است اقدام بپسداد از کنیز مذکور پس این مبرسد مرا و را  
 زیرا که حق خواجه هنوز باقی است بسبب باقی ماندن ملک  
 پس حتی آن ماقط نخواهد شد بسبب اذن مذکور چنانچه  
 مباحظ نمی شود بسبب نکاح قال رضی که ذکر نمود است معهود  
 رج که تزویج نبوده (با خواجه بند) خود را بساکنیز خود را  
 جایز است و هیچ ذکر زانی نبند و کنیز مذکور نه نه و است  
 و این دلالت میکند بر اینکه رضای آنها شرط نیست و همین  
 میذهب علمای ما رج است زیرا که مبرسد خواجه را که بکنیز تزویج  
 کنند آنها را یعنی نافذ می شود نکاح آنها اگر تزویج کند خواجه

میرند ای آنها را نزد شاه بفرستد و بگوید که بخواهد  
 نکاح کند بنده را بدین یکبار وایتد است از این حیث که روح و جانی  
 نکاح خاصه آدمی است و بنده و مملوک نخواهد بود و اعتبار مالیت  
 به اعتبار آدمیت پس خواهی مالک نکاح آن نخواهی شد  
 به خلاف کنیز زیرا که مولا مالک متبعت و وضع وی است پس مالک  
 نباید که آن را بخواهد برد و دلیل علیهای ما روح این است که نمی تواند  
 بفرودن اصلاح ملک خود نهد و این است که در آنچه بسبب نکاح موقوف  
 می ماند آنرا ناکه سبب هلاک و نقصان است پس مالک نکاح آن  
 نخواهد شد چنانچه در کنیز به خلاف مکاتب و مکتوبات می باشد  
 آن هر دو بمنزله آزاد اند در حق تصرف پس رضای آنها شرط  
 است و گرنه باطل می شود ملکیت آنها که در تصرف است  
 لهذا رضای آنها شرط است \* می بیند که \* اکثر شخصی تزواج  
 نمود کنیز خود را و بعد از آن گشت آنرا پیش آنرا نکه و طایع  
 کند آنرا شوهرش پس چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهرش  
 نزد ائمه حنفیه روح گفته اند صاحب روح که مهر واجب می شود بر وی  
 چنانچه واجب می شود مهر و قتیقه به میرد کنیز مذکور به غیر قتل  
 و بر آن این است که مقتول می میرد یا چل خود چه مروت عیار شد

است از استیضای اتمام حیات و دست نرفتن از انجام می شود  
ایام حیات آن من حیال سده که گشت یکسره مذکور را که احتیاج  
بعسی اگر احسن یکسره مذکور را و احتیاج میشود  
مهر بر سر هر پسن نامحجبین در بهجا میرود و دلیل آن احتیاج روح  
این است که حواحه آن که در مسیحی شدن دل است منع  
نمود است از تسلیم مبدل یعنی مسعت نفع پس او حرا داده  
خواهد شد بهیچ بدل آن یعنی بدل آن مد داده خواهد شد  
ما و حمانچه و قسیده مرتبه سودیون آراء یعنی اگر درین آراء  
میرند شود پیش از و طبعی چیری مهر و احب می شود  
برای وی چه اوجاع است از نایب مبدل نامحجبین  
در بهجا میرود و احب حناحین روح گفته اند که مقتول می میرد ماحل  
خود پس جواب آن این است که مقتول اگر چه می میرد  
باحل خود و آنرا این در حق آن حکم آخرت است در رخت  
احکام و بیاحه قتل در حکم دریا اقلیت شهرده است  
از روی شهرت بلکه واحد میسره و سبب آن در رخت و حیران  
پس بهیچ من اتلاف شهرده خواهد شد در مهر و نمرچه آن از احکام  
و بیوایی است \* مسدله ۱۱ \* اگر درین آراء گشت خود را

پیش از آنکه تکلیف و طبع کند آن را شوهرش پس میبرد بوی مهر و عی  
 باخلاف ز قهر رخ چه! و قیاس منبکند این را بر اینکه مرده کرده  
 زن مسلمان پیش از و طایع بود آنکه نخواهد بکشد کنیز خود را چه  
 درین صورت چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهر. بجهت  
 آنکه زن مذکور که مالک بدل است مانع است از تسلیم  
 مبدل نامحپنین درین جائیزه و دلیل علمای مانع این است که  
 چنانکه افسان بر ذلت خود معتبر نیست و رحمت احکام دنیا پس  
 کشتن خود بهتر از مردن است بغیر قتل بخلاف قتل که  
 نخواهد کنیز خود را چه این قتل معتبر است و رحمت احکام دنیا  
 لهذا واجب میشود بر وی کفاره \* مسئله ۱۲ \* اگر شصت و شصتی  
 نکاح کرد کنیزی را و خواست که جزا نپاید یعنی انزال نماید  
 و بر غیر رحم پس مالک اذن آن خواهد آن کنیز است نزد ارباب  
 روح و همین ظاهر روایت است و نزد صاحبین برج کنیز مذکور  
 مالک اذن مذکور است زیرا چه و طایع حق وی است لهذا میبرد  
 او را که در خواست و طایع نپاید از شوهر و بسبب عزل و طایع که حق  
 نری است ناقص میگرداند لهذا رضای او شرط است چنانچه در  
 زن آزاد رضای وی شرط است بجهت عزل نامحپنین

و در بین جائیز بخلاف گنیز که مهلوس و طبعی گننده است  
 و در آنچه و طبعی حق و بی نیست لهذا نمی رسد و بی را نکند در خواست  
 و طبعی کند از خواجه خود پس رضای او شرط نیست و در چه ظاهر  
 و روایت این است که بجزل موجب خلال است در مقصود که ولد است  
 و این جفت خواجه است لهذا رضای او شرط است نه رضای آن گنیز  
 و یا من ظاهر میشود فرق میان زن آن زاده و گنیز \* منسمله سرا \* اگر  
 گنیزی نکاح کرد باذن خواجه خود بعد از آن زن زاده گشت پس او معتبر  
 است اگر خواجه نسج کند نکاح را و اگر خواهد اعضایی آن نماید  
 خوراه بنده باشد شوهر آن یا آن زاده بجهت آن که هرگاه بر پیره  
 مرکاتبه عایشه رخصت زن زاده گشت فرموده بوی بفرمود علیهم السلام  
 که تو مالک بضع خود گشتی پس اختیاری بکن و این حدیث  
 و آلات میکند بر اینکه مدتقه مذکوره محض است خواه شوهر شن  
 بنده باشد یا آزاد و در آنچه علت اختیار را و که مذکور است  
 در حدیث یعنی مالک شدن و بی بضع خود را شامل است هر دو  
 صورت و لوشافعی رح میگوید که گنیز مذکور مختار  
 نیست و قتبکه شوهر کن آن زاده باشد و حدیث مذکور حاجت  
 است و بی بر و بجهت آن که مالک شوهر زن باشد و بی شود بعد از علت

بد نسبت سابق چه او پیش از عتیق مالک و وطایق بود  
 و بعد از عتیق مالک شد طلاق می شود پس کنیز مذکور مالک  
 این خواهد شد که دفع کند اصل عقد نکاح را تا شوهرش  
 مالک زیاده تری نشود بعد از عتیق و همچنین است مگر آنکه اعنی  
 وقتی که زن نکاح تبعد نکاح کند باذن خواجه خود و بعد از آن آزاد  
 شود و گشتست نمرح که مگر تبعد را اختیار نیست زیرا که عقد  
 نافذ و جاری گشتست بر رضای وی و مهرش می رسد با و هرگاه  
 چنین باشد پس اثبات اختیار برای وی هیچ معنی ندارد بخلاف  
 کنوز چه رضای وی معتبر نیست و دایلهای سارج این است که  
 علت اختیار که زیاده تری ملک است یافته شد است در مگر تبعد نیز  
 چه عدت آن پیش از عتیق و حیض است و طلاق آن نیز دو  
 و بعد از عتیق سه خواهد شد \* مسئله ۱۴۰ \* اگر نکاح  
 کند کنیزی بغیر اذن خواجه خود و بعد از آن آزاد گشت پس  
 در بین هنگام صحیح نافذ می گردد نکاح آن چه کنیز  
 مذکور از اصل عبارت است یعنی اهلیت ايجاب و  
 قبول را در وجه عاقله و بالغه است و عدم جواز نکاح  
 مذکور نبوده مگر بجهت حق خواجه و آن باقی نماند پس جایز

کند کند مذکور را و اس ضروری است که اعتبار نبوده شود بلکه

و ی در کند مذکور پیش از و ط و هرگاه چنین باشد پس ظاهر

تکلیف است که پدر مذکور و طیع نبوده است مگر خود را پس

و واجب فحش و اهد شد بر وی عمر آن و گفته است ز فر و شافعی

که واجب می شود بر وی مهر و زیم احد نذر ایشان بر حق نبوت ملک

او در این کند از حکم استیلا است یعنی ملک و بی ثبات

می شود و در این بسبب استیلا و جنبانچ در گیر می شود

و در حکم می شود یافته می شود بعد از تحقیق این می شود

و هرگاه چنین باشد پس او را و ط و در ملک و اربع خواهد

شد پس از واجب خواهد شد مهر \* مهینه ۱۷ \* اگر کسی

تبر و می کند کند خود را و پدر خود و متولد شود از آن فرزند

پس کند مذکور ام و اند پدر وی نبش کرد و واجب نبوی شود

بر وی قیمت کسی که و واجب می شود بر آن مهر آن کسی

و فرزند مذکور از آن است و چرا چه صدق است این نکاح

نزد علیای مایع به جلال سافعی روح چه نذر او و نکاح مذکور

بجایز نیست و دلیل علیای می است این است که کند پس مهر و

پدر و نبوت اصلا چه پس مالک آن است به جمیع رجوع پس معال



است که مسائل آن شود پدر بوجهی از وجه و هب چندی مالک  
 است بسر تصرفاتی را که بآن ملک پدر یا قبیله یا نند مسائل  
 فروختن و تزویج نمودن و آزاد کردن پس این دلالتهای میکند  
 بر اینست که پدر مالک آن کنیز نیست بهیچ وجه و این در صورتیکه  
 معطی کند پدر آن کنیز را با قضا می شود جدا از وی بسبب شایع  
 ملک و وقتیکه جایز شد نکاح معفوفاً بکشت آب منی از  
 بسبب نکاح پس ملک وی ثابت نمیشود و جدا شد از آن لفظ کنیز  
 مذکور را ام ولد وی نمیشود و جدا شد و آنکه واجب نمیشود بر پدر  
 قیمت کنیز مذکور را بدهد قیمت فرزند مذکور زیر آنچه پدر مالک  
 بهیچ یکی از آنها باشد است و واجب می شود بر پدر مهر و اجود التزام آن  
 نبود است بسبب نکاح و فرزند مذکور آزاد است از هر آنچه  
 مالک آن شده است برادر او و پس او آزاد خواهد شد بر وی  
 \* مسئله ۱۸ \* اگر گفت زن آزاد کند منکوحه بنده است  
 و خواجه وی که آزاد بکس تو او را از جانب من هزار درم و آزاد کرده  
 پس در صورت فاسد میگردد نکاح و گفتست ز فرج که فاسد  
 نمیشود و دلیل علمایی مبارح این است که آزاد می شود بنده  
 مذکور از جانب آمر که زن مذکور را است این از لای آن با و میرسد

لهذا اگر بر امر گذاره باشد و او نیت ادای کفاره کند بعتب  
 مذکور بیرون می شود از عده آن کفاره و نذر فرج او آزاد  
 میشود اگر جانب ما مورز را حقه آن طلب نمیکند از ما مور که او آراه  
 کند بنده خود را از جانب آن مردان محال است زیرا حقه عتق جاری  
 نمیتواند درنده که مملوک آزاد کند نیست پس صحیح نیست  
 طلب آن مرد را از حقه سوار جانب ما مور و علیهای ما را میگویند  
 که ممکن است تصحیح طلب آن مرد باین وجه که اعتبار کرده شود  
 بملک آن مرد در آن پیش از آن مردی بطریق اقتضا چه ملک آن مرد شرط  
 بصحت آن آزاد کردن است از جانب آن مرد و هرگاه چنین شد پس  
 قول آن آزاد بکن محمول خواهد شد بر اینکه طلب کردار ما مور  
 که مالک آن کردارند آنرا بهر مردم و بعد از آن آزاد کند آنرا  
 از جانب او و قول ما مور که آزاد کردم بهتر نه آن است که  
 قبل از آن نبود بوی و بعد از آن آزاد کرد آن را از جانب او و هرگاه  
 جانب سوار ملک آن مرد باشد خواهد شد نکاح محرم آنکه نکاح  
 حره با بنده خود صحیح نیست چه میان ملک بیهوش و ملک نکاح  
 منافات است و اگر کتب زن مذکوره به خواهد بنده مذکور که  
 آن را آزاد بکن از جانب من و ذکر مال نکرد پس درین صورت نکاح

فاسد نهی کرده و لای آن مرخواجه را است و این نزد ابیحنیفه و  
 معتقد روح است و گفتست ابو یوسف روح که این صورت و صورت  
 اول در دوزخ است یعنی درین صورت هم نکاح فاسد  
 نمیکرد و زیرا چه درین صورت نیز مقدم اعتبار نموده میشود  
 تملیک بغير عوض تا تصرف او صحیح کرده سوال تمایک اخیر  
 عوض همه است و آن بلا قبض صحیح نمی شود و در اینجا  
 قبض یافته نشد پس چگونه صحیح خواهد شد جواب  
 در اینجا اعتبار قبض سابقا است و در صورتیکه کفاره ظاهر و اجبه  
 باشد بر کسی و او را مر نکند غیر او یا اینکه طعام دهد از جانب او  
 و او طعام داده پس درین صورت همه اخیر قبض صحیح  
 است همچنین در اینجا نیز در دلیل ابی حنیفه و بعضی روح این  
 است که قبض شرط است در همه بنص پیغمبر علیه السلام پس ممکن  
 نیست اسقاط آن و نیز ممکن نیست اثبات آن بطریق اقتضا  
 زیرا چه قبض فعل حسی است بخلاف بیع زیرا چه آن تصرف شرعی  
 است و در مسئله کفاره که نظیر آورد است آن را ابو یوسف  
 روح فقیر نایب است از جانب امره و قبض طعام مذکور و اما  
 وند در مسأله که کلام در این است شب فنی تواند که نایب آن

شود زیرا که چیزی در دست او نیامده است تا او نایب آن مر شود

در نفس آن چیز و الله اعلم

**باب** در بیان نکاح مشرکان \* مسئله ۱ \*

اگر نکاح کند کافر یا زنی را بعد از کواها یا در او میگذرد مذکوره در

حداب کافر دیگر است و این در کیش آنها حاضر باشد و بعد از این

آن مرد و زن و شوی مسلمان شدند پس ثبوت داشته می شود

نکاح میان آن مرد و زنی فردا است حقیقه روح است و گناه است

در روح که نکاح مذکور فاسد است در هر دو صورت بعضی

در صورت نکاح انقضائیه بود و در صورت نکاح در حدت

کافر دیگر و لیکن موافقه کرده نمی شود از کافر آن پیش از

اسلام و پیش از مراجعت بسوی حکام این پیش از آنکه این

قضیه را پیش از حکم بر نهد و قول می یوسا و محبده روح در صورت

اول موافقه قولاً است و بختیعه روح است و در صورت دوم موافقه

روح است و دلیل بر فساد روح این است که خطاب شرع شامل است

جمع مردم مان را حناچه پیسنو گذاشت پس آن لازم خواهد

شد که کافر آن را نیز و لیکن تعرض نبوده نمی شود از آنها سایر

نه بنا بر آنکه نکاح مذکور جایز است پس وقتی که این قضیه  
 را پیش حاکم برند یا مسلمان شوند واجب خواهد شد تفریق  
 میان آنها چه حرمت نکاح مذکور باقی است و دلیل آن بی پوشش  
 و معتبر در این است که حرمت نکاح معتبره به جمیع حالیه است  
 میان اهل اسلام و کافران التزام نبوده اند در معاملات احکامی را  
 که جمیع حالیه است و در حرمت نکاح بغیر شهود اختلاف است  
 میان اهل اسلام و کافران التزام نبوده اند از احکام اسلام  
 در معاملات آنچه معتقد علیه است نه آنچه مختلف علیه است  
 پس در صورت نکاح معتبره تفریق نمودن و خواهر شدن  
 در صورت نکاح بغیر شهود و دلیل آن بی شک نیست که این است  
 که ممکن نیست اثبات حرمت نکاح مذکور از جهت حق شرع زیرا چه  
 کافران مخاطب نیستند به حقوق شرع و اگر واجب گردانیده شود  
 عدت برای حق شوهر پس هیچ وجه آن نیست زیرا چه او معتقد  
 و بموجب عدت نیست بخلاف وقتی که این زن کافره منکوحه  
 مسلمانیه باشد زیرا چه مسلمان معتقد و بموجب عدت است  
 پس ممکن است اثبات حرمت نکاح برای حق او و هرگاه  
 صحیح شد نکاح مذکور را بتدایسب عدم حرمت پس صحیح

خواهد ماند در حالت بقا چه کراهیه شرط نیست در مخالفت  
 بقا و حالت مراغت و اسلام حالت بقای نکاح است و هیچ تمیزی  
 در آن میان بقای نکاح نیست چنانچه اگر بنده و طایفه کند کسی  
 منکوحه نصیبی را پس بعد از آن لازم می آید و نکاح  
 با او می ماند \* پس سئوال ۲ \* اگر نکاح کند مجوسیه  
 مادر خود را یا دختر خود را و بعد از آن مسلمان شوند هر دو  
 تفریق نموده می بیند شده میان آن هر دو و براجعه نکاح معارض  
 باطل است اجماع پس این جاری نبوده خواهد شد بر کافران  
 نیز نه صاحب روح چنانچه مذکور شد و عدت پس واجب  
 است که تعارض نبوده شود و قتی که مسلمان شوند لمذا  
 تدریع نبوده خواهد شد بعد از اسلام و نزد ابعثینه روح نکاح  
 مذکور صحیح است در روایت صحیحه لیکن متعربیت منکوحه  
 منافی بقای نکاح است لهذا تفریق نبوده خواهد شد بخلاف  
 عدت چه آن منافی بقای نکاح نیست و بعد از آن بدانکه  
 اگر یکی از زن و شری مسلمان شوند تفریق کرده می  
 شود میان آنها و اگر یکی از آنها مراغت نمایند پس تفریق  
 کرده هیچ نبوده نزد ابعثینه روح بخلاف صاحب روح چه

نزد ایشان در بن صورت نیز تفریق نموده نمی شود  
 و وجه فرق نزد ابدی صبیحه رح میان این دو صورت این است که  
 استغنا یکی باطل نمی شود بسبب مراعات دیگر چه متغیر  
 نمی شود بسبب مراعات یکی اعتقاد دیگر اما در صورت  
 مسلمان شدن یکی از این هر دو اگر چه بسبب اسلام یکی اعتقاد  
 دیگر متغیر نمی شود ولیکن اعتقاد کسیکه کافر  
 است مغایر با اسلام مسلمانان نمی شود زیرا چه اسلام  
 قابل است و مغلوب نیست و اگر هر دو مراعات نمایند تفریق کرد  
 می شود میان آنها یا جماع زیرا چه مراعات هر دو به منزله حکم گرانیدن  
 آنهاست یعنی وقتی که آنها را حکم گردانند شخصی را برای  
 تفریق و او تفریق نماید پس این جایز است باینجه  
 در اینجا نیز \* مسئله ۳ \* روانیست که نکاح کنند مرده زن  
 مسلم را و نه زن کافر را و نه مرده را و نیز اگر مرده مستحق کشتن  
 است و مهلت ندن او را تا مدت بسیار و نیز بجهت این است که  
 قائل کنند و در سوره که سبب ارتداد او است و نکاح پس از  
 مرگ او را ازین قائل پس آن مشروع نشواید شد در حق او  
 و همچنین جایز نیست که نکاح کند زن مرده را کسی که

مسلمان در کفر و بیعت آنکه نون مرتد و معطوس می ماند  
 برای تأمل و خدمت شوهر بار میدارد و از آن و بیعت آنکه  
 منتظم نمی گردد میمان مرتد و شوهر او صلاح نکاح و بیعت  
 معطوس ماندن وی و نکاح مشروع نیست بنظر ذات خود بلکه  
 مشروع است برای مصالح آن و هرگاه مصالح آن فوت گشت  
 مشروع نتواند شد اصلاً \* مسئله ۴ \* اگر یکی از زن  
 و شوهر مسلمان باشد پس مرد یا زن یا هر دو مسلمان است و اگر  
 مسلمانان گردد دیگر از هر دو شوهر یا زن یا هر دو یا هر دو  
 صغیر پس آن مرد یا مسلمانان شهره می شود و سبب اسلام یکی از  
 مادر و پدر را چه در کفر داند آن تابع مسلمانان است  
 در حق آن مرد \* مسئله ۵ \* اگر باشد یکی از زن و شوهر کتبی و  
 دیگری معطوس پس هر دو آنها کتبی و شهره می شوند زیرا که در زن  
 نیز نوعی ارشاعت است در حق آن فرزند معطوس و بدتر است  
 از کتبی و درین صورت خلاف شافعی روح است نسبت آنکه  
 تعارض است میان کفر کتبی و کفر محوشی و نرد علمای ماری  
 کتابی ترجمه دارد بر معطوس کتبی مذکور شد \* مسئله ۶ \*  
 و تئیکه مسلمانان شود زن و شوهر او کافر است باید که در زن



و اسلام کند قاضی بر آن کافر یعنی بگوید که تو نیز مسلمان  
 شو پس اگر مسلمان شود زن مذکوره زوجه او است  
 و اگر ابا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آنها  
 و این تفریق طلاق است نزد ائمه حنفیه و محمدی و اشعری  
 مسلمان شود مردی و زن او محسوس است است عرض اسلام کند  
 بر آن قاضی پس اگر مسلمان شود زن مذکوره پس او  
 زوجه شوهر مذکور است و اگر ابا کند از اسلام تفریق  
 کند قاضی میان آن هر دو و این تفریق طلاق نیست  
 و ابو یوسف رخ گفته است که تفریق در هر دو صورت طلاق نیست  
 و اینکه مذکور شد که عرض اسلام کند بر آن قاضی مذکور  
 غلط است و گفته است شافعی بر آن که عرض اسلام نکند  
 قاضی بر آن نیز آنچه در این تعرض است از آنها و حال آنکه  
 ما التزام نموده ایم که تعرض آنها نکنیم به سبب عقد دمه سوال  
 پس باینکه در صورت اسلام یکی از زن و شوهر ملک  
 نکاح منقطع است و خال آنکه منقطع نمیشود ملک نکاح نزد  
 او رخ خواهد انتظام مصالح نکاح میان مسلم و کافر  
 ممکن نیست لهذا ملک نکاح به مجرد اسلام منقطع میشود

و قتی که پیش از وظیفه مسلمان شود یکی از زن و شویی  
 ملک نکاح متأكد نیست درین صورت و بعد از وظیفه  
 متأكد میشود انتقال ملک نکاح تا کدستی سه حیض  
 و نیز آنچه درین صورت متأكد میشود ملک نکاح حنائی در  
 طلاق و دل عامی مایع این است که در صورت مذکور  
 مقاصد نکاح قوت پیدا است پس لابد است از سببیه که فرقت  
 بر این مبتنی شود و اسلام طاعت است و صلاحیت این ندارد  
 که سبب فرقت شود پس عرض نموده خواهد شد اسلام بر کافر  
 تا حاصل شود مقاصد نکاح بسبب اسلام اگر مسلمان شود  
 یا ثابت شود فرقت بسبب ایسای وی را اسلام اگر مسلمان  
 نشود و روح قول این یوسف رح این است که سبب فرقت  
 که آیا کردن این را اسلام از هر واحد از زن و مرد متعلقه می  
 تواند شد پس فرقت بسبب ای طلاق نخواهد شد چنانکه  
 فرقت بسبب ملک طلاق نیست یعنی و قتی که یکی از زن و شویی  
 مالک دیگر شود فرقت واقع می شود میان آنها و این فرقت  
 طلاق نیست و همچنین درین جائیز و دلیل ایستیفاد و مجعده  
 روح این است که شوهر هرگاه ایبا نمود از اسلام یا اگر مسلمان

از نگاه داشتن زن خود بطریق معروف با وجودیکه هر آن قادر  
است باین طور که مسلمان شود و چون باز ماند از نگاه داشتن  
آن لایزال حق معروف پس قاضی قایم مقام آن خواهد شد  
در تفریق چنانچه اگر شوهر مقطوع الذکر یا عینین باشد و اما  
زنی پس مالک طلاق نیست لهذا قاضی قایم مقام وی نمییست  
شود در تفریق و تکنیکه او باینکه از اسلام و بعد از آن بداند که اگر  
تفریق کرده شود میان زن و شوهر بجهت ابایی زن از اسلام  
پس مهر میسرسد بوی اگر وطی کرده باشد آن را شوهرش  
چند مهر درین هنگام موقوفه شد است بشبب وطی و اگر وطی  
نگردیده باشد وی را شوهرش پس مهر نیست وی را زیرا چه درین  
مورت فرقت از جانب آن زن واقع شد است و مهر هم متاكد  
نیست پس این مانند آن شد که مرده شود زن یا تمکین  
وطی نماید برای پسر شوهر خود \* مسبله ۷ \* اگر مسلمان  
شود زنی در دایره و شوهر او کافر است یا که مسلمان  
شود خریج و زن او مجوسیه است پس فرقت واقع نمییست  
شود میان آنها تا آن زمان که بشکارد  
در حیض و بعد از آن باین می شود زن مذکور از شوهر خود

دلایل این است که اسلام سبب فرقت نیست و عرض اسلام بر دیگر  
 متعذر است بسبب تصور ولایت فاضله در دار حرب چه حکم  
 او در دار حرب نافذ نیست و فرقت ضرر است به جهت  
 قساد پس شرط فرقت که گذشته است سه چیز است تسایم مقیام  
 تفریق نبوده خواهد شد که سبب فرقت است چنانچه در حدیث  
 مکتوب آمده است چنانچه تسایم مقیام سبب نبوده است  
 یعنی تلف شخصیکه در چاه کنده شد در راه انقیاد میماند  
 بشوی نقل و گرانمی و مشی آن شخص که فی الحقیقت  
 سبب تلف است نیست چه در نقل یا حج تعدی نیستند  
 و مشی در راه مباح است لهذا آن تلف مضاف میشود  
 بسوی شرط که کندن چاه است در راه کذا فی الحاکم و در حکم  
 فرقت نیست میان زن مدخوله و غیر مدخوله و شافعی فرقت  
 میکند در این صورت میان زن مدخوله و غیر مدخوله چنانچه  
 فرقت میکنند میان آنها در اسلام و قنیه مسلمان شود  
 یکی از زن و شوی چنانچه بیان آن گذشت \* مسئله ۸ \*  
 و قنیه واقع شود فرقت میان زن و شوی بسبب اسلام شوهر و زن  
 مذکور حریه است پس واجب نیست بر آن عدت باجماع

و همچنین است حکم اگر زن مسلمان شود و شوهرش حریب باشد  
 یعنی عدت واجب نیست بر آن زن نزدایی حنیفه روح  
 بخلاف قول صاحب پس روح چه نزد آنها واجب می شود بر وی  
 عدت بعد از آمدن در دار اسلام چنانچه بیان آن خواهم  
 آمد انشاء الله تعالی \* مسئله ۹ \* اگر مسلمان شود شوهر  
 زن کنایه پس نکاح آن مرد و باقی است زیرا چه صحیح است  
 نکاح مسلمان از کتابیه آمده است پس نکاح سابق بطریق  
 وایا باقی خواهد ماند \* مسئله ۱۰ \* اگر مسلمان شود یکی  
 زن و شوهر در دار حریب و بیاید بصری دار اسلام واقع میشود  
 فرقت میان آنها و گفتست شافعی روح که واقع نمیشود فرقت  
 اگر اسیر کرده بیا رند یکی از فرقه و شوهر از دار حریب واقع  
 میشود فرقت میان آنها بالاتفاق و اگر اسیر کرده بیا رند هر دو را  
 واقع نمی شود فرقت میان آنها و گفتست شافعی روح که واقع  
 میشود فرقت میان آنها پس حاصل این است که سبب فرقت  
 این دار است نزد علمای بارع نه اسیر کردن و شافعی روح بعکس  
 میگیرد ردیل شافعی روح این است که قیام در موجب انقطاع  
 است و آن اثر نمیکند در فرقت چنانکه اثر نمیکند تنها این

دارد و فرقت و تنگی که در هر دو مستامی در دارا سلام باشد و زنش در دار  
 حرب یا مسلمان در دار حرب برقتد باشد یا مان و زنش در دارا سلام  
 باشد و اما اسیر کردن پس آن مقتضی این است که اسیر  
 مملوک خالص اسیر کنند باشد و آن متحقق نمیشود مگر با نطق  
 نکاح و لمذا ساقط میشود پس از مد اسیر و دلیل علیهای ماری این است  
 که بسبب تباین دار میان زن و شری حقیقه و حکما مصالح نکاح  
 منتظر نبی باشد پس این قبای مشایه محرمیت است و اسیر کردن  
 موجب ملک رقبه است و آن منافعی نکاح نیست ابتدا یعنی اگر  
 میزد و بیج کند کسی مملوک خود را از کسی جایز است همچنین  
 منافعی بقای نکاح هم نخواهد بود مانند خریدن یعنی اگر کسی  
 خرید کند مملوک خود را پس بسبب آن نکاح میان آنها  
 باطل می شود و جواب دفعی روح این است که اسیر کردن  
 مقتضای این است که اسیر مملوک محض اسیر کننده است بجهت مالیت  
 خود و محال نکاح که منافعی بضع است مال نیست پس اسیر  
 کردن موجب بطال آن نکاح نخواهد شد و میان مستامی و زن او  
 تباین دار حکما یساقط نمیشود چه مستامی قصد دارد که بساو  
 رود و در حرب پس مستامی مذکور حکما در دار حرب است

مسئله ۱۱ \* اگر زنی ازداد حرب بیاید بد ارا سلام و مسلمان  
 گردد یا ز میر پس جایز است وی را کد نکاح کند و واجب نمیشود بروی  
 عدت نزد ابی حنیفه روح و گفته اند صاحبین روح که واجب می شود بروی  
 عدت زیرا چه فرقت واقع میی شود بعد از آمدن وی در بد ارا سلام  
 پس لازم خواهد شد بروی احکام اسلام و دلیل ابی حنیفه روح  
 این است که عدت اثر نکاح سابق است که واجب شده است بختیست  
 شرافت و بزرگی ملک نکاح و شرافت نیست در ملک نکاح  
 حرمی و این را واجب نمی شود عدت بر زنی که اسیر نموده شود  
 و اگر زن مذکوره حامله باشد نکاح نکند تا آن زمان که  
 وضع حمل کرده و این ظاهر روایت است و مرویست از ابی حنیفه  
 روح که صحیح است نکاح آن ولیکن وطی نکند و پیرا شوهرش  
 تا آن زمان که وضع حمل شود چنانچه همین حکم است  
 در زنیکه حامله باشد از زنا و وجه روایت اول این است که نسبی  
 حمل مذکور ثابت است پس ملک نکاح سابق معتبر خواهد بود  
 در حق ثبوت نسب پس معتبر خواهد شد در حق منع نکاح نیز  
 بجهت احتیاط \* مسئله ۱۲ \* اگر مردی کرده یکی از زن  
 و شوی از دین اسلام العیاذ بالله واقع می شود فرقت بغير طلاق

رفتن با این چنینی و این دو منفرد و گفتست و معصیت روح که اگر مرده  
 شود شوهر پس فرقت درین صورت طلاق است چه از قیاس میکند  
 این را با اباکر و در شوهر از اسلام حجت آنکه چنانچه  
 در صورت ابا مازنی ماند شوی از نگاه داشتن زوجه  
 خود بطریق معروف با وجود قدرت وی بر آن هیچ چیز  
 در اینجا نیز و ابویوسف روح بر قاعده خود داشت که در ایام مذکور  
 شد و او حقیقت روح فرقه میکند میان ابا از اسلام و ارتداد  
 و زوجه فرقه این است که ارتداد منافق نکاح است و حجت  
 آنکه بسبب ارتداد تنصیف خون مرد باقی نماند بلکه خون  
 وی مباح میگردد و طلاق را فاع نکاح ثابت است پس محال  
 است که طلاق اعتبار نهاده شود ارتداد با اختلاف ابا از اسلام  
 نیز از حد بسبب آن فوت می شود نکاح شد استن زون  
 بطریق معروف پس واجب می شود فرقی حنا نچند گذشت  
 و لهذا موقوف می ماند فرقت درین صورت بر حکم قاضی  
 و در صورت ارتداد موقوف نمی ماند بر حکم قاضی و بعد از آن  
 بدانکه اگر شوهر مرده باشد یا شده فقط پس میرسد برون وی  
 تمام مهر اشکری و ملی کرده یا سید آن را و میرسد بوی نصف مهر



اگر وطی نکرده باشد و اگر زن مرده باشد باشد (سی)  
 میرسد بوی جمیع مهر اگر وطی کرده باشد و بوی را شوهرش  
 و اگر وطی نکرده باشد پس نهی رسد بوی هیچ چیز از مهر و نه  
 از نفقه و براجیه فرقت هر یک صورت از جانب بوی است \* مسند ۱۳ \*  
 اگر زن وشوی هر دو مرد شوند معا و بعد از آن مسلمان  
 شوند آن هر دو معا پس نکاح ایشان باقی است انروی استعسان  
 و گفته است زفر رح که باطل میشود نکاح آنهار زیرا چه  
 و در یکی از زن وشوی منافعی نکاح است و در صورت هر دو  
 و در یکی یافته میشود و در لیل هلهای مانع این است که منویست  
 که در آن مسلمان صحابه رضی قوم بتجیه حنیفه مرتد شده  
 بودند بعد از آن مسلمان شدند و صحابه رضی حکم نکرده اند  
 آنهار را بتجدید نکاح و ارتداد قوم مذکور معا اعتبار  
 نموده شده است بسبب جهالت تاریخ و آنچه از مسلمان شود یکی  
 از زن وشوی بعد از ارتداد هر دو قاضی می شود نکاح آنهار  
 زیرا چه یکی از آنها ثابت و قایم است بر رد و دردت  
 منافعی بقای نکاح است چنانچه منافعی ابتدای  
 نکاح است و الله اعلم

با د... در بیان قسم یعنی در بیان نیت  
 پیوسته و شب خوابی بازمان خود و قیام آنها مقرر  
 باشند \* مسئله ۱ \* اگر باشد کسی را در وزن جرم و احباب  
 است هر دو که تسویه نماید میان آن دو در رسم حواء  
 مساوی باشد آن هر دو را تباید یا یکی از آنها  
 با اگر باشد و دیگر تباید بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود است  
 که ستمی که مرا در وزن باشد اگر مایل شود پسوی یکی در قسم  
 من او حواهد آن مدد در هر دو قیامت در حالی که یک جانب او مایل است  
 یعنی متنازع و مردوست از عایشه و رفیق که پیغمبر علیه السلام  
 تسویه می نمود در قسم میان زنان خود و می گفت که بار خدا یا  
 این قسم من است میان چیز که مالک آن هستم یعنی در چیز که  
 در اختیار من است پس مواخذ می کنی از من در چیز که  
 مالک آن هستم یعنی در زیادتی محبت چیزی را نمی محبت  
 در اختیار نیست و در حدیث مذکور تفصیل نیست و بدانکه  
 زن قدیمه و حدیده در قسم مساوی اند بجهت آنکه حدیث  
 مذکور مطلق است و بجهت آنکه قسم از حقوقی که احکام است  
 و در نکاح همه و برابر اند و بدانکه تعیین مقدار قسم مفوض

نیست بشود شوهر یعنی اگر خواهد نوبت یکپاک روز **مقرر**  
 نماید و اگر خواهد زیاده از این زیراچه واجب بر شوهر تسویه  
 است میان آنها در بیتوختند در طریق بیتوخت و آن یسافته  
 میشود و نیز باید دانست که مراد از تسویه قسم که واجب  
 است این است که تسویه نماید میان آنها در بیتوخت  
 نه در محجاعت که موقوف است بر استاد گنجی ذکر و آن امر  
 با خیار نیست پس آن مانند زیادتیا محبت خواهر و برادر  
 \* مسئله ۲ \* اگر شخصی دوزن داشته باشد که یکی  
 از آن آزاد است و دیگری کنیز پس برای زن آزاد و ثلث قسم  
 است و برای کنیز ثلث قسم بحجت آنکه چنین مرد و پسر از علی  
 رض و بحجت آنکه حالت کنیز ناقص است از حالت آزاد چه  
 جایز است بکاح نمودن زن آزاد بر کنیز و عکس آن  
 جایز نیست و هرگاه چنین مرد پس ضرر است که حقوق  
 کنیز نیز ناقص باشد به نسبت زن حرة و مدبره و مکاتبه  
 و ام و اد بهنزه کنیز اند زیراچه ر قیمت در آنها یافته میشود  
 \* مسئله ۳ \* هیچ حق نیست در قسم مرد زن را در حالت  
 بقر و پس شوهر مختار است هر که ام را که خواهد در سفر برد ولیکن

اگر این است که قرعه زائد او در میان آنها پس قرعه بنام هر که بر آید  
 آن را در سفر ببرد و گفتست شافعی روح که قرعه انداختن میان آنها  
 واجب است بجهت آنکه هر یک که پیغمبر علیه السلام  
 هر گاه عزم سفر می نمود قرعه می انداخت میان زنان خود و  
 علمای ماری میگویند که پیغمبر علیه السلام قرعه می انداخت  
 برای اطمینان قریب زنان پس قرعه انداختن مستحب خواهد  
 بود و هر آن اس است که هیچ حق بین وقت نیست مرزبان را  
 در وقت سفر نبودن شوهر زیرا چه میرسد شوهر را که در سفر نبرد  
 هیچ یکی از زنان خود را پس جایز خواهد بود مرا و مرا که در  
 سفر نبرد یکی از آنها را \* مسأله ۴ \* محسوب نمیشود و  
 شود مدت سفر یعنی واجب نمی شود مروی که نسبت نماید  
 در قسم باعتبار مدت مذکور ۵ باین طوری که بیست و نه باشد  
 بمقدار مدت سفر نمازن دیگر زیرا چه حق بیست و نه نیست  
 مرزبان را در حالت سفر شاهر \* مسأله ۵ \* اگر زنی  
 ثوبت خود را بختشد بزوجه دیگر شوهر خود جایز است زیرا که  
 سودا دختر از معارض ثوبت خود را بختاید رض بختشیده بود  
 و آنکه زن مذکور که ثوبت خود را بختشید است میرسد او

بر آنکه رجوع کنند در نوبت خود با جهت آنکه اوسا قاطب و طمس است  
 تحت خود را که هنوز واجب نبوده است پس بنقاط نحو اهد شد  
 چه امتضا جاری نمیشود مگر در حقیقه ثابت است و درین  
 هنگام رجوع او از قسم گو یا باز مانده است از بخشیدن  
 نوبت خود به دیگر و الله اعلم

کتاب در بیان رضاع و آن در شرح  
 عبارت است از یکیدن شیر خواره پستان زن را در  
 وقت مخصوص که آن وقت رضاع است \* مسئله ۶ \*  
 رضاع کثیر یا قليل و قتيکه یافته شود در مدت رضاع متعلق  
 میشود بان تا تحريم و شکست شافعی رخ کند تا تحريم ثابت  
 نمیشود بشر و قتيکه پنج بار متفرق شیر از پستان  
 مکده ختنی اگر شیر خواره علی الاتصال یا یک مباحث یا یک  
 رضع شیر از پستان مکده متعلق نمیشود و تحريم بان  
 با جهت آنکه پیش از علی السلام فرموده است که حرام نمیشود آنکه  
 مکیدن یک بار و نه مکیدن دوبار و نه مکانیدن یکبار و نه  
 مکانیدن دوبار و دلیل علیها این است که حق تعالی  
 فرمود آن مجید فرموده است که حرام کند آنکه شده است

بنوشان و باد را و شپا که شیرداده اند شپا را در نیز میغیر علیها السلام  
 فرمود است که حرام میگردد بسبب رضاع آنچه حرام میگردد  
 بسبب نسب بود و آن هیچ تفصیل نکرد است میان رضاع و اصل  
 و کثیر سوال رضاع که نیز باید است برای ثبوت حرمت زیرا چه  
 حرمت ثابت نمیشود مگر بسبب شبهه بر حرمت است بسبب افزون  
 گشتن استخوان و انبات لحم و افزونی استخوان و انبات لحم  
 بمی رضاع کثیر متصور نیست و نیز در حدیث آمده است که رضاع  
 چنانست که انبات لحم می نماید و افزون میکند استخوان  
 بر اجواب حرمت اگر چه ثابت میباید شود بسبب شبهه در کیفیت  
 بسبب افزونی استخوان و انبات لحم و ایکن آن امر است متفق  
 که معلوم نمیشود لهذا حرمت رضاع متعلق می شود بقول ارضاع  
 و احسنی دادن شیر که سبب افزونی استخوان و انبات  
 لحم است چنانچه زخمت صوم متعلق است بسبب  
 مشقت است و حدیث مذکور که روایت کرده است آنرا  
 شافعی رج جواب آن این است که حدیث مذکور متسوخ  
 است اگر تاریخ نزول آیت مذکور مؤخر باشد و بگرد  
 می رود است بنا بر آنکه معارض آیت مذکور است و بعد از آنکه

مدت رضاع سی ماه است نزد ابی حنیفه روح و گفته اند صاحبین  
روح که دو سال است و همین قول شافعی روح است و گفته است  
زفر روح که مدت رضاع سه سال است زیرا چه فریاد  
آن نزد دو سال ضرر و راست بنا بر آنچه بیان آن خواهد آمد  
انشاء الله تعالی پس آن زیادتی اند آنرا نموده  
خواهد شد بیک سال زیرا چند سال صلاحیت این دارد که متغیر شود  
شیر خواره از حال بی بحال و شکم و لیل صاحبین روح این است  
که حق تعالی فرمود است که حمل وی و فصال وی یعنی مدت  
رضاعت وی سی ماه است و ادنی مدت حمل شش ماه است  
پس باقی ماند برای رضاعت دو سال و نیز پیغمبر علیه السلام  
فرمود است که رضاع نسیبت بعد دو سال و دلیل ابی حنیفه روح یکی  
آنست مذکور است و وجه آن این است که الله تعالی ذکر نموده  
است دو چیز را یکی حمل و دوم فصال و بیان نموده است برای  
آن هر دو یک مدت که سی ماه است پس آن مدت بتیامها برای  
هر واحد خواهد بود چنانچه در صورت دود بین بعضی اگر شخصی  
بگوید که برای فلان و فلان پسر من هزار درم و پنجاه تومان  
گندم میم جل است نماید و ماه پس مدت مذکور که دو ماه

است برای هر واحد از دین است همچنین در مسحا نیز  
 سوال پس در بصورت لایم می آید که مدت حمل بررسی  
 ماه باشد حال آنکه چنین نیست بلکه دو سال است و او  
 موجب نقصان مدت مذکوره یا قنیه سداست در حمل چه مر و دست  
 که هر روزه مایه لایم ماند در شکم مادر خود در ماه اردو سال  
 و در سال موجب نقصان یا قنیه شد است پس آن باقی خواهد  
 ماند در ظاهر و دوم آن است که شمر حوا را حساب متعذی  
 میشود پس پیش از دو سال معذی می شود و شمر بعد از دو سال  
 و گذشتن شمر دفعه مذکوره یا قنیه شود بلکه آن سه آهسته تا آن  
 زمان که فراموشی نماید بر او حوگر شود بطعام پس  
 ضرور است که از دو سال حوی از مدت رسیده باشد و آن  
 را مادی معذی و نهاده سداست و شمر مسا که ادرا مدت  
 حمل است چه مدت حمل سبب تعذر عدال است و در آن عدای حسی  
 مغایر عدای سیر حوا را است و حدیثی که نقل کرده اند از صاحب  
 معقول است بر مدت استعفاف ارضاع یعنی واجب نیست  
 از ارضاع حتی که واجب می شود احث ارضاع بر پدر بعد از دو سال  
 و آن در قرآن مجید آمده است که والد شیر دهد اولاد



و آنجا دو سال کامل نیزه محمول است بر مدت استحقاق **رضاع**  
 منبسطه ۲ \* هرگاه بگذرد مدت رضاع و بعد از آن شیو  
 خورد طفل مذکور پس تحریم ثابت نمیشود بحسب مذهب  
 مذکور بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود است مگر نیست  
 رضاع بعد از مدت رضاعت و بجهت آنکه حرمت ثابت نمیشود  
 مگر بر رضاعتی که موجب نشو و نما است و نشو و نما حاصل  
 نمیشود مگر بر رضاعتی که در مدت رضاع باشد زیرا چه کبیر و نوزاد  
 نمی با به شیر \* منبسطه ۳ \* معتبر نیست گذشتن شیر بهشت  
 از گذشتن مدت رضاعت یعنی اگر باز ماند طفل از شیر  
 بخوردن پیش از آنکه بگذرد مدت رضاع و باقی ماند در  
 پستان مادر او شیر و بخورد آن شیر از آن پستان مادر مذکور  
 صغیر می پیش از گذشتن مدت رضاع پس ثابت  
 میشود تحریم بسبب رضاعت میان آن دو صغیر و این  
 ظاهر روایت است و روایت نمود است حسن انرابی حنیفه  
 رح که این وقت نیست که خوگر نشده باشد طفل مذکور بطعام  
 باین طور که مستثنی شود از شیر و اما اگر خوگر شده باشد  
 طفل مذکور بطعام پس آن قطعات معتبر است و ثابت نمیشود

خواهر زن فقط رضاعی باشد و نسبیوم اینکه مادر و خواهر  
 هر دو رضاعی باشند با صورت اول این است که باشد  
 شخصی را خواهر نسبی که او را مادر رضاعی است پس  
 جایز است مر آن شخص را که نکاح کند مادر رضاعی خواهر  
 مذکوره را و صورت دوم این است که باشد مر آن شخص  
 را خواهر رضاعی که مر او را مادر نسبی است پس جایز  
 است مر آن شخص را که نکاح کند مادر نسبی خواهر رضاعی  
 را و صورت سیوم این است که صغیر و صغیره که میان آنها  
 هیچ قرابت نیست شیر مکنند از پستان زن و نیز صغیره  
 مذکوره فقط شیر مکیده باشد از پستان زن دیگر پس  
 صغیر مذکور را جایز است که نکاح کند آن زن دیگر که مادر  
 رضاعی صغیره مذکوره است فقط \* مسند ۶ \* جایز است  
 انسان را که نکاح کند خواهر بر سر رضاعی خود را و جایز نیست  
 که نکاح کند خواهر بر سر نسبی خود را زیرا چه خواهر بر سر  
 نسبی وی یا دختر وی است یا دختر موطوعه وی است و آن حرام  
 است بر وی و این معنی یا قنیه میشود در صورت اول \* مسند ۷ \*

چنانچه نیست کسی را که نکاح کند زن پدر رضاعی خود را

و همچنین جایز نیست که نکاح کند زن پس از رضاعی خود  
 و چنانچه جایز نیست که نکاح کند زن پدر و پس از نسبی  
 خود را منجبت حدیث مذکور سوال در قرآن مجید آمده  
 است که حرام است بر شما زنان پسران شما که صابی اند و  
 ابن قید صابی دلالت میکند بر اینکه زنان پسران رضاعی  
 حلال است و حال آنکه چنین نیست جواب ذکر قید  
 مذکور بر این اخراج زوجة متبنی است نه برای اخراج زن  
 پس رضاعی بنا بر آنچه سابقا مذکور شد \* مسئله ۸ \*  
 متعلق می شود تحریم بشیر مرد یعنی سیر یکده سبب آن مرد است  
 و صورت آن این است که سیر دهنده زنی دختر را پس حرام می شود  
 آن دختر و شوهر آن زن و بر پدر و بر شوهر مذکور زیرا که شوهر  
 مذکور که بسبب آن سیر نازل شده است در پستان زن مذکوره  
 پدر دختر مذکور است و در یک قول شافعی متعلق نمی شود  
 تحریم بشیر مرد زیرا که حرمت بسبب شبهه جنسیت است و بشیر  
 جز وزن است نه جزء مرد و دلیل علمای ما بر یکی قول  
 پیغمبر علیه السلام است که حرام می شود از رضاعت  
 آنچه حرام می گردد و بسبب نسب چنانچه سابقا مذکور شد.

شده و خیمه نسیب از جانب مادر و پدر هر دو است پس شیطانین  
 خیرام خواهد شد از هر دو جانب و در صورت رضاعت نیز و دوم  
 اینکه هرگاه عایشه رض گفت به پیغمبر علیه السلام که یا رسول الله  
 افلح برادر قیس منی آید نزد من در حالتیکه من یک پارچه  
 پوشیده می باشم پس گفت پیغمبر علیه السلام بعایشه رض  
 که آید من افلح نزد تو مضایقه ندارد زیرا چه او هم رضاعتی نیست  
 چه این حدیث دلالت نمیکند بر اینکه قرابت رضاعت  
 از جانب پدر منتحقق می شود و سر آن این است  
 که زن شیر دهنده مادر طفل شیر خواره می شود پس  
 شوهرش پدر می خوانند و سیوم اینکه مؤد سبب نازل  
 شدن شیر است در بستان زن خود پس شیر مذکور منسوب  
 میشود پس مرد در موضع حرمت بجنبت احتیاطاً منسیده ۹\*  
 جایز است مرد را که نکاح کند خواهر برادر رضاعتی خود را زیرا چه  
 جایز است ویرا که نکاح کند خواهر برادر نسبی خود را و صورتش  
 این است که باشد من شخص را برادر غلاتی که ویرا خواهر مادری است  
 پس چنانچه است آن شخص را که نکاح کند آن خواهر  
 برادر مذکور را ۱۰\* منسیده ۱۰\* و آنکه قضا عده این است

که هر گاه دو طبیب یعنی صغیر و صغیره شیر خوردند از یک بستان  
جایز نیست مریحیه بر آنها را که نکاح کند دیگر را که  
زیر اجه صادر آن هر دو یکست پس آن هر دو برادر و خواهر اند  
\* مسأله ۱۱ \* جایز نیست نکاح دختر یکده شیر تری خورد استند  
با هیچ یک مریحیه از پسران زن مذکور و برادر آنها برادر دختر  
مذکور اند و همچنین جایز نیست نکاح آن دختر از پسر  
خوهرند زن مذکور و برادر آن پسر برادر زاده آن دختر است  
\* مسأله ۱۲ \* جایز نیست که نکاح کند صغیر یکده شیر بزنجب  
خورد است با خواهر شوهر زن مذکور و برادر او خواهر شوهر زن مذکور  
همه رضاعی آن صغیر است \* مسأله ۱۳ \* اگر شیر و آب با هم آمیزه  
باشد طوری که شیر غالب و اکثر باشد پس متعلق می شود بآن تحریم  
و اگر آب غالب باشد متعلق نمی شود بآن تحریم بخلافی شافعی رح  
جه او میگوید که متعلق می شود بآن تحریم بجهت آنکه شیر حقیقتاً  
موجود است در آن آب پس ضروری است که اعتبار نموده شود  
خصوصاً در باب حرمت که موضع احتیاط است و علیهای مایع  
میگویند که آنچه که کمتر است معدوم می شود و حکم با آنچه  
فراوانتر است یعنی اگر سوگند خورد و بر آنکه شیر نخورد و در او

بخور و شیر که مخلوط است بآب و آب غالب است پس او حاش نمی شود \* مسئله ۱۲ \* اگر شیر مخلوط شود  
 و طعام متعلق نمیشود بآن تحریم اکثر چه شیر غالب باشد  
 و این نزدای حنیفه روح است و گفته اند صاحبین روح که هرگاه  
 شیر غالب باشد متعلق میشود بآن تحریم قسار رض این قول  
 صاحبین روح و قسار است که شیر طعام بجا هم آمیخته طبع نه دهند  
 و اگر طبع داده باشد آن را بآنش پس متعلق نمی شود بآن تحریم  
 نزد هبه و دلیل صاحبین روح این است که اعتبار مرعالب را است  
 چنانچه در صورت مخلوط نبودن آب و قسار که متغیر نشود  
 باشند از حالت خود بسبب چیزی و دلیل اینکه حنیفه روح این است  
 که طعام اصل است و شیر قسار آنست در آنچه مقصود است یعنی  
 تخمیری پس مانند آن شد که شیر مغلوب باشد و طعام غالب  
 بود آنکه بعضی گفته اند که آنچه مذکور شد از قول این حنیفه  
 روح وقتی است که شیر متقاطر نباشد در وقت برداشتن  
 و اما وقتی که متقاطر باشد پس درین صورت تحریم  
 متعلق میشود بآن شیر قسار و این ضمیمه نیست  
 بلکه ضمیمه این است که در هر دو صورت تحریم متعلق نیست

نرد ایستگینند روح زمر احد شهر قانع طعام است در مقصود که تذکره  
 است \* مسئله ۱۵ \* اگر سیر زن مخلوط باشد بد را باین  
 طور که در غالب باشد پس تحریم متعلق است بآن زمر احد  
 در این صورت سیر مقصود است و دوا برای تقویت آن است تا بهر  
 بآن شیر در جائیکه رسانید آن مقصود است \* مسئله ۱۶ \*  
 اگر سیر زن مخلوط باشد پس سیر کو سببند باین طور که شیر  
 زن غالب است پس تحریم متعلق است بآن و اگر شیر کو سببند  
 و غالب باشد پس تحریم بآن متعلق نیست چه اعتبار مر غالب را است  
 چنانچه در صورتیکه شیر زن مخلوط باشد بآب \* مسئله ۱۷ \*  
 اگر سیر زن مخلوط باشد و شیر زن دیگر پس در این صورت  
 نرد ای یوسف سراج اعتبار مر غالب را است یعنی شیر هر زنی  
 که غالب باشد پس تحریم متعلق است بشیر او و در آنچه  
 در صورت مذکور شد و شیر بهم آمیخته بهنزه سیی واحد  
 است پس اقل قانع اکثر کرد آمده خواهد شد در حکم و میگوید  
 و زعفران گفته اند که تحریم متعلق است بهر دو سیر زیرا چه  
 آن هر دو شیر را ریختن اند و شیء غالب نمیشود  
 بر جنس خود بجهت آنکه سیی بسبب آمیزش آن

چندین خود را با ده میگرداند اینکده مکروه و مستهالک میشود  
مقصود از هر دو یک است و از این کیفیت روح در این مسئله دو

روایت است یکی موافق ابی یوسف روح و دیگر مخالف  
مدرج و اجل اختلاف این مسئله در باب بیان است

\* مسئله ۱۸ \* اگر در یستان با کمر شیر نازل شود پس باین  
شیر نهییم متعلق است یعنی اگر بخورد این شیر را  
صبی پس آن زن مادر رضاعی او میشود و حرام میگردد  
بر او نکاح آن مثلاً بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید  
فرموده است که حرام است بر شما مادران شما که شیر داده اند  
شما را و این نص قرآن مطلق است و شامل است مردن مذکور را  
و بجهت آنکه شیر زن مذکوره سبب نشوونبایست پس ثابت  
میشود بسبب آن شبهه بعصیت و جزئیت \* مسئله ۱۹ \* اگر  
دوشیده شود شیر از یستان زن مرده و خوراند که شوه طفلی را  
پس باین شیر تحریم متعلق است برخلاف قول شافعی روح و او  
میگوید که اصل در ثبوت حرمت رضاع همان زن است که شیر او می  
خورد رضیع و بعد از آن حرمت بواسطه آن زن سرایت میکند  
پس در یکر آن و بسبب موت او محل حرمت نباشد چه درین



۱. بگویم من قبیل حباد است لهذا اگر دوطی کند با او کسی در  
 ۲. نرم نمی آید سر او و بسبب این دوطی حرمت مصاهرت ثابت  
 ۳. نمیشود و دلیل علی ای ساری این است که سبب حرمت رضاع ششم حریمیت  
 ۴. است و شجره حریمیت در شجره سبب نشو و نه پاره نباتات گوشت است  
 ۵. و این معنی قاسم است در سیر و شیر موقوف است در صورت ملاکوزه  
 ۶. و این حرمت ظاهر میشود در حقده زن مرده و تنیم او یعنی اگر  
 ۷. نکاح کند کسی و ختری را که شیر زن مرده خورده است  
 ۸. پس آن کس را حایز است که دهن کند آن زن  
 ۹. مرده را و تنیم دهد مراد را برای غسل میت و تنیکه  
 ۱۰. آب میسر نباشد شرطیکه حاضر نباشند مگر مردان به خلاق  
 ۱۱. آنکه اگر دوطی کند کسی زن مرده را چه بسبب آن  
 ۱۲. حرمت مصاهرت ثابت نمیشود و در آنچه سبب حریمیت و طبی  
 ۱۳. به جهت آنست که دوطی با حقه مرده و معطل حرمت یعنی در  
 ۱۴. محایکه صلاحیت این دارد که مرز زن مرده شود از این و این  
 ۱۵. صلاحیت یا حقه نمیشود و زن مرده و شجره حریمیت در شیر  
 ۱۶. زن مرده موقوف است چنانچه مذکور شد پس فرق میان  
 ۱۷. این و میان آن ظاهر است و پیاس این بران صحیح نیست

\* اگر حقه نرسد شود صبی بشیر زنی پس آزار هم  
 مضاعف آن متعلق نیست و این ظاهر روایت است و از محکم رج  
 مرویست که ثابت میشود بسبب آن تحریم جنسافزار نیست  
 میشود بسبب آن روزه و وجه قرب بقا بر ظاهر روایت نیست  
 که موجب فساد روزه و صلاح بدن است و آن یافته میشود در  
 صورت چقنه و با موجب حرمت رضاع پس معنی نشو و نیاز است و آن  
 یافته نمیشود در صورت چقنه چه موجب غذا نیست مگر آنچه  
 داخل شود در شکم انسان از راه دهان \* معین \* اگر شرم  
 بخار نشود در بستان مردی و بخوراند طفل را پس تحریم رضاع  
 و آن متعلق نیست چه آن شیر در حقیقت شیر نیست پس نشو و نیاز  
 بسبب آن حاصل نخواهد شد و سر آن این است که شیر نازل نمیشود  
 مگر در بستان کسی که زاده بدن از او متصور باشد \* معین \* ۲۲  
 تحریم رضاع متعلق نیست بشیر که کوسند یعنی اگر در صبی که  
 یکی از این پدر است و دوم دختر با هم شیر یک کوسند خورند  
 حرمت رضاع میان آنها ثابت نمیشود زیرا چه حرمت نیست  
 میان آنها و آدمی یعنی چیزی نیستی که موجب قرابت باشد  
 و حرمت رضاع بسبب شبهه حرمت ثابت میشود \* معین \* ۲۳

اگر نکاح کرد مردی صغیره و کبیره را و این کبیره شیر داده باشد  
صغیره را پس این مرد و منکوحه حرام میگردند در حق آن مرد که شود در  
آنهاست زیرا چه در این هنگام اگر آنها در نکاح او  
باشند لازم می آید حرم میان مادر و دختر رضاعی و این حرام  
است چنانچه حرام است جمیع میان مادر و دختر نسبی و بعد از آن  
بدانکه در صورت مذکور اکثر و طایفه نکرده باشد بآن زن  
کبیره شوهرش پس در این صورت ویرایش از مهر پیر صدر پیراچه  
فرقت متعلق شد از جانب او پیش از و طایفه و مرد آن صغیره را  
نصف مهر میرسد زیرا چه فرقت از جانب او متعلق نشد است  
سوال فرقت از جانب او متحقق است زیرا چه مکیدن  
شیر از پستان فعل او است جواب مشکیدن کبیره اگر چه  
فعل او است ولیکن فعل او معتبر نیست در اسقاط حلق او چنانچه  
فعل او معتبر نیست در صورتی که قتل کند مورث خود را الهذا  
او بسبب قتل مورث محروم نمی شود اثر میراث و بعد از آن  
بدانکه آن نصف مهر که میدهد آن را بصغیره مذکور  
شوهرش باز میگیرد آن را از کبیره مذکور اگر آن  
کبیره قصد فساد نهوده باشد و نکرده هیچ بر و لازم نمی آید

در صورتی که در آنست که آن صغیره مذکور شد شوهر وی است  
 را از مکتبه روح مرویست که شوهر را میزند که نصف مهر  
 صغیره مذکوره را از کبیره مذکوره بگیرد در هر دو  
 صورت یعنی در صورت قصاص و در عدم قصاص آن و اما  
 صحیح همان اول است که ظاهر روایت است زیرا که آن  
 کبیره اگر چه موکد ذکر شده است بر شوهر مذکور نصف مهر  
 صغیره مذکوره را که در معرض سقوط بود و این موکد ذکر شده در  
 بهر حال اطلاق است ولیکن کبیره مذکوره در آن مبادی اطلاق  
 نیست بلکه مسبب آنست به جهت آنکه شیر دادن موجب نیست  
 برای فساد نكاح و چنانچه نیست که فساد نكاح بسبب شیر دادن  
 در صورت مذکوره و اما بتواتر بنابر اتفاق یعنی بنابر آنکه در صورتی  
 مذکوره لازم می آید جمع میان مادر و دختر رضاعی اتفاقاً  
 و یا به جهت آنکه ابطال نكاح موجب الزام بهر نیست بلکه موجب  
 سقوط آن است ولیکن نصف مهر واجب میشود بطریق منع  
 بنابر آنچه مقرر است و اما شرط رجوب آن ابطال نكاح  
 است پس باین جهت کبیره مذکوره مسبب اطلاق است و هر  
 گاه مسبب اطلاق است نه مبادی آن پس رضاعین شدن

آن تعدی شرط خواهد بود چنانچه تعدی شرط است در صلح  
کنیدن چاه یعنی اگر بیش از شخصی تعدی نموده باشد در  
کندن چاه باین طور که در زمین خیر کننده باشد آنرا یاد  
مشاء رایاه ضامن میشود به کسی را که در آن چاه افتد  
و اگر در زمین خود کند باشد آن را ضامن آن نمیشود  
بعد از آن بدانکه تعدی کبیره مذکوره ثابت نمیشود مگر  
در صورتیکه مطلع باشد بر اینک صغیره مذکوره منکوحه  
شوهر وی است و مقصود از شیر دادن صغیره مذکوره افساد  
باشد و اما در صورتیکه مطلع نباشد بر اینک صغیره مذکوره  
منکوحه شوهر وی است یا مطلع باشد بر این ولیکن مقصود  
وی از شیر دادن آن افساد نباشد یا بکسر دفع جرع و فلاکت صغیره  
مذکوره باشد نه فساد نکاح و یا بر بی تصویر تیسار تعدی او  
ثابت نیست زیرا که او بآن مامور است و اگر مطلع باشد کبیره  
مذکوره بر اینک صغیره مذکوره منکوحه شوهر وی است  
ولیکن نباید اندک بسبب شیر دادن باو نکاح فاسد میشود  
پس درین صورت تعدی او ثابت نیست بر سوال چهل و نهم  
حکیم شرع در بار ابطال محبت نیست پس چهل و نهم

بگویند که مذکور در این مسئله بخاطر خواهد بود در حق و می خراب  
 بهیچ کس نیست که در این مسئله معتبر نیست بجهت دفع  
 حکم شرعی که آن عبارت است از وجوب ضمان بلکه  
 جز این نیست که اعتبار نبوده شد است چهل برای دفع قصه  
 فساد و تعدی و بعد از آن عدم وجوب ضمان بنا بر  
 انتقای تعدی است که عادت و وجوب آن است چه تعدی  
 در صورت مذکور یافته شد \* مسئله ۲۲ \* برای ثبوت رضاع  
 کراهی زنان فقط معتبر نیست بلکه رضاع ثابت نمیشود و مشکو  
 بگواهی دو مرد یا بشک واهی بیگم مرد و دو زن و اما مالک رح گفته است  
 که رضاع ثابت می شود بشک واهی بیگم زن فقط بشرطیکه زن مذکور  
 عادل باشد زیرا چه حرمت از حقوق شرع است پس ثابت  
 نخواهد شد بخبر واحد چنانچه ثابت می شود حرمت در صورتیکه  
 خبر بد شخصی که گوشت را بخبر داد با شخص واحد یا اینکه  
 آن گوشت ذبیحه میجو سی است و دلیل علمی ما رح این است  
 که ثبوت حرمت در باب نکاح منکاح از زوال مالک مالک نیست  
 بلکه ما از آن است و ابطال مالک ثابت نمی شود مگر  
 بشک واهی دو مرد یا یک مرد و دو زن بخلاف گوشت چتر

حرمت خورده آن متعلق میشود بآنکه ملک مالک آن باشد  
 میشود بلکه گاهی با وجود حرمت خوردن آن ملک آن باطنی  
 می ماند این حرمت ککشت از امور دینی است اما در آن خبر واحد  
 معتبر است والله اعلم بالصواب

کتاب در بیان طلاق و آن در لیس  
 جمعی گذاشتن است و در شرع عبارت است از زایل  
 کردن نکاح با ناقص گردانیدن طلاق باقظ مخصوص  
 بنا بر بیان طلاق سنت \* مسئله ۱ \*  
 بدانکه طلاق بر سه نوع است یکی احصی و آن این است که یک  
 طلاق دهد مرد در آن خود را در ظاهر بگوید و آن و طلاق کرده باشد  
 و بی را و بعد از آن بگذارد آن را تا آن زمان که عدت او منقضی  
 گردد بجهت آنکه صحابه رضی درست میداشتند این را که نهاده  
 از یک طلاق نداده تا آن زمان که عدت منقضی شود  
 و این را افضل میدانستند از اینکه سه طلاق دهد کسی زن  
 خود را باین طور که در هر طلاق دهد و بجهت آنکه  
 اگر کسی یک طلاق داده بگذارد تا آن زمان که عدت منقضی  
 بگردد پس او پیشیمان نمیشود چه او اگر خواهرند از یک

چنانچه باید باین طور که مراجعت نماید در استثنای عذر و نیز در حق  
 آن کمتر است در حق زن بجهت آنکه زن مذکوره محال نکاح  
 میشود و مذکور نیز نمی ماند بعد از گذشتن عذر و این  
 وسعت است در حق زن مذکوره و این وسعت نعمت  
 است در حق او و هیچ عالمی قایل نیست بکراهیت آن و دوم  
 حدیث و این نیز طلاق سنت است و آن این است که سه طلاق  
 دهد شوهر زن مدخله خود را در سه طهر و امام مالک روایت  
 کرده این بدعت است و مباح نیست مگر یک طلاق زیرا چه اصل  
 در طلاق حظر و منع است و مباح نمیشود طلاق مگر و فتوی  
 که حاجت شود بسوی آن بجهت خلاصی از زن ناموافق  
 و آن حاجت دفع میشود بیک طلاق و دلیل علیهای مارج یکی  
 این است که پیغمبر علیه السلام فرمود باین بیورض که از چهارده  
 بدعت این است که منتظر طهر باشی و در هر طهر طلاق دهی و دوم  
 اینکه مدارا باحت طلاق بدلیل حاجت است نه بر عین تحقیق  
 حاجت چه حاجت امر مبطن و مخفی است و اقدام بر طلاق  
 در زمانی که رفعت جماع در آن تازه میشود یعنی طهر بدلیل حاجت  
 است و دلیل حاجت مکرر میشود پس هیچکدام مباح نخواهد شد



تکرار طلاق بنظر تکرار بداید حاجت و بدانکه بعضی گفته اند  
که اول این است که تاخیر کرده و دادن طلاق اول باین  
طور که طلاق دهد در آخر طهر تا تطویل عدت لازم نیاید و این  
ملا هر این است که طلاق دهد در اول طهر زیرا حد اکثر تاخیر  
مکند در دادن طلاق پس بسا است که جهای خواهد کرد و جال  
آنکه او قصد طلاق دارد پس طلاق خواهد داد بعد از جهای و این  
منع است و مسموم طلاق بدعت است و آن اینست که سه طلاق دهد شوهر  
زن خود را یک دفعه یعنی بیک کلام با سه طلاق متفرق دهد در یک طهر و  
اگر سه طلاق بدهد بیک ازین دو طریق واقع میشود آن سه  
طلاق و این طلاق دهنده گناه کار می شود و ساقی رح  
گفتست است که هر سه نوع طلاق مباح است زیرا چه طلاق  
تصرف مشروع است اذ احکم مترتب می شود بر آن و مشروعیت  
منافی حظر است و طلاق در حالت حبس نیز حرام نیست بلکه  
حرام در آن تطویل عدت است نه طلاق و علمای مراح  
میگویند که اصل در طلاق حظر و منع است چه بسبب آن قطع  
می شود نکاح که متعلق است بآن مصالح دینی و دنیوی و باحت  
بطلاق نیست مگر بجهت آنکه حاجت خلاصی است از زن

نامزد و ایش و حاجت نیست بحجت خلاصی باینکه سه طلاق  
 داده شود بیگانه دفع و اما بسوی سه طلاق باین طور که سه  
 طلاق دهد بتفریق در سه طهر حاجت است بنظر دلیل آن  
 و آنچه شافعی رح گفتست که طلاق مشروع است و مشروعیت  
 منافی خطر است پس جواب آن این است که مشروعیت طلاق  
 فی نفسه باین جهت که طلاق از ازاله مهرکیت است منافی  
 خطر نیست بحجت معذیه دیگر که عبارت است از اینکه طلاق سبب  
 قطع نکاح است که متعلق است بآن مصالح دینی و دنیوی  
 مندرک ۲ \* دو طلاق دادن در یک طهر بدعت است بنا بر  
 وجهیکه مذکور شد بجهت بدعت بودن سه طلاق و در  
 یک طهر و اختلاف است در اینکه یک طلاق باین در یک طهر  
 بدعت است یا نه و مصحح درج در مبسوط گفتست که هر که یک طلاق  
 باین داده در یک طهر ترک سنت کرده زیرا چه بسوی وصف  
 بینونت حاجت نیست بحجت خلاصی از زن چه بسبب گذشتن  
 عدت خلاصی خواهر شد و در زیادات گفتست که آن  
 مکروه نیست بحجت حاجت بسوی خلاصی بالفعل یعنی  
 بسبب طلاق باین خلاصی بالفعل حاصل میشود و موقوف

بر گذشتن شدت نمی ماند \* مسئله ۳ \* بدانکه پیش  
 در طلاق بد و وجه است یکی ببا اعتبار عدد و آن  
 این است که یک طلاق رجعی بد شد و درین سنت زن  
 مدخوله و غیر مدخوله شود و برابر است و دوم با اعتبار وقت  
 و این سنت مخصوص است در حق زن مدخوله و آن این است  
 که طلاق دهد زن مدخوله را در طهر یکده چهارم بکرده باشد  
 یا و زمره معتبر دلیل حاجت است و اقدام بر طلاق در زمانی که  
 رغبت چهارم تازه می شود در آن یعنی طهر یکده خالی از چهارم است  
 دلیل حاجت است و امانت همان حیض پس آن زمان نفرت است  
 و طهر یکده در آن چهارم کند یکبار رغبت سست میگردد و بداند  
 در حق زن غیر مدخوله طهر و حیض برابر است یعنی طلاق  
 دادن در حق او در هر دو حالت غالب سنت و مکرر نیست  
 بر خلاف قول نه در حق او زن غیر مدخوله را قیاس میکند و  
 زن مدخوله و علمای ما مرجع میگویند که رغبت چهارم در حق زن  
 غیر مدخوله همیشه تازه است و بسبب حیض کم نمیشود مدامیکه  
 حاصل نمیشود مقصود شوهر که چهارم است و در حق زن مدخوله  
 رغبت او تازه میشود در ایام طهر \* مسئله ۴ \* اگر باشد

ثم نية حیض نهی آید از بسبب صغرسن یا بسبب کبرسن و خواهی  
 شوهرش که سه طلاق دهد او را در وقت سنت پس طریق  
 آن این است که یک طلاق دهد او را و بعد از آن هرگاه  
 بگذرد یکماه طلاق دیگر دهن آن را و بعد از آن هرگاه  
 بگذرد یکماه دیگر طلاق سیوم دهد آن را زیرا چه مدت  
 یک ماه در حق زن مذکوره قایم مقام حیض است چنانچه در  
 قرآن مجید مذکور است که زنانیکه آیه اند از حیض و زنا نیکه  
 هنوز حایض نشده اند عدت آنها سه ماه است و بدانکه ماه  
 قایم مقام حیض گردانیده شد است برای استبراء در حق زن  
 مذکوره و استبراء نیست مگر بحیض نه و طهر پس معلوم شد که ماه  
 قایم مقام حیض است نه قایم مقام حیض و طهر چه اگر قایم  
 مقام حیض و طهر هر دو می بود بایستی که اندازه  
 استبراء بده روز می بود چه آن اکثر محکات حیض است  
 و بعد از آن بدانکه اگر طلاق داده باشد در اول ماه  
 پس شیار کرده خواهد شد سه ماه از روی هلال و اگر  
 طلاق داده باشد در اثنای ماه پس شیار کرده خواهد شد  
 سه ماه بحساب روزها در حق تغریق طلاق و هیچ نین در حق

عدت و این نزد با بختی که روح است و نزد صاحبین روح ماه دوم  
و ماه سوم از روی شلال شهرده میشود و تقیه ماه اول از ماه  
بها هم کسر فته میشود و بآن کامل نهوده میشود ماه اول و  
این اختلاف بسبب اختلاف آنجا است در مسئله اجاره و  
بدانکه جائز است که طلاق دهد زن مذکوره را و هر چند  
بعد از و طایفه آنکه فاعل باشد میان و طایفه و طلاق نه مانده  
و زفر روح گفتست باید که فعل کند میان و طایفه و یک  
ماه بهجهت آنکه این قدر زمانه قایم مقام حیض است و  
بهجهت آنکه بسبب جماع هست میشود رغبت جماع و با و قاره  
نمیشود رغبت آن مکر و تنبکه بنگذرد نه مانده و دلیل  
علمای مارج این است که احتمال حمل نیست در حق زن  
مذکوره و طلاق مکره نیست بعد از و طایفه در حق زن  
صاحب حیض مکر باعتبار احتمال حمل زیرا که در صورت احتمال  
حمل مشتبه میشود طریق عدت چه عدت حامله بود قیام حمل  
است و عدت غیر حامله بچیز و آنچه گفتست زفر ارجح که  
رغبت جماع بعد از جماع سمع میگرد پس جواب  
آن این است که رغبت جماع بعد از جماع اگر چه سمع

و بیکر ده رایکت در صورت مذکوره رغبت جماع نموده میشود  
 و بنا بر آنکه شوهر زن مذکوره راغب است در وطی آن  
 و بنا بر آنکه وطی آن موجب حمل نیست تا فرزند متولد شود  
 و بر ارضوت آن لازم آید پس در حق زن مذکوره هر زمان  
 هر زمان رغبت جماع است پس آن زمان مانند زمان حمل  
 است و طلاق دادن مرزونی حامله را جایز است بعد از جماع  
 زیرا چه درین صورت اشتباه طریقت احدی لازم نمی آید و هر زمان  
 حمل زمان رغبت است چه شوهر راغب است در وطی زن حامله  
 بسبب آنکه آن وطی موجب حمل نیست یا راغب است بسوی زن  
 حامله بسبب آنکه فرزند او از آن متولد خواهد شد پس بسبب  
 جماع رغبت جماع در حق او کم نمیشود \* و مسلم است  
 اگر سه طلاق دهد کسی زن حامله خود را بطور سنت پس طریقت  
 آن این است که یک طلاق دهد آن را و بعد از آن بعد از گذشتن  
 یکماه طلاق دیگری دهد و بعد از آن هرگاه یکماه بگذرد طلاق سیوم  
 دهد آن را و این نذر ابیه میگیرد و ابیه یوسف رح است و مستحب و زفر  
 رح گفته اند که طلاق سنت در حق زن حامله همین است که  
 یک طلاق دهد آن را زیرا چه اصل در طلاق منع و حذر است

و جز این نیست که در شرع آمده است که سه طلاق دهد باین  
 جا و هر یک طلاق دهد و بعد از آن چون یک حیض یا یک ماه  
 بگذرد طلاق دهد و بعد از آن چون یک حیض یا یک ماه بگذرد  
 طلاق سیرم دهد و زن حامله را حیض نمی آید و مدت یک ماه  
 در حق او قایم مقام حیض نیست و مدت حمل با نفع یک طهر دراز  
 است پس نباید داد آن را مگر یک طلاق چه سنتی همین است که در  
 یک طهر یک طلاق باشد و ابو حنیفه و ابو یوسف رح گفتند  
 آنچه اصل در طلاق اگر چه حقراست و لیکن بسبب حاجت  
 مباح است و مدت یک ماه دلیل حاجت است چنانچه مدت  
 مذکوره معتبر است در حق زنیکه حیض نمی آید و باین سبب کپرس یا  
 صغرس و سر آن این است که مدت مذکوره بمان تعجود در غیبت  
 است بنا بر آنچه مقتضای طبع سلیم است پس اعدا هر طلاق  
 درین زمانه دلیل حاجت است در حق حامله به خلاف زنی که  
 دراز باشد طهر او چه مدت یک ماه در حق او دلیل حاجت نیست  
 و باین جهت علامت حاجت در حق او طهر بعد حیض است و این در حق  
 او در هر وقت معتبر است و در حق زن حامله احب الیه آن نیست  
 \* ۴ \* اگر طلاق دهد کسی زن خود را در حالت

بعض طلاق واقع می‌شود زیرا چه طلاق در حالت حیض  
 اشکریه منتهی است ولیکن مشروع است بنا بر آنکه نهی از آن  
 بجهت ذات آن نیست بلکه بجهت این است که طلاق  
 در حالت حیض موجب تطویل عذت است و این نهی و نهی  
 می‌گویند و این منافای مشروعیت نیست لهذا طلاق در حالت  
 حیض واقع می‌شود ولیکن اشکریه طلاق دهنده در حالت حیض پس  
 مستحب این است که رجعت نماید زیرا چه مشروع است که این  
 امر بر رض طلاق داده بود زن خود در حالت حیض پس به غیر  
 علیه السلام به هر رغب فرمود که امر کن پسر خود را که مراجعت نماید  
 پس زنی مذکور و بدانکه این حدیث دلالت می‌کند بر اینکه طلاق  
 در حالت حیض واقع می‌شود و بر این که رجعت درین صورت  
 مستحب است و بعد از آن بدانکه آنچه مذکور شد که رجعت  
 مستحب است قول بعضی مشایخ است و صبیح این است که  
 رجعت واجب است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام به هر فرمود  
 که امر کن پسر خود را و امر موضوع است بر ای و جواب چنانچه مقرر  
 است در علم اصول فقه و بجهت آنکه طلاق دادن در حالت حیض  
 شکناهی است و رفع گناه بقدر امکان واجب است و در صورت مذکور



و رفع کفاه و رفع اثر آن که عدت است مهکی است و رجعت آنکه  
 بطویل عدت صراست در حق نه پس واجب است که رجعت نماید  
 و بعد از آن هرگاه پاک شود از حیض و بارها بیضه شود و پاک  
 گردد پس اگر خواهد طلاق دهد آن را درین طهر را اگر خواهد  
 نکاح دهد آن را قسار رض چنین مذکور است در مبسوط  
 و طحاوی رحمه الله که هست اگر خواهد طلاق دهد آن را  
 در طهری که متعل است بعینه و که طلاق داده بود بر آن  
 و ابوالحسن که حی روح است که آنچه ذکر کرد است  
 آنرا طحاوی روح قول این چنین روح است و آنچه مذکور است  
 در مبسوط قول حاجب روح است و روح آن ای است که سنت این است  
 که فصل نهوده شود میان هر دو طلاق با حیض کامل و حیض  
 اول ناقص است بنا بر آنکه طلاق در اثنای آن واقع شد است  
 پس بعضی از آن مقدم از طلاق گذشته است لهذا صریح است  
 که تکبیل آن نهوده شود بعد از دوم و حایر نیست که بعضی  
 از آن اعتبار نهوده شود نه بعضی پس یا این ضرورت دوم تمام  
 معتبر خواهد شد و وجه قول طحاوی روح این است که هرگاه  
 رجعت کرد پس اثر طلاق مرتفع میگردد و سبب رجعت پس چنان شد

نکند و چنانچه طلاق نهاده است اصالاً در حیض مذکور آنکه آن  
 مبنی بر آن خواهد شد که طلاق داده آنرا در طهر یکبار متعلق  
 حیض مذکور است \* مسئله ۷ \* اگر شخص بی حیض و کورتی  
 زن خود را که آنست طلاق ثلاثاً للسنة و هیچ نیت نباشد  
 وی را و حساب آنکه زن مذکوره مذکور او است و هم صاحب  
 حیض است یعنی حیض می آید او را پس در این صورت در هر طهر  
 یک طلاق واقع میشود زیرا چه لازم آنکه قول آن و السنة به معنی  
 وقت است و وقت سنت برای طلاق طهر است بنا بر این  
 و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معناه در هر طهر  
 سه بار واقع شود یا نیت کرده باشد که در وقت  
 قیامی هر بار یک طلاق واقع شود پس در این دو صورت  
 واقع خواهد شد طلاق مطلقاً نیت او خواهد بود مذکوره  
 در وقت وقوع طلاق در حالت حیض یا شد یا در حالت  
 طهر و فرج نگفتست که در صورت مذکوره نیت سه طلاق  
 صحیح نیست چه آنکه به عتلاست و بدعتی است و بدعتی است و  
 علمای مازح میگویند که بغض مذکور اجتناب از سه طلاق و از هر چه  
 اطلاق سه طلاق معاً اگر چه سه نیت نیست و این و قوی آن

نعلت است یعنی بعد بیست و پنج پر علمه السلام ثابت است که اگر  
 سه طلاق دهد کسی معا واقع میی شود زیرا که سرریست  
 که بیغیر علیه السلام فرمود است که اگر بیست و پنج هزار نعلت  
 دهد زن خود را پس آن زن بای و جدا می شود به سبب سه طلاق  
 و باقی رد است یعنی نه و است و هر گاه ثابت شد که دادن سه  
 طلاق معا اگر چه سنت نیست ولیکن اگر سه طلاق معا  
 دهد کسی وقوع آن سنت ایست پس در صورت مذکوره مطلقا لازم  
 از بیغیر نیست شامل نحو ادک شد آنرا و اگر سنت آن گذشت  
 شامل شراعت شد آنرا و اگر در صورت مذکوره زن مذکوره غایب  
 باشد که مدت غایب حساب مسا مضر است چون ۱۰۱  
 آیه و هیچ نیت نکرد به سبب پس یک طلاق واقع هر سه  
 در همان ساعت و بعد از گذشتن یکماه واقع میی شود  
 طلاق دیگر بعد از یکدستی مسا و دیگر واقع میی شود  
 طلاق سوم زیرا که مدت یکماه در حق او بهر حال  
 ظاهر است و در حق زن صاحب حیض چنانچه سابق مذکور باشد  
 و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همان ساعت واقع  
 شود پس سه طلاق معا واقع می شود بنا بر وجه مذکور شده

بر آنکه در صورت مذکور با بگوید شخص من در بطن من بود که ثابت  
 مخالف للسنه و لفظ ثلاثا نشکوکید پس درین صورت نیت سه طلاق  
 بعدا صحیح نیست زیرا چه نیت سه طلاق در صورت مذکور  
 صحیح نمیشود مگر با این جهت که لام در لفظ للسنه برای وقت  
 و مفید تعزیم وقت است و از لوازم آن تعزیم جدی است که در آن وقت  
 واقع شود اعنی طلاق پس هر گاه نیت سه طلاق که جریع است  
 فرود تعزیم وقت باطل شد پس صحیح نخواهد شد نیت سه طلاق  
 بوالله اعلم بالاعتراف

فصل اول \* در سه ساله ۱ \* طلاق هر شوهر واقع میشود

و تئیه که او عاقل و بالغ باشد و طلاق صبی و مجنون سختند و واقع نمیشوند  
 بجهت آنکه بیغیر علیه السلام فرمودند است که هر طلاق جایز است  
 مگر طلاق صبی و مجنون و بجهت آنکه اهلیت تصرف بسبب عقل  
 میباشد و صبی و مجنون را عقل مهیز نیست و خفته بگنزداد صبی  
 و مجنون است چه وی را اختیار نیست \* مساله ۲ \* طلاق

مکره بفتح را واقع است نزد علیها و ما و ثانی روح میگوید که طلاق  
 مکره واقع نمیشود زیرا چه در حالت انکراه اختیار مکره باقی نماند  
 و هیچ تصرف شرعی معتبر نیست مگر با اختیار یا بخلایط طلاق

هارل یعنی هرگز کوچک و محترم است در تمام نهوه ن طلاق  
 و همین سبب وقوع طلاق است و علای مارج میگویند  
 که مکره مذکور قصد ایقاع طلاق کرده است در مکره مذکور  
 در جایی که او را اهلیت دادن طلاق است و مقتضای آن  
 این است که طلاق او واقع شود پس واقع خواهد شد حائضه  
 طلاق غیر مکره واقع می شود زیرا علت وقوع طلاق  
 غیر مکره حائضه و بی اهلیت و این علت یافت می شود در  
 طلاق مکره که او نیز محتاج است بسوی طلاق تا او  
 خلاص شود از چیزی که بآن اکراه کنند پس طلاق او واقع  
 خواهد شد مانند طلاق غیر مکره در آن این است که مکره  
 مبتلا است بدو بلا یکی چیز بکه مان اکراه کرده است اگر آه کننده  
 و دوم طلاق که سران اکراه سمو است و او در واد در یافت  
 نیده و آنچه آسان است نزد او آن را اختیار نه و است یعنی  
 طلاق و این دلالت میکند بر اینکه وی را قصد و اختیار ماقب است  
 لیکن او را صی نیست باینکه حکم آن متحقق شود یعنی طلاق  
 واقع شود و این منافی وقوع طلاق نیست مانند هارل یعنی  
 اگر بطریق هرگز طلاق دهد کسی طلاق او واقع میشود یا

و جود یکم او را ضی نیست باینکه طلاق واقع شود و همچنین  
 طلاق مکرر \* مسدود \* ۳ \* اگر طلاق دهد کسی در حالت  
 مستی بسبب خوردن مسکر چون خمر مثلاً پس طلاق او  
 واقع میشود و مختار کفری و طحاوی رح ابی است که طلاق  
 او واقع نمیشود و این یک قول شافعی رح است و دلیل ایشان این است  
 که جماعت قصد عقل تعلق دارد و عقل در حالت مستی زایل است  
 چنانچه زایل میشود عقل بسبب خوردن دوائی مباح چون بنی مثلاً  
 و درین صورت طلاق واقع نمیشود و همچنین در سبب نیر  
 و علایم مباح میگیرند تکرر و صورت مذکوره عقل او زایل شده است  
 بسبب چیزی بیکه آن گناه است پس عقل او باقی نمانده و طلاق  
 طلاق او واقع میشود تا او از خوردن مسکر که حرام است باز  
 مانده تا اگر خمر خورد و بسبب آن ضداع حادث شود و بسبب  
 این ضداع عقل او زایل گردد و در این حالت او طلاق دهد پس این  
 طلاق واقع نمیشود \* مسدود \* ۴ \* طلاق کتبی واقع است و قبیله  
 طلاق دهد با شأری که مفهوم و معاروم است چه اشارت او  
 منحصر و است پس این اشارت قائم مقام عبارت است در حق  
 یکسنگ برای دفع حاجت او و بدانکه بیان اقبیهام اشارت

گفتند خواهی شد مدد را حیرانی کتاب انساب الله تعالی  
 \* مسئله ۵ \* تبیاع عدد طلاق در حق کثیره و است  
 در راه سوهر او آزاد باشد یا بنده و همچنین در حق  
 زن چرکه است چنانچه سوهر او آزاد باشد یا بنده و شافعی رج  
 حکمت است که در عدد طلاق معتبر حال مرد است یعنی شهر  
 اگر آزاد است پس او مالک سه طلاق است اگر چه  
 زن با او کسر باشد و اگر شریک باشد است پس او مالک  
 دو طلاق است اگر چه زن او حره باشد همچنین آنکه پیش از  
 علیه السلام فرموده است که معتبره در طلاق حال مردانست  
 و در عدت حال زنان و همچنین آنکه صفت مالکیت کراهت و مردگی  
 است و آدمیت مستدعی آن است و معنی آدمیت در آزاد کامل  
 تر است پس مالکیت او ابلغ و اکثر خواهد بود و دلیل علیها می  
 رج می این است که پیغمبر علیه السلام فرموده است که طلاق  
 کبر و است و عدت او در حیض است و دوم این است که محل  
 حلت زن است و این حلبه در حق او نعمت است و رقی مقتضی  
 تنصیف نعمت است پس باید که طلاق کثیر یک و نیم باشد که  
 نصیب طلاق چرکه است و لیکن تنصیف یک طلاق منصور نیست

پس باین ضرورت طلاق کتبی و دو گشت و چند بشی که آورده است  
آن را شافعی رح پس تساوی آن این است که ایقاع  
طلاق از جانب مردان است \* مسئله ۴ \* اکثر نکاح  
کند بنده زنی را و طلاق ده آن را پس طلاق او واقع  
میشود و اکثر طلاق ده زن روی را خواجه او پس این  
طلاق واقع نمیشود زیرا چه ملکه نکاح حق آن بنده است  
پس بسوی او مفوض است استیساظ آن ندیده و خواجه او  
والله اعلم

**باب در بیان ایقاع طلاق \* مسئله ۵ \***  
بدانکه طلاق نبرد و نوع است یکی صریح و دوم کنایت پس صریح  
این است که بگوید انت طالق و مطلقه یعنی بر توطاقت است یا بگوید  
نکاح طلقک یعنی طلاق فادام ترا پس باین الفاظ واقع می شود  
طلاق رجعی یعنی بعد از آن اگر مراجعت نماید شوهر بسوی  
زن در عذر جایز است زیرا چه این الفاظ استعمال کرده  
نمیشود مگر در معنی طلاق نهی یعنی الفاظ طلاق صریح است  
و در نص آمده است که بعد از طلاق صریح رجعت جایز است  
و در واقع شدن طلاق باین الفاظ نیت شرط نیست زیرا چه



این الفاظ صریح است در طلاق بسبب آنکه قالب استعمال آن  
 در طلاق است و بدانکه یا العاطم مذکور در طلاق رحمتی واقع  
 میشود اگر چه اراده نکند بآن طلاق باین را زیرا که او اراده  
 کرده بالعقل چیزی را که شارع آن را موقوف داشته است بر گذشتن  
 عدت پس آن اراده منظور معتبر نیست و اگر اراده کند طلاق  
 بر قید یعنی خلاصی از قید پس درین صورت قول وی نزد قاضی  
 معتبر نیست زیرا که خلاف ظاهر است و این نزد خدای تعالی  
 مقبول است زیرا که اراده کرده از افظ معتبر را چه آن لفظ  
 احتمال آن دارد. **مختلف** آنکه اراده کند طلاق بر عمل و کار  
 پس این معتبر و مقبول نیست اصلاً نه نزد قاضی نه نزد خدای تعالی  
 زیرا که این طلاق بمعنی رفع قید است و آن معتبر نیست  
 و موردیست از این بعد نیز در ج ۱۰ این نیت عند الله معتبر است  
 زیرا که لفظ طلاق مستعمل است بمعنی مطلق خلاص کردن  
 بخدا از قید خواه از عمل \* **مسئله ۲** \* اگر کسی بگوید کسی  
 منک خود انت مطلقه بسکون طاق طلاق واقع نمیشود مگر آنکه  
 نیت طلاق کند زیرا که لفظ مذکور مستعمل نیست در طلاق  
 از روی عرف پس لفظ مذکور صریح نیست در معنی طلاق

وید آنکه بسا لفاظ مذکوره که طلاق صریح است  
واقع نمیشود مگر یک طلاق اگر چه نیت زیاده کند  
و شیای نفعی روح بگفتست که هر چه نیت بخند یا آن واقع  
میشود زیرا چه الفاظ مذکوره مجتهد طلاق است چه از  
روی لغت ذکر طلاق که اسم فاعل است این طلاق مذکور  
طلاق است چنانکه ذکر عا ذکر علی است و از این جهت  
صحت است ذکر چه با الفاظ مذکوره مثلاً گفته میشود یا نیت  
طالق ثلاثاً یا انت مجتهد ثلاثاً و عدد مذکور منصرف میباشد  
بسیما آنکه تفسیر است برای طلاقیکه مذکور است در ضمن الفاظ  
مذکوره و دلیل علیهای مارج این است که الفاظ مذکوره نعت  
واحد است حتی که برای دو طالقان و برای سه طوا لقب گفته میشود  
پس آن نعت واحد مجتهد عدد ذکر خواهد بود زیرا چه واحد ضد  
عدد است و در ضمن لفظ طالق طلاقیکه مذکور میشود آن  
صفت زن است نه صفت طلاقیکه بمعنی تطلیق است و عدد دیگر  
مذکور میی شود بعد لفظ طالق آن نعت است برای مصدر  
مصدرف یعنی انت طالق طلاق ثلاثاً چنانچه آنچه میگویند اعطینته  
جزیلائی اعطاً جزیلاً \* مصدر مذکور \* اکثر یکدیگر

بزرگ خود که انت الطلاق یا انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاق  
 پس اگر کسی نیت نباشد وی را یا نیت یک طلاق یا دو طلاق کند پس  
 در تن صورتها یک طلاق رجعی واقع میشود و اگر نیت سه طلاق کند  
 پس سه طلاق واقع میشود و بد آنکه وقوع طلاق بلفظ دوم  
 و سوم ظاهر است زیرا که اگر نگویید انت طالق فقط طلاق واقع  
 میشود پس هر کاه ذکر کرد با آن یک لفظ یا ده که مصدر است  
 یعنی یا نیت یا نیت طلاق بطریق اولی واقع خواهد شد و اما وقوع  
 طلاق بلفظ اول پس بجهت آن است که مراد از لفظ طلاق محسن  
 طالق است که لفظ طلاق بمعنی طالق مستعمل است چنانچه  
 میخوانید که رجل عدل ای عادل پس لفظ انت الطلاق بهنر  
 انت طالق است و بنابر آنچه مذکور شد اگر بگوید انت  
 طلاق پس طلاق واقع می شود نیز و بدانکه در صورتها  
 احتیاج بسوی نیت نیست و طلاق رجعی واقع میشود چه این  
 الفاظ حاضر بیح است در معنی طلاق بسبب تعلیل استعمال  
 و بدانکه در صورتها مذکور اگر نیت سه طلاق کند  
 صحیح است زیرا که لفظ طلاق که مصدر است احتیال عموم  
 و کثرت دارد بجهت آنکه اسم جنس است پس بقیاس دیگر

که برای اجتناب از احتیال کل شاملی خواهد بود نه برای مرتبه جبه  
 و از آنکه نیت دو طلاق کند صحیح نیست بر خلاف قول فقو  
 روح چه آنکه میگوید که دو طلاق بعضی سه طلاق است و درگاه  
 نیت سه طلاق صحیح شد پس ضرورتاً نیت بعضی از آن سه  
 صحیح خواهد بود و دلایلی علیای ما روح این است که نیت سه  
 طلاق صحیح نیست شود بجز به جهت آنکه الفاظ مذکور  
 چندان است حتی که اگر هر یک که با طلاق داده شد است صحیح  
 باشد نیت در طلاق صحیح میشود بسیار یعنی حقیقت  
 چه در طلاق در حق که هر گاه طلاق است و در حق آنرا  
 چند است و این چنین معتدل شده نمیشود و بر آن این است  
 که معنی آنکه در جملی واحد مخرج است و آن یا بلفظ مخرج  
 میشود یا با اسم چنین و تنیده و تعین نیست و مسأله که اگر  
 در شخص یکبار و در خود که آلت طلاق است و یکبار و در  
 مردی آنکه آلت طلاق است و آلت طلاق است و آلت طلاق  
 دیگر پس قول او مقبول است و در آنچه هر واحد آورد و لفظ مذکور  
 صلاحت این را در کذا بقاع طلاق از آن روز یا شاید پس دو طلاق  
 رجعی واقع خواهد شد و قلمی که در مذکور است خوانده می باشد

\* مسئله ۵۰ اگر شخصی اضرار طلاق کند بسوی  
 جمیع احرای زن باین طور که بگوید انت طالق درین صورت  
 طلاق واقع می شود زیرا اضرار اضرار طلاق کرد است  
 بسوی محل طلاق که زن است چه مراد از کلمه اضرار  
 زن است جمیع احرای آن و همچنین است حکم رقیقه  
 اضرار آن کند بسوی عضویکه تعبیر کرده می شود  
 بآن ارجحیت بدن باین طور که بگوید رقیقه تو طالق است یا عین تو طالق  
 است به سی گردن ز طالق است یا روح تو طالق است یا بدن تو  
 طالق است یا حسد تو طالق است یا روح تو طالق است یا راس تو  
 طالق است یا واحد تو طالق است یا یکی از اعضا طالعیه کرده می شود  
 ارجحیت بدن اما تعبیر جمیع بدن بلفظ حسد و بدن ظاهر است  
 و همچنین تعبیر جمیع بدن بلفظ مافی در محاوره و در حدیث و قرآن  
 آمده است و باینکه همچنین است لغت و بحسب خورشید  
 روایت و همچنین طلاق واقع می شود رقیقه که اضرار آن بپاید  
 بسوی هر شایع چون نصف مثلا باین طور که بگوید کد نصف تو  
 طالق است یا لب تو زیرا که هر شایع محل جمیع تصرفات است  
 چون بیع و غره پس همچنین محل طلاق خواهد بود و لکن محل

طلاق که زن است قابل تجزیه نیست و حقت طلاق پس ثابت  
 خواهد شد طلاق در جمیع آن نه ایست که نصف مطاقه خواهد شد  
 و نصف آن منکر خواهد ماند \* مسسله ۴ \* اگر بشکود که  
 دست تر یا پای تو طالق است طلاق واقع نمیشود و ز قیود شافعی روح  
 گفته اند که طلاق واقع نمیشود و هیچچنین اختلاف است در صورتیکه  
 اخافت طلاق کرد بسوی هر جزو معین نه تعبیر کرده نمیشود بآن  
 از جمیع بدن چون گوش و بینی و غیره و دلیل زعفری شافعی  
 روح این است که بجز و مذکور استمتاع حلال است بعتد نکاح  
 چون بوسه و لمس و جنم یکد چنین است پس آن چیز منکحل حکم  
 نکاح است پس آن منکحل طلاق نیز خواهد بود و هرگاه آن جزو  
 منکحل طلاق است پس طلاق ثابت خواهد شد در آن بسبب اخافت  
 طلاق بسوی آن و بعد از آن سرائت نخواهد کرد و طلاق بسوی جمیع  
 اجزا چنانچه در صورتیکه اخافت طلاق نماید بکسوی جنم و شایع  
 چون نصف و غیره بمخالف آنکه اکثر اخافت نکاح کند  
 بسوی جنم و معین چون دست و پا چه درین صورت نکاح صحیح  
 نیست زیراچه درین صورت مقصود نیست که جلیت ثابت بشود  
 در آن جزو معین بنا بر نکاح و بعد از آن سرائت بکسوی آن

محل بسوی جمیع بدن بجهت آنکه حرمت که در جمیع اجزای  
 باقیه ثابت است غالب میشود بر حلتیکه در آن جزو معین است  
 و در صورت طلاق امر بر عکس این است و دلیل علیای مارج  
 این است که جزو معینی چون دست مثلاً محل طلاق نیست پس  
 اضافت طلاق بسوی آن لغو خواهد شد چنانچه اضافت طلاق  
 بسوی آب پاکی و ناخی زن لغو است و سر آن این است که محل طلاق  
 چیزیست که در آن قید باشد چه طلاق دالک میکند بر رفع  
 قید و در دست قید نیست لهذا صحیح نیست اضافت نکاح  
 بسوی آن بخلاف حر و شایع چه در آن محل نکاح است نزد  
 علیای مارج لهذا صحیح است اضافت نکاح بسوی آن پس  
 همچنین جزو شایع محل طلاق خواهد بود و بدانکه اختلاف  
 است در صورتیکه اضافت طلاق گفته بکمی بسوی شکم  
 و پشت و ظاهر این است که درینصورت طلاق واقع نمیشود نه بر احد  
 به پشت و شکم تعبیر کرده نمیشود از جمیع بدن \* مسئله ۷ \*  
 اگر شخصی نصف طلاق دهد ترن خود را مثلاً پس یک طلاق  
 واقع میشود زیرا که طلاق قابل تجزیه نیست و ذکر بعض  
 اجزای چیز یکبار قابل تجزیه نباشد بهنگونه ذکر تهاجم آن

آنست و بدانکه ربع طلاق و خمس آن و غیره مانند نصف طلاق  
 است در آنچه مذکور شد بنا بر وجهیکه مذکور شد \* منسبانه ۸ \*  
 اگر شاکصی بگوید بزن خود که بر تو سه نصف دو طلاق  
 است پس سه طلاق واقع میشود زیرا چه نصف دو طلاق یک طلاق  
 است پس هر کس سه نصف جمع کرده شود سه طلاق ضروری  
 واقع خواهد شد و اگر بگوید که بر تو سه نصف یک طلاق  
 است پس بعضی گفته اند که دو طلاق واقع میگردد  
 چه آن یکو نیم طلاق است پس دو طلاق کامل خواهد شد  
 و بعضی گفته اند که سه طلاق واقع خواهد شد زیرا چه هر  
 نصف طلاق یک طلاق کامل میشود پس سه نصف سه طلاق  
 خواهد شد \* منسبانه ۹ \* اگر شاکصی بگوید زن  
 خود را بجه بر تو طلاق است از یک طلاق تا دو طلاق یا بگوید  
 که از ما بین یک طلاق تا دو طلاق پس درینصورت یک طلاق  
 واقع نمیشود و اگر بگوید که از یک طلاق تا سه طلاق یا  
 بگوید ما بین یک طلاق تا سه طلاق پس دو طلاق واقع  
 میشود و این نیز در اینصورت رجاست و صاحب رج گفته اند  
 که در صورت اول دو طلاق واقع میشود و در صورت دوم سه



و طلاق و زفر روح گفتست که در صورت اول اصلا طلاق واقع  
 نمیشود و در صورت دوم یک طلاق واقع میشود و همین مطابق  
 قیاس است زیرا که غایت تحت معیاد اخل نمیشود چنانچه  
 اگر بگویند کسی که فرو ختم ازین دیوار تا آنجا که در هیچ یکی از این  
 دیوارها در بیخ داخل نمیشود و همه قول صاحبین روح که استحصان  
 است این است که اگر مثل این کلام که مذکور شد کمال مراد میشود در  
 هر قسمی چنانچه اگر بگویند کسی که بگوید کسی که بگوید که مال من ازین  
 در هم تا صد در هم قیام و کمال مراد میشود و دلیل اینست که در  
 این کلام که از مثل این کلام در هر قسمی زیاده از کم و کم از زیاده  
 همراه میشود زیرا که اهل مغاوره میگویند که کسی که از شصت  
 تا شصت است یا ما من سعت تا شصت است و مراد آنها شایان است  
 که گفته شد و جواب از دلیل صاحبین روح این است که ازاده  
 کمال در آن حیرت است که طریق آن اباخت است چنانچه در  
 متالی که آورده اند آنرا صاحبین روح و اما طلاق پس  
 اصل در آن حیرت و منع است و جواب این دلیل زفر روح  
 این است که ضرورت است که غایت اول هر دو باشد  
 بقاییت دوم برای مترتب گردد و در صورت مذکور که غایت

اول که طلاق است موجود نمیشود مگر با این شرط که آن  
 طلاق واقع شود پس باین ضرورت واقع خواهند شد بخلاف  
 مسئله بیع که نقلیه آمد است آن را از قریح چه در آن هر دو  
 نهایت که عبارت است از هر دو دیوار موجود است بیشتر از بیع  
 و رد آنکه در صورت مذکور و اگر اراده یک طلاق نیاید  
 و بیع است عند الله زیرا چه اراده کرد است آنچه احتمال آن  
 است از کلام مذکور اما نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه آن  
 خلاف ظاهر است \* مسئله ۱۰ \* اگر بگوید کسی بزن خود  
 بکه انت طالق و اجدد فی ثنّین یعنی به تو طلاق است یک در  
 دو و معنی ضرب از آن اراده کند یا هیچ نیت نکند پس  
 یک طلاق رجعی واقع میشود و فرج گفتست که دو  
 طلاق واقع میشود چه همین معنی مراد است از عبارت  
 مذکور و در عرف اهل حساب و همین مختصراً در حسن  
 این زیاد مرح است و دلیل علمای ما رج این است که از عمل ضرب  
 تکثیر اجزایی شود نه زیادتی و ضرب و تکثیر اجزای طلاق  
 موجب تعدد طلاق نیست و اگر از عبارت مذکور اراده کند  
 یک طلاق و طلاق را پس سه طلاق واقع میشود و اراده

این معنی آرد بارت مذکوره صحیح است چه عبارت مذکوره  
 احتمال ندارد بقا بر آنکه ارکله فی معنی واو کرفتس جایز  
 است و درین صورت اگر زن مذکوره غیر مدخوله باشد یک  
 طلاق واقع میشود چنانچه در صورتیکه بگوید بنی غیر مدخوله  
 است طالق واحدة و ثنتین و اگر در عبارت مذکوره ارکله  
 فی معنی مع اراده کند مع طلاق واقع میشود اگر چه  
 زن مذکوره غیر مدخوله باشد و اراده این معنی صحیح  
 است چه کله فی معنی مع آمده است چه فرموده است  
 خدا یتعالی فادخلی فی عبادی یعنی داخل سو مع بندگان من و اگر از  
 کله فی معنی ظری اراده کند یک طلاق واقع میشود و بر وجه طلاق  
 قابل این نیست که طرف سود پس لعن و اشد شد ذکر کله فی ثنتین  
 و این دوله سافعی اسب رج و اگر بگوید که انت طالق ثنتین فی ثنتین  
 و معنی ضربت اراده کند پس دو طلاق و انفع میشود و نرد و درج  
 سه طلاق میشود و بر وجه مقتضای عبارت مذکوره بقا بر معنی  
 ضرب چهار طلاق اسب پس سه طلاق و انفع خواهد شد و در یاد  
 بر سه طلاق حایر نیست و فرد علیهای ماکله ثنتین که اول مذکور است  
 معتبر است چنانچه بالا مذکور شد \* مسأله ۱۱ \* اگر بگوید

کسی بزن خود که بر تو طلاق است از اینجا تا بشام پس  
 یک طلاق رجعی واقع میشود و نفق و نفق و نفق که یک طلاق  
 با بن واقع میشود زیرا چه هرگاه و صفا طلاق مذکور نهود  
 بد را نری پس نکو یا گفت که بر تو طلاق در آنراست و اگر چنین  
 بگوید طلاق با بن واقع میشود پس هیچکس در اینجا نیز و علیای ما  
 رج میگویند که طلاق مذکور را بد را نری و صفا نکرد است  
 بلکه بگوید تا هیچی زیرا چه طلاق هرگاه واقع شود در یک مکان  
 پس آن در جمیع مکان واقع شود \* مسئله ۱۲ \* اگر بگوید  
 کسی بزن خود که بر تو طلاق است بیک یا در مکة پس بر آن زن  
 طلاق واقع میشود فی الحال در جمیع بلاد و هیچکس است و فکر  
 بگوید که بر تو طلاق است در بین سرای زیرا چه طلاق مختص  
 نیست بهیچ مکان و اگر اراده کند از کلام مذکور که هرگاه  
 بگوید تو در مکة بر تو طلاق است پس این جمیع است عند الله  
 و نه قاضی مقبول نیست زیرا چه او در کلام خود تقدیر کرده و آن  
 میگوید نه و است آن خلاف ظاهر است و همچنین است حکم اگر  
 اراده کند از قبل خود بر تو طلاق است در بین سرای بر تو  
 طلاق است اگر داخل بشوی تو در بین سرای \* مسئله ۱۳ \*

اگر بگوید کسی بزن خود که هر تو طلاق است و تیکم  
داخل شوی تو در مکه پس بر آن زن طلاق نهی شود  
مگر وقت مکه داخل شود آن زن در مکه زمره احرار معلق گرد است  
طلاق را بردا حل شدن آن زن در مکه و اگر بگوید که انت  
طالق فی دخولک الدار پس این به معنی انت طالق ان دخلت  
الدار است و در احد فارق به معنی شرط می آید و چون ظرفیت  
منعذراست در این صورت پس هر معنی شرط جعل نموده خواهد شد  
یا الله اعلم بالصواب

فصل در بیان اضا فیت طلاق بسوی  
ترسان \* مسئله ۱ \* اگر بگوید شیخ عی بزن خود که انت  
طالق اليوم غدا یعنی طلاق است هر تو امروز فردا یا بگوید که  
انت طالق غدا المرم یعنی هر تو طلاق است فردا امروز پس  
واقع میشود طلاق در صورت اول از اول وقت امروز در صورت  
دوم واقع میشود طلاق از اول وقت فردا و لفظ دوم بهره و صورت  
الغوا این زیاده هر گاه او گفت الیوم واقع خواهد شد امروز  
بالعمل پس موقوف بر فردا نخواهد ماند و همچنین هر گاه اول  
گفت غدا پس طلاق موقوف خواهد ماند بر فردا پس امروز

با نیت واقع نخواهد شد پس لفظ دوم در هر دو صورت لغو خواهد  
 شد \* و در حدیث ۲ \* اگر بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق  
 است فردا پس این طلاق واقع میشود و قیامت طالع شود و فجر  
 نیز فردا زیرا چه او وصف کرد زن خود را بطلاق در تمام  
 فردا و آن حاصل میشود بواقع شدن طلاق در اول جزو فردا  
 و اگر اراده کند از لفظ فردا خبر فردا را پس صحیح است عند الله  
 و نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه او نیت تخصیص کرده در عام و عام  
 مستعمل خاص میشود لیکن این خلاف ظاهر است و اگر بگوید  
 که بر تو طلاق است در فردا و بگوید که مرا از آن آخر روز  
 فردا است پس قول او مقبول است نزد قاضی و این نیز ابیحنیفه راجح  
 است و صاحبین رح گفته اند که قول او نزد قاضی  
 مقبول نیست و عند الله مقبول است زیرا چه لفظ فردا و در فردا  
 بر این است چه لفظ فردا در هر دو صورت ظرف است و این  
 لفظ در فردا طلاق واقع میشود در اول جزو آنرا جزای روز  
 فردا و وقتی که هیچ نیت نباشد ویرا و دلیل ابیحنیفه راجح این است  
 که آن کس اراده کرده معنی حقیقی را از کلام خود زیرا چه  
 کلامه در بر این ظرف است و ظرفیت مقتضی استیجاب نیست

و در صورت مذکور، طلاق واقع میشود هر جزو اول از اجزای  
 روز فردا و قیام که ثبت نکند به جهت آنکه جزو اول در بنصورت  
 معین است یا نه و وجه هیچ چیز منراحم آن نیست و هرگاه  
 این تعبیر ضروری معتبر شد است پس اگر مقین کند متکلم  
 آخر روز را این تعبیر قصدی بطریق اوای معتبر خواهد شد  
 بخلاف آنکه اگر بگوید که بر تو طلاق است فردا و  
 لفظ و نگویید چه در بنصورت اگر اراده کند آخر روز فردا  
 نیز قاضی مقبول نیست زیرا چه لفظ فردا بدون لفظ در موجبا  
 این است که در آن مذکور و موهوب طلاق باشد و جمیع  
 روز فردا و این حاصل نمیشود مگر باین نظر که طلاق واقع  
 نموده را در روز فردا پس اراده آخر روز فردا در بنصورت خلاف  
 ظاهر است لهذا نیز قاضی مقبول نخواهد شد و نظیر آن  
 این است که گفتی که یکوید کسی بر سید بنی و الله لا صوم  
 غیر از این قسم بخدا کند هر آینه روزی جو اجماع داشت عید  
 خود و نظیر اول این است که بگوید و الله لا صوم فی شهر  
 و همچنین الله و فی شهر اینی در صورت عدم ذکر  
 لفظ در استیعاب ضرور است و در صورت ذکر آن استیعاب

قهر و نیست \* مسئله ۳ \* اگر بگوید کسی بزن خود که  
 بر تو طلاق است دیر و ز حال آنکه نکاح کرده است  
 آنرا امر و نه پس در بقصورت طلاق واقع نمیشود اصلاً  
 زیرا چه شوهر مذکور اضافت طلاق کرده بسوی  
 و تنبیه او در آن وقت مالک نیست پس طلاق مذکور  
 لغو خواهد شد چنانچه اگر بگوید بزن خود که بر تو طلاق  
 است پیش از آنکه من مخلوق باشم و بنحیث آنکه نمیتوان  
 است کلام آنکه من اخبار شود از عدم نکاح یا از اینکه  
 زن مذکوره مطلقه است و تطلیق کسی از ازواج دیگر  
 و در بقصورت اگر نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از آنکه بیرون پس  
 طلاق مذکور واقع نمیشود و وقتی که تکلم بطلاق کرده زیرا چه اگر  
 انشای طلاق کند کسی در زمان ماضی پس آن الشا  
 فی الحال میشود این طلاق واقع خواهد شد بحال چه  
 کلام مذکور انشای است و خبر نیست چه او طلاق کرده اندک  
 بوده بیرون تا از آن خبر دهد و اضافت طلاق نکرد است بشوئی  
 حالیکه منافی طلاق باشد حتی که لغو نمود \* مسئله ۴ \* اگر  
 بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق است پیش از نکاح



تو با من طلاق واقع می شود و مرا چه افساست طلاق کفر  
 مسوی حالیکه منافع طلاق است چنانچه از کسی که بداند که  
 بر تو طلاق است در حالیکه من صد ایم داد در حرام ما که  
 خواهد شد که کرم آن کس احدا را است امر عدم نکاح با او نمیکند  
 نمی میدکند و میباید است به طلب کسی از ارواح دیگر  
 چنانچه بالا گذشت \* به سئواله \* اگر گفت کسی بر من حرم  
 که این طلاق عالم اطلاق می بر تو طلاق است ما را میباید  
 و در حق بدش ترا را که و من که است طلاق منی لم اطلق  
 او را و ما اطلاق و حاکم و من ما بد پس طلاق واقع می شود و بر من  
 صد کرده و بر او اطلاق طلاق گیرد مسوی زمانی که چنانچه از  
 طلاق است و آن زمان یا چه شد و قتی که حاکم و من ما بد و من  
 آن آن است که کلمه می و متر ما از طرف من است و هیچ  
 کلمه ما حاکم چه ایده ای هر دو است ملامت حیا ای وقت  
 چنانچه \* به سئواله \* اگر گفت کسی بر من حرم  
 که بر تو طلاق است اگر ملاقات بدش ترا پس طلاق واقع  
 نمی شود تا آن زمان که قرب بهرگز رسد آن کس را چه  
 بدم طلاق به تحقیق به سود مکره قتی که میاید پس نمود از

زنده بگویی و در صورت مذکوره همین شرط است و موت زن به منزله  
موت مرد است و همین نصیح است \* مسند ۷ \* اگر بگوید  
شوهر بزن خود انت طالق اذا لم اطلقک یا اذا مالک اطلقک  
بس زن مذکوره مطلقه نمیشود تا آن زمان که بگوید یکی از  
زن و شوی نزد اینصفتی روح و شکفته اند صاحبین روح که مطلقه  
نمیشود و قتی که خاموش ماند شوهر مذکور بر آنچه لفظ اذا موضوع  
است برای معنی وقت چنانکه خدا ایتعالی فرموده است اذا اشبهس  
گورنت اعنی و قتی که آفتاب بی نور گردد شود و شاعری گفتست  
نور وقت سختی جنگ ما را طلب نمایند \* و قتی که حسین سار زده  
نصوت رسد بچند نب \* و چنین طغیانی است ساخته از خرمای  
نروغن و ماست و جندب نام خردی نمیرود پس مانند لفظ متی و  
متی ما است و از اینجهت اگر بگویند بزن خود انت طالق اذا شیت  
اختیار طلاق از دست زن مذکوره میروند پس قیام از مجلس  
چنانکه اگر بگوید انت طالق متی شیت اختیار طلاق کرده است  
نمیروند و دلیل اینصفتی غ این است که لفظ اذا موضوع است برای  
معنی وقت و مستعمل است در معنی شرط چنانکه شاعری گفتست  
بناد اردت غنی حیف اندر غنا بسری \* در باب دیگر اگر فقر پنهان اختار

مورد؟ پس اگر معنی شرط همراه با سدا از آن طلاق واقع  
 نمیشود و فی الحال و اگر معنی وقت مراد باشد طلاق واقع  
 می شود فی الحال پس در واقع سدن طلاق شک واقع خواهد شد  
 پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک بحال مسئله منسبت  
 که نظیر آورده اند آنرا صاحبی روح راجع در آن صورت  
 کلیه اذا اگر برای وقت شود اختیار طلاق از دست زن نخواهد  
 رفت و باعتبار آنکه برای شرط است خواهد رفت لیکن اختیار  
 بدست زن سداست پس بسبب شک اختیار مذکور بدر  
 نخواهد رفت حاصل آنکه در صورت طلاق شک در وقوع  
 آن است و در صورت مشیت شک در خروج است از دست زن  
 بود آنکه اختلاف مذکور و قسمت است که شوهر مذکور هیچ  
 قیت نکرده با سدا عبارت مذکور و اما اگر نیت و نیت  
 کرده یا نه پس طلاق واقع میشود فی الحال و اگر نیت  
 شرط کرده باشد پس واقع میشود در آخر چهار راجع لفظ  
 مذکور احتمال هر دو معنی دارد \* مسئله ۸ \* اگر  
 بگوید کسی بر من خود که بر تو طلاق است مادامیکه  
 طلاق ند هم ترا بر تو طلاق است پس زن مذکور مطلق

میشود بسبب تطایف آخر یعنی بر تو طلاق است که گفته  
 بسبب آن مطلقه میشود و این وقت نیست که لفظ بر تو طلاق است  
 بگوید و آخر است موصول باشد از کلام اول و این از روی  
 استحسان است و قیاس این است که واقع شود طلاق اگر  
 نیز یعنی بر تو طلاق است مساوی میگوید طلاق نه هم ترا پس  
 طلاق اول و دوم هر دو واقع خواهد شد اگر زن مذکوره  
 مدخوله باشد و همین قول ز فرج است زیرا چه یافته شد است  
 و مانیکه در آن طلاق نداده است آنرا اگر چه آن فرمایند  
 قبل از آن است و زمان مذکور همان زمان قول وی است  
 بر تو طلاق است پیش از آنکه قسارغ شود از کلام مذکور  
 و وجه استحسان این است که مقصود حالف این است که حالف  
 نشود و بر منتهی گردد چه بر مقصود است و این ممکن نیست  
 در صورت مذکوره مگر وقتی که آن مقدم از زمان که در آن طلاق  
 دادن تواند مستثنی باشد از قول وی بر تو طلاق است مادامیکه  
 طلاق نه هم ترا و چون مقدم مذکور مستثنی شده پس طلاق  
 واقع خواهد شد بسبب قول اخیر و نظایر این مسئله خواهد آمد  
 در کتاب الایمان انشاء الله تعالی \* مرتبه دیگر ۹ \* اگر

شخصی گفت دامن احتیبه که روی یکد نکاح کنیم تر ابر تو  
 طلاق است و بعد ابران نکاح کرد او را در شب پس من مذکور  
 مطلقه می شود و بر او کاشی از روز اراده روز روشن میکنند  
 و بر آن حبل نهوده می شود و وقتی که مقارن باشد یعنی که  
 میبندد باشد حبل روز و مثلاً و کاشی مطلق وقت اراده  
 میباید و بر آن حبل نهوده میشود و وقتی که مقارن باشد بقول  
 غیر میبندد و بعد طلاق نکاح کردن از همین قبل است  
 پس در صورت مذکور مراد از هر وقت و مثلاً وقت خواهد بود  
 شامل خواهد شد شب و روز و در روز را اکثر در ضرورت مذکور  
 بگوید و هر مدکور که مراد من از روز و روز روشن است و  
 مطلق وقت مقبول خواهد شد و قول وی مرد قاصح حد او اراده  
 کرده است حقیقت کلام را و تحت شامل نیست مکروهت قاریک را و روز  
 شامل نیست مکروهت سپید و روشن را از روی لغت و الله اعلم  
 بالله و ان

فصل \* مسئله ۱ \* اگر کسی شکوید  
 بن خود که من از تو طلاق ام پس از این چیزی ثابت نمیشود اگر چه  
 نیت خلاف نپرده باشد و اگر بگوید که من از تو بایم یا من

بر تو حرام و نیت طلاق بیاید از آن پس زن مذکور سه ضربه  
 میزند و گفتست شافعی رج که طلاق واقع میشود در صورت  
 ازاله نیز. قتی که نیت نکراید زیرا چه مالک نکاح مشترک است  
 میان زن و شوی حتی که زن را می رسد که درخواست طلاق کند  
 از شوهر و شوهر را می رسد که درخواست تبکین نماید از زن و هر چند  
 حلت و طلاق نیز مشترک است میان آنها و طلاق موضوع است  
 برای ازاله ملک نکاح و ازاله حلت پس اضاقت آن صحیح خواهد  
 بود و پسوی شوهر چنانچه صحیح است اضاقت آن پسوی زن پس  
 طلاق واقع خواهد شد و قتی که بشک و بدشوهر باز خود که  
 من از تو طلاق می چنانچه واقع میشود طلاق در صورتیکه بشک  
 من از تو باین ام یا من بر تو حرام و دلیل علمای ما بر این است  
 که طلاق موضوع است برای ازاله قینه و آن یافته می شود  
 هر زن نه مجرد از زن غنیمت تواند که نکاح کند با کسی یا بیرون  
 رود از خانه و اگر تسلیم نموده شود که طلاق موضوع  
 است برای ازاله ملک پس جواب شافعی رخ این است که شوهر  
 مالک زن است و زن منکوحه می است لهذا زن را منکوحه  
 میگویند و مرد بر آن که پس ملک یافته میشود زن بهجلاقی

ایهالت چه آن عبارت است از ازاله و صلّت و قرابت و آن  
 مشترک است میان هر دو و اختلاف تحریم چه آن عبارت  
 است از ازاله خلّت و آن نیز مشترک است میان هر دو پس  
 اضاقت ایانت و تحریم صحیح خواهد بود بسوی زن و شویی  
 هر دو اضاقت طلاق صحیح نخواهد شد مگر بسوی زن  
 \* مسئله ۲۰ \* اگر کسی بگوید بزنی خود که انت طالق  
 واحدة اولای یعنی بر تو طلاق است یکبارگی پس طلاق واقع  
 نمیشود قال رضی الله عنین مذکور است در جامع صغیر و ذکر  
 اختلاف نیست در آن اولین این قول لا بیعت فیله زوج و قول اخیر  
 ای بیعت فیله زوج است و بنا بر قول منتهی زوج که قول اول ای بیعت  
 زوج است یک طلاق رجعی واقع نمیشود و در کتاب الطلاق او  
 میسوی مذکور است که در صورتیکه بگوید بزنی خود  
 انت طالق واحدة اولاشی پس یک طلاق رجعی واقع میشود  
 نیز در صحیح زوج و درین مسئله یعنی انت طالق واحدة اولاشی  
 و مسئله سابق یعنی انت طالق واحدة اولاشی هیچ فرق نیست  
 بین مسئله مذکور است در جامع صغیر اگر قول همه باشد  
 پس از همه حدیث روایت است و دلایلی علمای ما در این

است که شک واقع شده است و ریک طلاق بجهت آنکه کلمه  
 شک که لفظاً و استداً داخل شده است میان لفظاً واحده و میان کلمه  
 نفی که لا است پس ساقط خواهد شد اعتبار لفظاً واحده و باقی  
 نخواهد ماند قول وی انت طالق بخلاف آنکه اگر بگوید  
 انت طالق از لازمه ارجح طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه درین صورت  
 شک واقع شده است در اصل ایقاع طلاق پس واقع نخواهد شد  
 و دلیل این بجهتیه و این پوستی به این است که وصف هر گاه مقتضی  
 میشود بعدد واقع میشود بذكر عدد ایسا نیست یعنی که اگر  
 کسی بگوید بزرگ که او را و طبعی نکرده است انت طالق  
 ثلاثاً مطلقه سه طلاق میشود و اگر وقوع طلاق بوصف  
 میشود هر ایند ذکر ثلاث لغو میشود و بدو سر آن این است که  
 في الحقيقة واقع نمیشود مگر منعت محذوف اعنی انت  
 طالق تطليقة واحده چنانچه بیشتر مذکور شد و هر گاه  
 واقع میشود چیزی که عدد نعت است پس شک داخل خواهد شد و  
 ایقاع آن پس بسبب شک هیچ واقع نخواهد شد \* مسکله ۳ \*  
 اگر بگوید کسی با زن خود که هر دو طالق است بعد  
 از مرگ زن پس بعد از مرگ تو پس هیچ چیز واقع نمیشود



و در احوال در صورت اول اصحاب طلاق می‌باشد است و سویی و نسکه  
 معافی طلاق است زیرا که شوهر را سبب موت اهل بیت ایضا طلاق  
 بهمی‌باشد و در صورت دوم زن سبب موت محمل طلاق بهمی‌باشد و این  
 خود و ضروری است برای وقوع طلاق \* مسئله ۴ \* اگر شوهر  
 مالک زن خود گردد با مالک حرری ارا<sup>۱</sup> شود چنان  
 نصف آن یا ربع آن مثلاً مان مالک شوهر خود شود  
 یا مالک حرری ارا<sup>۲</sup> گردد پس فرقت واقع می‌شود میان زن  
 و سویی و در احوال میان ملک نکاح و ملک رقبه مسافات است  
 اما در صورت مالک شدن زن شوهر خود را پس نکاح  
 آنکه لازم می‌آید که زن مذکور سبب مالک هم باشد  
 و هم مملوک چه زن مملوک است تحکیم نکاح و اجتماع  
 با اکت و مملوکیست ممنوع است اما در صورت مالک  
 شدن شوهر مع رب خود را پس نکاح آنکه ملک نکاح  
 ثابت می‌شود سبب ضرورت و هرگاه شوهر مالک زن  
 زن مذکور کسب ضرورت باقی می‌باشد پس ملک  
 نکاح بر باقی نخواهد ماند \* مسئله ۵ \*  
 اگر شخصی خرید زن خود را و بعد ارا<sup>۳</sup> طلاق داده

اگر پس طلاق واقع نمیشود و نیز چراچه طلاق بذن قبام نکاح  
یا قته نمیشود و در صورت مذکوره نکاح باقی نیست بوجه  
من الوجوه یعنی باعتبار عدت هم باقی نیست و همچنین وقتی که  
زن مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن و بعد از آن  
شوهرش طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه  
درین صورت نیز نکاح باقی نیست بنا بر وجهی که مذکور شد  
و مریست از مریست رج که طلاق واقع میشود و تکرار آن  
مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن بجهت  
آنکه درین هنگام عدت واجب است بر زن مذکوره پس  
نکاح آن باقیست من وجه بخلاف وقتی که شوهر مرده  
نماید زن خود را زیراچه درین هنگام نکاح باقی نیست  
اصلا چه عدت واجب نمیشود بر زن مذکوره در حق شوهر مذکور  
که خواجه ری است حتی که جایز است ویرا که سر طی کند زن  
مذکوره را \* منسأله ۹ \* اگر شخصی نکاح کنیز از کنیز  
غیر و بگوید بوی که انت طالق ثنتین مع عتق مولاک ایسا که  
یعنی بزتست دو طلاق با آزاد کردن مولای تو مترادف  
و بعد از آن آزاد کند کنیز مذکوره را خواجه اش پس میرسد شوهر

ا هذکور را که مراحت نماید بجهت آنکه او معتق نبود است  
 طلاق را بر اعتنا که خواهد و اعتنا که خواهد شرط آنست زمره  
 شرط چیزی است که بالعقل معدوم باشد و احتمال وجود دارد  
 و این معنی یافته میشود در اعتنا که مذکور پس آن شرط شرط  
 خواهد بود و طلاق معتق خواهد شد بآن پس طلاق واقع  
 خواهد شد بعد از وجود شرط که اعتنا است پس طلاق  
 واقع خواهد شد هر زن مذکوره در حالیکه آزاد است لهذا زن  
 مذکوره بسبب دو طلاق حرام نخواهد شد بخرمت غلیظ  
 \* مسئله ۷ \* اگر بگوید ششصد مذکور بکنیز مذکوره که  
 زن وی است هرگاه بیاورد ثمره پس بر تود و طلاق است و بگوید  
 خواهد بکنیز مذکوره هرگاه بیاید ثمره پس تو آزاد  
 یا شب و روز برادر رسد پس حلال نیست زن مذکوره  
 بر شوهر مذکور تا آن زمان که نکاح کند کنیز  
 مذکور را شخصی دیگر و طلاق دهد و بکدر عدت  
 وی که سه مدخض است و این نزد شیخین مرجع است و گفتند  
 معتقد رج که میرسد شوهر زن مذکوره را که رجعت نیاید  
 زیرا که ایتماع طلاق مقارن اعتنا خواهد است بجهت

آن یکدیگر شوهر مذکور معتق نبود است تطلیق و بر این چنین بکند  
 معتق نبود است خواجه اعتاق و بر این پس تطلیق مقارن  
 آن نیز معتق خواجه بود و معتق مقارن اعتاق است پس ایضا  
 و اختلاف مقارن معتق خواهد بود با ضرورت و واقع خواهد شد  
 طلاق بر کنیز مذکور بعد از عتق لهذا عدت زن مذکور  
 مقدم است بعبه حیض و انکسار طلاق واقع میشود در حالتیکه آن  
 کنیز است پس عدت آن در حیض بودی فقط در هر گاه چنان  
 زن پس رجعت صحیح خواهد بود چنانچه در مسئله اول و دلیل  
 اینست که این است که شوهر مذکور معتق نبود است طلاق  
 بر چنین بکند معتق نبود است خواجه عتق و بر این واقع میشود  
 بر زن مذکور در حالیکه کنیز است پس بر چنین طلاق  
 نیز واقع خواهد شد بر وی در حالیکه کنیز است و بسبب دو  
 طلاق حرام میشود کنیز بحرمت غلیظ پس رجعت صحیح  
 نخواهد شد و حامل نخواهد شد تا آن زمان که وطی کند اگر  
 نشود هر زن اگر اختلاف مسئله اول و بر این چه در آن معتق نبود  
 است طلاق را بر عتق پس طلاق یا قته خواهد شد بعد از عتق و  
 و خلاف عدت چه در آن احتیاط نموده میشود و احتیاط این است

که مقدر شود پس حبض تمام منقضی شود مدت عدت بقیما  
 و آنچه محمّد رح گفته است که تطلیق مقسارون عتق خواهد  
 بود پس واقع خواهد شد سه طلاق بعد از عتق پس آن معنی  
 ندارد زیرا که عتق اگر مقارون اعتاق باشدی بسبب آنکه  
 اعتاق بملت عتق است و اعتاق و تطلیق با هم مقارون اند لهذا  
 تطلیق مقسارون عتق خواهد بود پس جواب آن این است که  
 طلاق نیز مقارون تطلیق است و در احکام تطلیق علت طلاق است پس  
 عتق مقارون طلاق خواهد بود نه اینکه طلاق موخر خواهد  
 شد از عتق والله اعلم

فصل در بیان تشبیه طلاق و وصف  
 آن \* مسأله ۱ \* اگر شخصی بگوید یا من خود که بر تو  
 طلاق است هکذا یعنی و اشاره نماید بانگست نروانگست  
 یا هات و انگشت میانه پس واقع می شود سه طلاق زیرا که  
 بسبب اشاره بسوی انگشتی که میباید می شود و در عرف و عادت  
 و قبیله مقسارون باشد بعد از میباید و لفظ هکذا هیچ چیز نیست  
 و انگشتی که اند پس سه طلاق مراد خواهد بود و در حدیث آمده  
 است الشهر هکذا و هکذا و هکذا تا آخر حدیث و اگر اشارت نماید

وینک انگشت پس واقع خواهد شد یک طلاق را اگر اشاره نماید بدو  
انگشت پس واقع خواهد شد در طلاق و بدو افکند اشارت واقع  
الهی شود بانگشتها یکدیگر مفهوم نیست یعنی معقود نیست  
بلکه قایم است و بعضی از مشایخ رج میکنند آنکه اشاره  
نماید به پشت انگشتها پس اشارت واقع میشود بانگشتها  
که مفهوم است و آنکه اگر بگوید طلاق دهنده که  
من اشارت نموده‌ام بدو انگشت معقود پس مقبول است قول  
اول از روی دیانت در صورتیکه واقع منیع شود اشارت  
بانگشتها یکدیگر معقود نیست ولیکن نزه قاضی مقبول نیست و همچنین  
و قتیکه نیت اشارت نماید بکف یعنی بشکویده که من نیت  
اشارت نموده‌ام بکف نه بانگشتها پس مقبول است قول اول از  
روی دیانت نه از روی قضا احتیاط که واقع میشود در صورت اول  
و طلاق و در صورت دوم یک طلاق از روی دیانت نیز بی‌راجه  
بشارت چنانچه حاصل می‌شود بانگشتها قایم حاکم  
میشود بدو انگشت معقود و بکف و سبب نیز پس و قتیکه  
ست که اراده نموده‌ام اشارت بدو انگشت معقود یا بکف  
نیت پس او را داده کرد چیزی را که اشارت مذکور است بی‌اثر

ندارد ولیکن خلاق ظاهر است و در صورت مرقومه اکرم لفظ  
 نکند آنکه وید و اشارت نماید بآنکهست بر و انکشت شهادت  
 و ادکست میانهم واقع میشود بیک خلاق ویراجد اشارت مقام  
 نخست بعدد مبهم پس باقی ماند فقط قول و بی برتر طلاق است  
 و از آن واقع می شود و اگر بیک طلاق \* میباید ۲ \* اکرم  
 مخصوص و صلا طلاق نباید پسدت یا ریادت یا بیطور که  
 و میگوید است طالق مابین بعدد و قو طلاق مابین است یا بگوید  
 که است طالق البته یعنی بر تو طلاق است البته پس طلاق  
 باین واقع و بود حواله مد حوله باشد و ن او یا نمرود بخور  
 و میگوید مافعی روح که ضد فاسد است واقع میشود و قیود  
 مد حوله باشد و ویراجد رجعت در مدت بعد از طلاق شروع  
 است در مدخله و وصف آن به میقولت خلاق مشروع است  
 پس شوکر و انهموسد که طلاق باین مدت پس وصف میتوانست  
 که حواله شد چنانچه لغوی سرود در صورتی که بگوید که  
 بر تو طلاق است یا این شرط که حق رجعت نیست امر و دلیل  
 چلهای مارج این است که معص مذکور و صلا طلاق  
 نموده است و نیز یک طلاق احتیال ندارد ویراجد

طلاق با این واقع می شود در زن غیر مدخوله و نیز طلاق  
 با این می شود بعد از گذشتن عدت و هرگاه چنین شده پس  
 طلاق با این واقع خواهد شد زیرا چه شخص مذکور بدو  
 و صف مذکور تعیین نبود چیزی را که طلاق احتیال  
 ندارد و مسئله رجعت که ذکر کرد است آنرا شاذی  
 ریح برای تاکید مذکور خود مسلم نیست زیرا چه در آن  
 صورت نیز واقع میشود یک طلاق با این و قتی که طلاق  
 دشمنه چیزی نیت نکرده باشد یا نیت دو طلاق کرده باشد  
 اما و قتی که نیت سه طلاق کرده باشد پس واقع  
 میشود سه طلاق زیرا چه بسا این احتیال سه طلاق چهاره  
 چنانچه سابق مذکور شد \* مسئله ۳ \* اگر شخصی بگوید  
 بزنی خود انت طالق با این یا انت طالق البتة و اراده یک طلاق نهاده  
 از قول خود انت طالق و اراده طلاق دیگر نهاده از لفظ با این  
 یا از لفظ البتة پس واقع میشود دو طلاق با این زیرا چه لفظ  
 یا این و البتة صلاحیت این دارد که طلاق داده شود بآن ابتدا  
 \* مسئله ۴ \* اگر کسی بگوید بزنی خود انت طالق  
 بلفظ الطالق یعنی هر تو فسادش ترین طلاق است پس



واقع می شود طلاق بساین زیرا چه طلاق مخصوص  
 قیاس شود بفتکش مگر باعتبار اثر خود باینست که قاطع نکاح باشد  
 فی الحال پس وصف آن بفتکش همه زله وصف آن به بخت است  
 و همچنین است اگر بگویند انت طالق اذیت الطلاق یعنی بر تو  
 عیبت ترین طلاق است یا بگویند انت طالق اموء یعنی بر تو  
 بدترین طلاق است و همچنین اگر بگویند هر تو طالق است طلاق  
 شیطان یا طلاق بدعت زیرا چه طلاق رجعی سنت است پس طلاق  
 طایمان و طلاق بدعت طلاق باین خواص بوده و مرویست  
 از ابی موسی که اگر بگوید انت طالق للبدعة  
 پس طلاق باین واقع نمی شود مگر و قلم که نیت آن کرده باشد  
 و هر چه بدعت در طلاق بد و طریق است بکی در ابقاء  
 طلاق باینست که طلاق و هر در حالت حیض چه را زن طلاق  
 در حالت حیض بدعت است و دوم باینست که طلاق  
 باینست و هر پس ضرور است که نیت آن باشد و مرویست از  
 محمد که اگر بگوید انت طالق للبدعة او طلاق الشیطان  
 پس طلاق رجعی واقع می شود زیرا چه وصف مذکور گاهی  
 بمناسبت می شود پس باید دانستن طلاق در حالت حیض پس باینست

ثبابت نخواهد شد بسبب شک و احتمال مکر و قتیکه نیت  
 نیاید \* مسأله ۵ \* اگر شخصی بگوید بزن خود که  
 هر تو طلاق است مانند کراه پس واقع می شود طلاق باین  
 نیز طرفین رح و گفتست لبوی و بنف رح که واقع می شود طلاق  
 رجعی زیرا چه کوه شی واحد است پس تشبیه طلاق بکراه  
 در وحدت است و دلیل طرفین رح این است که تشبیه برای  
 زیادتی طلاق است البته و زیادتی ثابت نمی شود هر آن  
 مگر بوصف بنونت پس واقع خواهد شد طلاق باین \* مسأله ۶ \*  
 اگر بگوید شخصی بزن خود که انت طلاق شد الطلاق یعنی  
 هر تو شد بدترین طلاق است یا بشکرید انت طلاق کاتب او  
 ملا / البت یعنی هر تو طلاق است مانند هزار یا مانند پری خانه  
 پس واقع می شود یک طلاق باین مکر و قتیکه نیت سه طلاق  
 نماید چه درین هنگام واقع می شود سه طلاق زیرا چه بسبب  
 ذکر کرده بن مصدر نیت سه طلاق صحیح می شود اما وقوع  
 طلاق باین در صورت اول پس بجهت آنکه وصف طلاق  
 نمود است بشدت و طلاق یکم موصوف با شدت طلاق  
 باین است چه آن احتمال نقض و فسخ ندارد و اما طلاق رجعی

پس آن احتیال نقض دارد لهذا شدید نخواهد شد اما وقوع  
 طلاق باین در صورت دوم پس بحجت آنکه گاهی از تشبیه  
 مذکور قوت اراده نهوده می شود و گاهی عدد چنانچه گفته  
 میشود که قلاق مانند هزار مرد است و مراد از آن قوت است  
 پس نیت هر دو معنی صحیح خواهد بود و وقتی که هیچ نیت یافتند  
 نشود ثابت خواهد شد چیزی که کمتر است از میان آن هر دو  
 و آن کمتر یک طلاق باین است و مردیست از معهودی  
 که واقع میشود سه طلاق و قنیکه هیچ نیت نباشد زیرا که  
 هزار عدد است پس مراد از آن تشبیه در عدد است پس چنان شد  
 که بگوید بر تو طلاق است مثل عدد هزار و اما در صورت سبب  
 پس بحجت آنکه خانه گاهی پر میشود بسبب عظم و بزرگی شی  
 و گاهی پر میشود بسبب کثرت آن پس هر کدام ازین دو حیث  
 اراده کند صحیح است نیت آن و وقتی که هیچ نیت نباشد ثابت  
 میشود چیزی که کمتر است و بعد از آن بدانکه قاعده  
 نزد اید بحنفیه رج این است که هرگاه تشبیه داده شود طلاق  
 لا ینزلی و واقع میشود طلاق باین هر چیز یک باشد  
 مشبه به خواهی بود که عظم آن کرده باشد یا نکرده باشد

و بجهت آنکه سبب مذکور شد است که مقتضای تشبیه  
 این است که وصف زاید ثابت شود و آن وصف زاید  
 بجهت اینست و قاعده نزد ابی یوسف روح این است که اگر  
 ذکر عظم و بزرگی مشبه به نبوده باشد طلاق باین واقع  
 میشود و اگر نه طلاق باین واقع نمیشود هر چیزیکه باشد  
 مشبه به بجهت آنکه گاهی تشبیه داده می شود در وجه ت  
 پس مطالب تشبیه برای نیاید تی نیست و اما وقتی که ذکر  
 عظم نه بایده پس عظم برای زیادتی خواهد بود البته پس  
 ثابت خواهد شد پس بجهت و قاعده نزد زفر روح این است  
 که اگر مشبه به از جنس آن چیز است که موصوف است  
 عظم نزد مرد مان پس طلاق باین واقع میشود و اگر نه  
 طلاق رجعی واقع می شود و بعضی گفته اند که مکروه  
 روح موافق ابی حنیفه روح است و بعضی گفته اند که موافق  
 ابی یوسف روح است و اختلاف مذکور ظاهر می شود در  
 صورتیکه بشکویید شخصی بزن خود بر تو طلاق است  
 مثل سر سوزن یا بر تو طلاق است مثل بزرگی بزر سوزن  
 یا بر تو طلاق است مثل کوه یا بر تو طلاق است مثل بزرگی

مگوید چه در مثال اول طالق باین واقع می شود نزد ابی  
حنیفه روح فقط و در مثال دوم طالق باین واقع می شود  
نزد ابی حنیفه روح و الهی. بوسف روح نه نزد فرج و در  
مثال سوم طالق باین واقع میشود نزد ابی حنیفه و فرج  
نه نزد الهی. بوسف فرج و در مثال چهارم طالق باین  
واقع می شود نزد ابی حنیفه روح \* و مسند ۷ \* انکوتحصی  
مگوید برون خود انت طالق تطلیقه شدیده او عریضه او  
اطولمۃ یعنی در طوالت است طالق شدیدن بیا طالق  
تدریص بیا طالق طول پس واقع می شود بک طالق با این  
ویرا حذر می که تدارک آن ممکن نباشد شدیده است  
و طالق باین هیچ نیست است تدارک دسوار است تدارک آن  
و حذر می که تدارک آن دسوار است گفته می شود که  
مزان چیزی را طول و عرض است و مردیست از ابی یوسف  
روح که واقع میشود بآن طالق را حذر می زیرا چند و قصه طول و عرض  
مناسب طالق نیست پس لغو خواهد شد و اکثر بیت است طالق  
نمی آید در فتوای آنها اصح است بیت آن معجزات آن که بینوین  
منعسم و متنوع است شود بمایه بیت غایت در خیمه پس تعبیر

بیت و نت شایع که [است] طلاق است صحیح خواهد بود و الله اعلم

**فصل در بیان طلاق پیش از وطنی**

مسئله ۱: هرگاه طلاق و ادش و هر بن خود پیش از وطنی  
 باینطور که بگوید انت طائف ثلاثا پس واقع میشود سه طلاق  
 بر آن زیرا چه سه طلاق معادله است و اگر تغریک کند در دادن  
 طلاق باینطور که بگوید انت طائف پس طلاق باین واقع  
 نمی شود بسبب اولی طلاق و دوم و سوم واقع نمی شود در این چه  
 هر لفظ طائف ایقاع طلاق علیحدّه است و قلیک مذکور نشده  
 در آخر کلام چیزیکه تغییر دهد صد رکلام را حتی که صد رکلام  
 موقوف ماند بر آن چیز چون شرط مثلا و هرگاه هر لفظ  
 طائف ایقاع طلاق علیحدّه است و در آخر آن غیر صد رکلام  
 یافته نشد است پس واقع خواهد شد طلاق اولی الحال و طلاق  
 دوم و سوم یافتن خواهد شد در حالیکه زن مذکوره باین است  
 پس واقع نخواهد شد و همچنین است حکم اگر بگوید انت طائف  
 واحدة و واحدة چه واقع میشود یک طلاق بجهت آنکه زن  
 مذکوره باین میگوید بسبب طلاق اولی \* مسئله ۲: اگر  
 بگوید شخصی زن خود که غیر من عوله است انت طائف واحدة

یعنی برتویک طلاق است و بهر مرد زن مذکوره پیش از آنکه بگوید  
 شود و برش واحدة پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه مقارن طلاق  
 نبود است عدد در اکده لفظ واحدة است پس همسان عدد واقع  
 خواهد شد و چون مرد زن مذکوره پیش از ذکر عدد مذکور پس  
 محل طلاق باقی نماند بیش از آنکه طلاق واقع شود پس باطل  
 خواهد شد ایقاع طلاق و همچنین اگر بگوید انت طالق ثلثین او ثلثا  
 بنا بر وجهیکه مذکور شد \* مسدود \* اگر گفت شخص من خود که  
 غیر مدخوله است انت طالق واحدة قبل واحدة یعنی برتویک طلاق  
 است بیش از یک طلاق یا گفت انت طالق واحدة بعد ها واحدة یعنی  
 برتویک طلاق است که بعد از آن یک طلاق است پس واقع می شود  
 یک طلاق و کلیه آنست که درگاه در میان دو شیء کلمه ظرف مذکور  
 شود پس اگر با آن حاضر بمقارن شود آن ظرف صفت شئی ثانی  
 می شود چنانچه گفته می شود جائی زید قبله عمر یعنی  
 آمدن عمر پیش از آمدن زید است و اگر حاضر بمقارن  
 ظرف نباشد پس آن ظرف صفت شئی اول می شود چنانکه  
 گفته می شود جائی زید قبل عمر یعنی آمدن زید پیش از  
 آمدن عمر است و ایقاع طلاق در میان میانی ایقاع

زیرا که این است زیرا چه استناد طلاق در زمان ما  
 و بیع و قدرت طلاق دهنده نیست پس در انت طالق واحد  
 قبل واحد قبلیت صفت واحد که اول مذکور است خواهد  
 شد پس از مذکور به بیان واحد که باین خواهد گردید  
 و واحد که دوم واقع نخواهد شد و در انت طالق واحد  
 بعد از واحد بعدیت صفت واحد اخیر است پس بینونت  
 حاصل خواهد شد بو واحد اولی و اگر گفت انت طالق  
 واحد قبلها واحد واقع می شود و طلاق زیرا چه قبلیت  
 صفت واحد ثانیه است چه هاضمیر بآن متصل است پس  
 مقتضی خواهد شد ایقاع واحد ثانیه را در زمان ما  
 و ایقاع واحد اولی را در حال و ایقاع طلاق در ماضی نیز ایقاع  
 فی الحال است پس هر دو طلاق معتبر واقع خواهند شد  
 و همچنین اگر بگویند انت طالق واحد بعد واحد واقع  
 می شود و طلاق زیرا چه بعدیت صفت واحد اولی است پس  
 مقتضی خواهد شد ایقاع یک طلاق را فی الحال و ایقاع طلاق  
 دوم را پیش از آن پس هر دو طلاق معتبر خواهند شد و اگر  
 گفت از زن جدا کردن انت طالق واحد که مع واحد یکا گفت



أنت طالق را حدة معینا واحدة واقع می شود دو طلاق  
 نیز اجماع لفظ مع برای مقارنت است پس شرع و طلاقا معا واقع  
 ندواند شد و مر و ایست از ای موسف رح که در صورت دوم واقع میشود  
 یک طلاق نیز را حدة صافیه که متصل است بلفظ مع می بخواند  
 که مر حج آن که واحد اول است بالضرر و سابق باشد و در حرج  
 این تصور تنهایی مذکوره اگر زن مسطورة مد خواد باشد پس بهر صورت  
 دو طلاق واقع میشود و در واحد زن مذکوره بعد واقع شدن طلاق  
 اول محل طلاق دوم باقی میماند و بعد آنکه در همه این صورتها  
 واقع میشود در طلاق و قبلی زن مد خواد باشد \* منسله \*  
 اکثر کلمات شخصی که زن خود که غیر مد خواد است آن دخلت  
 الد امرئک طالق و واحدة و واحدة یعنی اکثر تود اخل شوی  
 در بی سرای پس نیز طلاق است یک و یک و بعد از آن داخل سرای  
 مذکوره شد زن مذکوره پس واقع می شود بران یک طلاق نیز  
 ایضا تنقید رح و گفته اند صاحبین رح که واقع میشود دو طلاق و اکثر  
 کلمات بزین مذکوره است طالق واحدة و واحدة آن دخلت الد امرئک  
 و بعد از آن زن مذکوره داخل شد پس واقع میشود دو طلاق نیز  
 در بی سرای یا بخیلین رح اینست که حرفی را از برای جمع بطلان است

پس هر دو طلاق واقع خواهد شد چنانکه واقع میشود و وقتی که  
تصريح کنند بلفظ ثلاث یا مؤخر ذکر کند شرط را و دلیل اینست  
روح اینست که جمیع مطالب احتیال معارفت و ترتیب دارد و برتدیر  
معارفت و ترتیب واقع نمیشود مگر یک طلاق چنانکه واقع میشود  
ایک طلاق و قیامکه تنگیز و تصحیح کند بلفظ واحد پس در صورت  
مذکور و واقع نخواهد شد زیاد و بریک بسبب شک بخلاف  
صورتیکه شرط را مؤخر ذکر کرده شود زیرا چه شرط مؤخر منضم  
صدر کلام است پس موقوف خواهد بود طلاق اول بر آخر کلام  
و واقع خواهد شد هر دو طلاق در صورت تقدیم شرط مغیر صدر  
کلام یا فته نهی شود پس طلاق اول موقوف نخواهد بود  
بر آخر کلام و اگر عطف نبوده شود بحرف فایا بطور که  
گفته شود انت طالق واحدة فواحدة ان دخلت المراسم گفتست  
گرخی روح که در آن نیز اختلاف است یعنی نزد الهی حیثیت  
روح واقع می شود و یک طلاق و نزد صاحبین روح واقع  
می شود و طالق و گفتست قیامه ای و الیث روح که واقع  
میشود یک طلاق نزد همه زیرا چه لفظ فایا موضوع است برای  
تعقیب و همین صحت است **مسئله ۵** اما قسم دوم از

طلاق که کنایت است پس طلاق واقع نمی‌شود بآن مگر  
 و نه نیت یا بدلات حال (بر ارجح کتایب طلاق موضوع نیست  
 برای طلاق بلکه احتمال طلاق و غیر طلاق شرط دارد پس  
 برای تعیین آن نیت ضرور است بادلالت حال قیال رضی  
 کنایت دو قسم است یکی آنکه بآن واقع می‌شود یک طلاق  
 رجعی و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم استبرائی و هر یک  
 سیوم انت و احده اما اول پس بجهت آنکه معنی اعتداه  
 شمار است سه اعتدی احتمال دوم معنی دارد یکی اینکه شمار  
 یکی آنچه واجب است بر قوای حیض ها و دوم اینکه شمار  
 بخش نعت خدا بتعالی را پس اکثر نیت معنی اول کرده  
 باشد متعین می‌شود طلاق بسبب نیت آن و بدانکه طلاق  
 همیشه در این صورت باین ضرورت که او امر نهود است و بر او  
 بشمار نهودن حیضها و این امر صحیح نیست و مکر و تکیه  
 طلاق داده باشد و بر آن ارجح بیشتر از طلاق بشمار حیض  
 واجب نیست بر وی پس چنان شد که گفت نیت طالب و اعتدی  
 و ضرورت صحت امر مرتفع می‌شود بسبب طلاق رجعی لهذا  
 واقع خواهد شد طلاق رجعی و آن سه دوم یعنی استبرائی

و حکم پس بجهت آنکه احتمال دارد که معنی آن  
این باشد که طلب بکن با کنی و رحم شود را از راهی  
شود و دیگر چنانچه تصریح است بجهت آنکه معنی آنست از آن  
یعنی شهادت نبودن حیضها پس در این شکستیم بر آنکه  
خواهد بود ولیز احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب  
و اگر رحم بکن از جهت طلاق دهم ترا پس هرگاه نیست  
معنی اول کرد و افع خواهد شد طلاق رجعی چنانچه در  
احادیثی و اما سیونم یعنی انت واحدة پس بجهت آنکه احتمال  
دارد که مراد از این این باشد که انت طالق تطلیقة واحدة  
و هرگاه اراده این کرده پس گویند گفت انت طالق تطلیقة  
واحده پس یک طلاق رجعی واقع خواهد شد چه باین چه بارت  
یک طلاق رجعی واقع میشود و احتمال دارد که معنی آن  
این باشد که انت واحدة ایس معک غیرک یعنی تو تنها هستی  
و نیست کسی غیر با تو یا البت واحدة نساً العالم فی الجہال یعنی  
مثل تو نیست کسی از زنهای عالم در جهال و هرگاه الفاظ مذکوره  
احتمال معنی طلاق و غیر طلاق هر دو دارد پس در آن نیست  
ضرورت و بد آنکه در این صورتها واقع نمیشود مگر یک طلاق

محکم آنکه در پیش ورتقا این طالق مقدر است و وقتی که  
 این طالق صریح باشد واقع می شود و اگر یک طالق پس هیچکدام  
 در صورتها از یک طالق واقعی واقع خواهد شد عارضه ای  
 و مراحله تعدیل که اول است به حسب تصریح و بعد از آن بعضی  
 گفته اند که در صورت سوم وقتی که بگوید این طالق است  
 یعنی واقع می شود طلاق و اگر در یک طالق بعد از وقوع بی شوه  
 و مراحله در صورت اول صحت می دهد و طالق معتبر است  
 در صورت دوم و اکثر مسایح رجحان می دهند که اگر این اعتبار  
 ندارد و سپس صحت است و این را چه می نامند تیسر می گویند در حقیقت  
 اگر این مسئله ۴ \* واقعی که یا با سوای سه الفاظ مذکوره  
 وقت که به طلاق کند این واقع می شود یک طالق مانی  
 و اگر بگوید سه طلاق یا بعد از واقع می شود سه طلاق و اگر بگوید  
 و طلاق یا بعد از واقع می شود یک طلاق و الفاظهای  
 کسانیت طلاق ایستادن یا و انت نیت و این نیت  
 و این حرام و حبلک علی عاریتک و التحمی با شلک و  
 این حلیه و دره و و شلک و سر حبلک و عاریتک و امر که  
 بعد از این دره و تقعی و مختصری و استتیری و اعری و احادیث

حادّی و قومی و ایتقی الازواج این همه الفاظ کنایت  
 است زیرا چه این همه الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق  
 هر دو دارد اما است باین پس بجهت آنکه معنی آن  
 این است که تو باین و جدا هستی از نکاح یا خدا هستی از  
 حسن خالق و دین و همچنین است است بدنه و است بدنه  
 یعنی تو مطلق هستی از نکاح یا مطلق هستی از حسن  
 خالق و دین و همچنین است حرام یعنی ممنوع هستی از  
 نکاح یا حرام است صحبت تو بسبب بد خلقی تو و همچنین  
 حاکم علی غارت یعنی رخصت تو برگزین است و هر جا  
 که خواهی بجهت آنکه طلاق دادم ترا بجهت زیارت  
 مادر و پدر خود مثلاً و همچنین الحقی با ملک یعنی لاحق شود  
 باهل خود بسبب اینکه طلاق دادم ترا یا بسبب اینکه تو  
 قابل صحبت نیستی بسبب سوء خلقی تو و همچنین است  
 خلیه یعنی تو خالی هستی از نکاح یا خالی هستی از حسن  
 خالق و دین و است بر سر نه بختی است خلیه است و همچنین  
 و است لا ملک یعنی بختیدم ترا باهل تو بسبب آنکه  
 طلاق دادم ترا یا بختیدم ترا باهل تو بسبب سوء خلقی

تو که آنجا بگوشه نمانی و همچنین سر حناک یعنی  
لذات منم ترا از قید نکاح ای طلاق دادم بآنکه از منم ترا  
تا روی در قوم خود و همچنین ذر قنک یعنی جدا کردم ترا  
از مسکن بنسب سو مخلوق تو و همچنین امرک بیدک  
یعنی عمل تو در دست هست ای عمل طلاق با عمل غیر  
طلاق و همچنین انت حره یعنی آزاد هستی از قید نکاح  
یا توحزه هستی یعنی کنیز نیستی و همچنین تقوی منقطع  
بایدش و در پرده شد از من بجهت آنکه طلاق دادم ترا  
یا در پرده شد از اجنبی تا او نه بیند ترا و تخمیری بنمائی  
یعنی است و همچنین است تری یعنی چه شش  
خود را از من بجهت آنکه ترا طلاق دادم یا به نوش خود را  
از ما محرمان و همچنین اخر لی یعنی فقر اختیار کن بجهت  
آنکه طلاق دادم ترا یا فقر اختیار کن برای زبارت  
یا در مثل و همچنین اخر جی و از هسی و قومی یعنی بیرون  
شود و بر و بر خیزد و بجهت آنکه طلاق دادم ترا یا بیرون  
شود و بر و بر خیزد و بر و بر خیزد و بر و بر خیزد و بر و بر خیزد  
الاز و اچ یعنی بخواد و طلبا کرت و بیهوش است و آنکه

طلاق و ادم را یا طالب بکن امثال خود را برای محالست  
 و هرگاه ثابت شد که این همه الفاظ احتیاط طلاق  
 و غیر طلاق دارد پس نیت شرط است در آن مکر و تکیه  
 پنجگانه شوهر یکی از این الفاظ در حالت مذاکره طلاق  
 یعنی در حالتیکه زن سوال کند که طلاق نباید پس  
 قاضی حکم میکند بوقوع طلاق ولیکن واقع نمیشود  
 میسران او و میسران خدا ایتعالی مکر و تکیه نیت طلاق  
 کرده باشد قبل رض صاحب قد و روی هیچ فرق نگردانند  
 میسران این الفاظ در وقوع طلاق و کتب است که طلاق  
 واقع می شود با جمیع این الفاظ از روی قصد از روی دیانست  
 در حسابات مذاکره طلاق و تکیه نیت نگردانند با شد و حال  
 آنکه حکم چنین نیست بلکه مخصوص است با لغای که صلاحیت  
 در سوال طلاق ندارد و بداند که قاعده این است که مکالم  
 این الفاظ را سه حالت است یکی حالت مطلقت یعنی غیر مقید بغضبی  
 و مذاکره طلاق و آن حالت رضا است دوم حسابات  
 مذاکره طلاق و سیوم حالت غضبی و الفاظ کنایات  
 نیز سه قسم است یکی از آن صلاحیت جواب دارد هر دو در



دیم صلاحیت جواب داده اند که صلاحیت رد مسموم صلاحیت جراه  
 و سبب و شتم دارد پس در حالت رضا بسبب هیچ یکی از آنها  
 بطلاق واقع نمیشود مگر به نیت و معتبر قول شوهر  
 است و قیاس که انکار نیت طلاق کند در این صورتها  
 بجهت آنکه اینها الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق شد و  
 دارد پس نیت تدویر است برای تمیز و در حالت مذکور طلاق  
 یغیر نیت از روی قضا مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نباید  
 در صورتیکه بگوید شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب دارد  
 و صلاحیت رد ندارد و الفاظ مذکور که صلاحیت جواب دارد  
 سه صلاحیت بر این است خایه و برزقه و بانی و بنه و حرام و اعندی  
 و امرک بیدک و اختاری و دلیل آن این است که ظاهر امر او  
 شوهر از من الفاظ طلاق است در حالت سوال طلاق چه این همه  
 الفاظ صلاحیت رد سوال ندارد و اگر در حالت مذکور بگوید  
 شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب میده و در رد دارد پس طلاق  
 واقع نمیشود بغير نیت و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت  
 نباید و الفاظ مذکور این است اخرجی و اذ شبی و قومی و تقنی  
 و تخیری و مانند آن زیرا که اینها الفاظ احتمال رد سوال

ندارد و در سوال کپیتر است به نسبت دادن طلاق پس بر آن  
 مقبول خواهد شد و الفاظ مذکوره احتمال در سوال در و  
 جهت آنکه اصرار بر احتمال اینست و اگر چه بگذارد  
 این کلام را و بیرون شود و همچنین از هر دو وقت و این  
 بگذارد این کلام را و بیرون شود و همچنین قول و می  
 تقدیر یعنی مقنع پیش و چه امر پس شدن لغت  
 گاهی میشود برای بیرون رفتن پس معنی آن خواهد  
 بود که بگذارد این کلام را و بیرون شود و تفسیر مثل  
 تقدیر است و در حالت غضب طلاق واقع نمیشود مگر به نیت  
 و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت نهاید در جمیع الفاظ  
 مگر انسا طیکه صلاحیت جواب دارد و صلاحیت مرد و شتم  
 ندارد و آن سه لفظ است یکی اعتدای دوم اختاری سوم امر  
 پدید که از این هر سه الفاظ طلاق واقع میشود به غیر نیت در حالت  
 غضب از روی قضا و مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نهاید زیرا چه  
 بحالت غضب دلالت نمیکند بر اراده طلاق و مرویست از  
 ابی یوسف رخ که اگر بگوید شوهر در حالت غضب لا ملک  
 فی علیک ولا سهیل ای علیک و بخلیت سهیل و فان قتیلتک و الحقیقه

بایه ملک پس قول شود هر مقبول است اکثر انکار نیت بیهوده  
 زیرا چه معنی سبب رستم از بن الفاظ محتوی است بجهت آنکه  
 قول و حتی لایه ملک لی عایک احتمال ابسمعنی دارد که ملک  
 من بر تو نیست بجهت آنکه چنان کمینه هستی که فایز این  
 نیستی که مایه ملک شوی و همچنین لفظ لایه ملک لی عایک  
 احتمال ابسمعنی دارد که برابر تو سبب نیست بجهت شتر  
 تو و سبب خالق که در لفظ خلقت سبب ملک احتمال ابسمعنی  
 دارد که بگذشتن سبب تر از بجهت آنکه من کار دام از  
 صحبت تو و لفظ فار قنک احتمال ابسمعنی دارد که حد اگر دم  
 من ترا از مسکن بسبب سبب خالق تو و لفظ الحقی مایه ملک  
 بمعنی فار قنک است و بعد از آن بدانکه آنچه مذکور  
 شد که واقع میشود طلاق باین اکثر بگوید شوهر بزن  
 خود انت یساین و بنته ای تو و علیهای مارج است  
 و گفت شافعی<sup>۱</sup> که واقع میشود بآن طلاق رجعی  
 زیرا حد واقع میشود باین هر سه الفاظ طلاق بجهت آنکه  
 این شبه الفاظ کفایت است از طلاق و لهذا نیت طلاق شرط  
 است در آن و لهذا ناقص می شود عدد طلاق چنانچه ناقص

می شود بطلاق صریح بایقطور که شوهر ما آنکه سه طلاق بود  
و هرگاه طلاق داد ما آنکه دو طلاق مانده و آنکه اگر نیت  
سه طلاق نهاید واقع می شود سه طلاق و هرگاه چنین شده  
پس جایز خواهد بود رجعت چنانچه جایز است رجعت در  
طلاق صریح که ممکن است یعنی این کنایت است از آن  
و دلیل علیها این است که تصریف ایانت صادر گشته است  
از شخصی که اهلیت آن دارد بهیچیکه قابل ایانت است بنا بر ولایت  
شرعی که ثابت است بر زن مذکور یعنی شوهر می تواند که دفع  
کند زن خود را از نزد خود باینطور که با بن گرده اند اما اهلیت  
شوهر پس بجهت آنکه او عاقل و بالغ است و اما محلیت زن  
مذکور پس بجهت آنکه زن مذکور قابل پیوند است قبل  
الذخول و بعد الذخول نیز رتبه طلاق بعوض دهده و اما ولایت  
شرعی پس بجهت آنکه تصرفات مشروع است باعتبار احتیاج  
بیاد و بند و گاهی محتاج می شود بسوی ایانت بر سبیل  
تأخیر و تاخیر چنانچه در طلاق رجعی و گاهی محتاج میشود  
بسوی ایانت بر سبیل تأخیر مع عدم بقای محلیت چنانچه در  
طلاق و گاهی محتاج می شود بسوی ایانت بر سبیل

تجدید مع بقای محلیت و ضرور است که این نوع امانت هم مشروع  
باشد تا مسدود نشود بر روی بسامب قدارک آن وقتی که ناسام  
شود یعنی هرگز بسامب را که تزویج کند آنرا بدون  
نکاح نبودن شوهر و یکر و پرا تا واقع نشود در عهد آن  
و مذکور به سبب مراجعت بدون قصد نکاح و هرگاه  
حنین شد پس طلاق با من واقع خواهد شد و جواب شافعی  
رح این است که مذکور به تعلیق این است که الداء مذکور  
کنایت نیست بجهت آنکه آن مستعمل است در معنی حقیقی  
خود و آنچه شافعی رح گفتست که اشتراط نیت دلالت میکند  
بر آنست که کلمات است از طلاق مسلم نیست زیرا که اشتراط  
نیت برای تعیین یکی از دو نوع بیقوت است و نیت شرط است  
برای تعیین یکی از دو نوع بیقوت از نکاح لذا برای  
و نوع طلاق و آنچه شافعی رح گفتست که کم شدن عده  
طلاق دلالت میکند بر اینکه الفاظ مذکور کنایت است  
از طلاق پس جواب آن آن است که عدد طلاق کم نمیشود  
بنابر آنکه الداء مذکور کدایت است از طلاق بلکه بجهت آنکه  
طلاق با من میشود نسبت به را یله گشتن و صلوات نکاح یعنی بسبب الفاظ

مذکور را بیل می‌شود قید و طلاق عبارت است از زوال قید  
 پس طلاق ثابت می‌شود بقدرورت پس وقوع طلاق ضیعی خواهد بود  
 نه اینکه الفاظ مذکور کنایت است از طلاق را آنچه ادراج گفتست  
 که صحت نیت سه طلاق از آن دلالت می‌کند بر این که کنایت است  
 از طلاق چرا بش این است که نیت سه طلاق در آن صحیح نیست  
 بنابراین که سه طلاق نوعی از بینونت است چه بینونت در نوع است  
 غلبه و تخفیف و وقتی که نیت نباشد ثابت می‌شود چیزی که بهتر است  
 و بدانکه نیت دو طلاق صحیح نیست نزد علمای مایح برخلاف  
 قول فررح و بیان آن سابق مذکور شکست \* مسئله ۷ \*  
 اگر شخصی بگوید بزن خرد اعتدی اعتدی و بگوید  
 که نیت کرده ام من از لفظ اول طلاق را از بباقی حیض را پس  
 مقبول است قول او از روی قضا بجهت آنکه اراده نکرده است معنی  
 حقیقی را از لفظ مذکور و بجهت آنکه عادت است که امر مینماید  
 بزن که در عادت نشنیده بعد از طلاق پس ظاهر حال شاهد است  
 برای او و اگر بگوید که هیچ اراده نکرده ام از باقی پس واقع  
 می‌شود سه طلاق زیرا چه هرگاه از لفظ اول اراده طلاق نکرده  
 پس حیالتی مذکور در حالت مذکور طلاق شکست پس اینست

مُذَلَّتْ خواهد کرد برای آنکه مراد از هر دو لفظ با قیاس غیر طلاق است  
 پیش آنکه انکار نباشد و شوهر از بیت طلاق مقبول نباشد و اهدا بود چه ظاهراً  
 و کذباً وی است بخلاف و مسکد بگوید که من نیت طلاق  
 نکرده ام از هر سه العاطجه در می صورت واقع نمیشود طلاق اصلاً  
 زیرا چه ظاهر حال مکتوب وی نیست و بخلاف وقتیکه بگوید  
 من طلاق نهوده ام از لفظ سیوم نهاده و لفظ اربعه در تصور است  
 واقع نمیشود مگر یک طلاق زیرا چه در وقت تکلم هر دو لفظ  
 سابقاً حاصل مذاکره طلاق سابقاً نشد و بدانکه  
 در هر موضوعی که مقبول است بگوید شوهر از انکار نیت  
 مقبول نیست مگر وقتیکه سو کند خورد زیرا چه در هر یک در رد  
 از این کسی مطاع نیست بر این پس او اتمس خواهد بود در اجاز  
 مذکوره و قولاً اتمس معتبر است با سو کند واللہ اعلم

باب در بیان تغویض طلاق یعنی  
 نفوذ نص نمودن شوهر دادن طلاق را بزن خود و آن  
 مثل آن است بر چند فصل

فصل اول در بیان اختیار \* مسئله \*

انکر بگوید کسی بزن خود اختاری و قیمت طلاق کند از آن

یا بشکریه تلاق بدو تو خود را پس میرسد بزن مذکور، که  
 تلاق دند نه را مادامیکه در آن مجلس است و اگر  
 برشیزد زن مذکور، از آن مجلس یا شروع نماید در صل  
 دیگر بیرون میی شود امر از دست وی و مختار نمی ماند  
 به جهت آنکه تفویض تلاق بزن مخیره یعنی زنیکه اختیار  
 طلاق مفوض است با و مقید است به مجلس علم یا جماع  
 صحابه رض و به جهت آنکه تفویض طلاق تهلیک است نه  
 توکیل و برای تبلیک جواب ضرور است در مجلس ایجاب  
 چنانچه در بیع زیرا چه جمیع ساعات یک مجلس بمنزله یک  
 ساعت است ولیکن مجلس شکاهی مبدل میگردید بسبب رفتن  
 از آن مجلس و شکاهی بسبب اشتغال در عهد دیگر زیرا چه  
 مجلس اکل و شرب غیر مجلس مناسطه است و مجلس  
 کارزار غیر مجلس اکل و غیر مجلس مناظره است بدانکه  
 باطل میی شود خیار زن مخیره به مجرد برخاستن آن  
 از مجلس چه آن دلالت میکند بر اعراض بتلاق بیع صرف  
 و بیع سلم چه به مجرد برخاستن از مجلس باطل نمیشود زیرا چه  
 موجب فساد درین هر دو صورت جدا شکستن از مجلس است



بدون قبض و بعد از آن بدانکه در صورتیکه بگوید بنی  
 اختاری نیت طلاق شرط است چنانچه مذکور شد بنیت آنکه  
 اختاری از کنایت طلاق است جدا احتیال دو معنی دارد یکی اینکه  
 اختیار کند ذات خود را و دوم اینکه اختیار کند تصرف دیگر را بر لباس  
 و طعام و غیره پس اگر اختیار کند ذات خود را واقع  
 خواهد شد طلاق باین و قیاس این است که واقع نشود  
 بلفظ مذکور هیچ چیز اگر چه نیت طلاق کرده باشد شوم  
 زیرا چه او باین لفظ نمیتواند که ایتساع طلاق نماید  
 یعنی اگر بگوید شوهر اختیار نمودم ذات خود را از نو هیچ  
 چیز واقع نمیشود و هرگاه چنین شد پس او تفویض طلاق  
 بلفظ مذکور چگونه خواهد کرد ولیکن طلاق واقع  
 نمیشود از روی استعسان بدو وجه یکی اینکه  
 جمیع صحابه رضی الله عنهم این طلاق واقع میشود  
 بلفظ مذکور و دوم اینکه شوهر مختار است اگر خواهد  
 همیشه ثابت و برقرار دارد نکاح زن مذکوره را و اگر  
 خواهد جدا کند آنرا پس شوهر مذکور میتواند که قایم  
 مقام ذات خود نماید زن مذکوره را در حق آن حکم

وهرگاه زن مختار گشت و گفت اختیار نبوده ام ذات  
خود را پس واقع خواهد شد طلاق باین جهت آنکه اختیار  
نبودن زن مذکور ذات خود را ثابت نمیشود مگر وقتی که  
او مخصوص باشد بذات خود و آن یافته نمیشود مگر  
در طلاق باین زیرا چه در طلاق رجعی شوهر نمیتواند که  
رجعت نماید پس رضای زن مذکوره مادامیکه در عادت  
است پس زن مذکوره مخصوص بذات خود نخواهد  
بود فی الحال و بدانکه در صورتیکه بگوید شوهر بنده  
خود اختاری و او اختیار کند ذات خود را پس واقع میشود یکبار  
طلاق باین نه سه طلاق آنکه چه نیت سه طلاق کرد  
باشد شوهر مذکور زیرا چه اختیار چند نوع نیست بطلاق  
ابانت یعنی اگر بگوید تو باین هرستی واقع میشود سه طلاق  
و قیام نیست سه طلاق نموده باشد زیرا چه ابانت دو نوع است  
خفیه و غایبه پس صحیح خواهد شد نیت یک نوع از این  
\* مسئله ۸ \* باید دانست که در صورتیکه بگوید شوهر بنده خود  
اختاری ضرور است ذکر نفس یعنی ذات هر کلام شوهر یا زن  
بختاری اگر بگوید شوهر بنده خود اختاری و زن مذکوره

بگوید اخترت یعنی اختیار نهاده پس طلاق واقع نمی شود  
 به جهت آنکه وقوع طلاق ثابت نگشته است با جماع آن  
 در صورتی است که ذکر نفس یا سد در کلام مکرار زن و  
 شوهر و به جهت آنکه مبهم صلاحیت این ندارد که تفسیر مبهم  
 واقع شود و مبهم متعنی نمی شود با وجود ابهام و قول زن  
 مذکوره اختیار نمودم و احتمال دارد یکی اینکه اختیار نمودم  
 شوهر را و باین طلاق واقع نمی شود و دوم اینکه اختیار نمودم  
 ذات خود را و باین طلاق واقع می شود پس طلاق واقع  
 نخواهد شد بباب شک \* مستند و \* اگر بگوید  
 شوهر این خود اختاری نفست یعنی اختیار بکن نفس خود  
 را و او بگوید که اختیار نهاده ام واقع می شود یک طلاق  
 باین وجه در کلام شوهر لفظ نفس مذکور است و کلام  
 زن مذکوره واقع است در جواب آن پس کلام زن مذکوره  
 متضمن است ذکر نفس را و همچنین اگر بگوید شوهر بن  
 خود اختاری اختیار یعنی اختیار بکن یک اختیار را و  
 بگوید زن مذکوره اختیار نهاده ام واقع می شود یک طلاق  
 باین وجه تا آنکه در آخر لفظ اختیار را داخل است تا

وحدت است و اختیار کردن زن ذات خود را اگرچه احتمال  
تعدد دارد لیکن بسبب قای مذکور که منبیه از اتصاف  
و انفراد است احتمال تعدد هر طرف شد پس تفسیر ابهام در  
کلام شوهر مذکور شد \* مسئله ۱۰ \* اگر بگوید شوهر  
اختاری و بشکویه زن اختارت نفسي یعنی اختیار نمودم  
ذات خود را واقع میشود طلاق و قتی که شوهر نیت طلاق  
نموده باشد زیرا چه در کلام زن لفظ نفس مذکور است  
و کلام شوهر مذکور احتمال دارد چیز دیگر که او نیت کرده است  
از آن کلام \* مسئله ۱۱ \* اگر بگوید شوهر با زن خود  
اختاری را و بگوید انا اختار نفسي پس طلاق واقع می شود  
از روی استحسان و مقتضای قیاس این است که طلاق واقع  
نمیشود زیرا چه قول زن مذکور انا اختار نفسي صرف و عده  
است اگر لفظ اختیار برای استقبالی است فقط یا احتمال  
و عده دارد اگر مشترک باشد میان حال و استقبالی  
پس باید که طلاق نشود به مجرد وعده در صورت اول  
و بسبب شک در صورت دوم و چنان شد که بشکویه  
شوهر بن زن خود طلاق بدهد خود را و زن مذکور بشکویه

اطلق نفسی چه در بنه و رت طلاق واقع نمی شود بنا بر  
وجه مذکور همچنین در بنحانیز و وجه استحقاق یکی این است  
که مردیست که هرگاه نازل گشت آیت تخییر بدینی یا نبی  
بگوید و چه ای خود اگر شامی خواهی بد حیات دنیا را تا آخر  
آیت پس گفت پیغمبر خدا صلعم بمایشه رض من  
عرض میکنم سرتو یک امر را پس جواب آن چیزی  
بده تا آن زمان که مشورت نمائی از پدر خود بعد از آن  
خود اند آیت مذکوره را و مختار ساخت عایشه را و گفت  
هائمه رض که در مثل این امور مشورت نمیکنم از مادر  
و پدر خود بل اختار الله و رسوله و کرد انید پیغمبر علیه السلام  
کلام عایشه رض مذکوره را جواب و حمل کرد آنرا بر این معنی  
که اختیار میکنم و دوم اینست که حدیث اختاری حقیقت است  
در حال و مجاز است در استنباط جنانچه در کلیه شهادت  
و ادای سهاهت در مجالس قضا یعنی استهد به خلاف قول زن  
مذکوره اطلاق نفسی چه حمل آن بر معنی حال متعذر است  
ویراجه آن حکایت نسبت از حالتیکه موجود باشد بنز مذکوره  
و لفظ انا اختار نفسی چنین نیست بلکه آن حکایت است از حالت

موجوده که آن اختیار نمودن زن مذکوره است ذات خود را  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی بگوید از زن خود اختاری اختاری  
 اختاری و بعد از آن بگوید زن مذکوره اختیار کردم من اول را  
 یا اوسط را یا اخیر را پس واقع میشود سه طلاق بنا بر قول ابی حنیفه  
 روح و نیت شوهر در کار نیست اگر چه لفظ مذکور از کلمات است  
 بجهت آنکه تکرار لفظ اختاری دلالت میکند بر اینکه مراد وی  
 طلاق است چه اختیار زن مذکوره مکرر نمیشود مثلاً در حق  
 طلاق و شکفته اند صاحبین روح که واقع میشود یک طلاق و نیت  
 در کار نیست نزه ایشان نیز بوجه مذکور و دلیل صاحبین روح  
 این است که از لفظ اول و دوم و سیوم و چیز مفهوم میشود یکی  
 افراد یعنی فرد واحد دوم ترتیب چه اول عبارت است از فرد اول  
 و اوسط عبارت است از فردیکه متقدم باشد بر آن مثل چیزیکه  
 متأخر باشد از آن و اخیر عبارت است از فرد لاحق و ترتیب باطل است  
 زیرا چه ترتیب نیست در اصل چیزیکه زن مذکوره مالک آن شکسته  
 است بلکه سه طلاق مجتبی است در ملک او و مانع از مجتبی  
 در مکان و هرگاه ترتیب معتبر نشود پس افراد مختار خواهند شد  
 و واقع خواهد بود یک طلاق و واقع نمیشود مگر به سه طریق اختیار

نبودن زن مذکور و او اختیار نکرد است مگر یک طلاق را  
 و دلیل اینست که این است که وصف اول و اوسط و اخیر لغو است  
 زیرا که ترتیب نیست در چیزیکه زن مذکور مالک آن گشته  
 بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او مانند مجتمع در  
 مکان و کلام موضوع است برای ترتیب و افراد که نهیده  
 می شود از آن تسامع است پس هرگاه لغو شود وصف مذکور در  
 حق اصل لغو خواهد شد در حق تابع نیز پس باقی ماند قول آن زن  
 که احداث است و اگر می گفت اخترت و سالت می باشد واقع  
 می شد سه طلاق باجماع پس هیچکس در پندار نزاع در صورت  
 مذکور اثر نگذارد زن مبرومه اخترت اختیارة یعنی اختیار نبودن  
 بیک اختیار پس واقع می شود سه طلاق نزد همه زیرا که اگر  
 می گفت اخترت واقع می شد سه طلاق پس و قید که گفت اخترت  
 اختیارة واقع خواهد شد سه طلاق چه اختیارة تاکید است  
 و هرگاه بدون تاکید واقع می شود سه طلاق پس با وجود  
 تاکید واقع خواهد شد سه طلاق بطریق اولی در صورت  
 مذکور اگر بگوید زن مذکور طلق نفسي یعنی  
 طلاق دادم ذات خود را یا بگوید اخترت نفسي بتطلیقه

یعنی اختیار نبودم ذات خود را بیک طلاق پس واقع میشود  
 یک طلاق رجعی زیرا چه فقط مذکور موجب طلاق است  
 بعد انقضای حدت پس شکو یا که زن مذکور اختیار کرد نقض  
 خود را بعد حدت و در خایه مذکور است که واقع می شود طلاق  
 باین واقع می شود این واقع است که مالک رجعت است است  
 حافظ کاتب است \* مسئله ۷ \* اگر بگوید شخصی  
 من بخود را موکد می دهم که تطلیقه یعنی یک طلاق در اختیار  
 نیست یا بگوید اختیاری تطلیقه و بعد از این شکو یا زن  
 مذکور را اختیار نمودم ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق  
 رجعی زیرا چه شخص مذکور مختار کرده اند است پس  
 مذکور را بعد از این یک طلاق و به سبب دادن طلاق باین  
 طلاق طلاق رجعی واقع میشود و الله اعلم  
 فصل در بیان امر بین \* مسئله ۱ \* اگر گفته  
 شخصی من خود را مر تو در دست تست و نیت سه طلاق کرده  
 از آن و بعد از آن گفت زن مذکور اختیار نمودم ذات خود را  
 بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق و دلیل این بعربیت تلف  
 دارد و تقریر آن این است که امری بعد میانیست زیرا چه



آنکه از آنکه است مانند تکمیل پس قول زن مذکور اینست  
 صد حیت این دارد که جواب امر پیدا شود و لفظ واحد نسو  
 در قول زن مذکور اختصرت نفس و واحد واقع است صاع  
 متعدد محذوف است و آن اختصاره است به لفظ اختصرت  
 را این دلالت میکنند و قادر اختصاره به معنی هر مرتبه است  
 پس چنان شد که گفت زن مذکور اینست نفسی  
 هر مرتبه واحد و در صورت واقع میشود مطلق پس آنچه  
 در سجایز و اکثر در صورت مذکور گفت زن مذکور  
 قد طلقت نفسی واحد یعنی بهر اینه طلاق ادا م ذات  
 خود را بیگ طلاق یا گفت اختصرت نفسی بتطليقة پس  
 واقع میشود یک طلاق باین بجهت آنکه در صورت واحد  
 صفت مصدر محذوف است یعنی بتطليقة پس گویا تصریح  
 است بر یک طلاق ولیکن طلاق مذکور باین خواهد بود  
 بجهت آنکه شوهر مذکور بتغویض طلاق باین مهر  
 است بزن مذکور و کلام زن مذکور جواب کلام  
 شوهر مذکور است بنا بر آن واقع خواهد شد طلاق باین  
 وقت آنکه در صورت یکدیگر بگوید امر تو بدست است

عیوم و مخصوص هر دو دارد یعنی امرک عبارت از عید است  
 و منقسم و متنوع میشود بسوی یک طلاق و سه طلاق پس نیست  
 سه طلاق نیست عیوم است لهذا نیست سه طلاق صحیح خواهد  
 شد چه آن از محتملات لفظ است بخیلاف قول شوهر  
 اختیاری چه آن احتیالی عیوم ندارد زیرا چه اختیاری  
 منقسم و متنوع نمی شود چنانچه سابق مذکور شد  
 و اگر گفت شوهر بزن خود امرک بیدک الیوم و بعد غد  
 یعنی امر تو در هفت تست امروز و بعد فردا پس شب و اجل  
 همیشه در آن واجب گردید زن مذکوره امر بیدما در  
 امروز باطل میشود امر بید و در آن روز و بنایقی میباشد  
 و بید و در روزیکه بعد فردا است زیرا چه شوهر مذکور  
 تصریح نموده است در وقت راکه میان آن هر دو وقت  
 و قیست از جنس آن و وقت که آنرا شامل نیست امر بید و  
 وقت مذکور فردا است پس خواهد بود و امر بید پس بسبب  
 رد نبودن یکی رد نخواهد شد و شک و گفتست زنی  
 روح که آن هر دو امر بید واحد است چنانچه بگوید شخصی  
 بزن خود انت طالق الیوم و بعد غد یعنی بر تو طلاق است امروز و بعد فردا

چه در بین دنورت مراد یکس طلاق است نه دو طلاق که یکی در  
 امروز است و دیگر بعد از آنکه چنین در ایامها سیز یک است امر  
 بعد مراد است و جواب آن این است که طلاق قاطع  
 مابین نیست که موقت گردد و امر بعد از آنکه طلاق قاطع  
 مابین موقت شود پس امر بعد از آنکه موقت اول است موقت خواهد  
 شد و امر بعد دوم از سر نو خواهد گشت بخلاف طلاق که  
 آن موقت نمی شود \* مسئله ۲ \* اگر گفت سوختن  
 بدن خود امر خودی است تسلیم امر خودی فردا داخل میشود  
 یا نه؟ اگر در دنیا بود و در آخرت بود؟ اگر در دنیا بود و در آخرت  
 بود؟ یا قبح نمی باشد امر بعد از آنکه فردا امر بعد از آنکه  
 در ایت را در این امر بعد از آنکه است بجهت آنکه میان  
 دو وقت بعد کور متحمل نیست و قیاس آن دو وقت که  
 یکسان نیست پس امر بعد از آنکه کلام می گوید پس امر بعد از آنکه  
 فردا این امر بعد از آنکه امر بعد از آنکه امر بعد از آنکه  
 در وقت و قیاس آن در جس آن دو وقت متحمل نیست اما  
 شب متحمل است پس ضرورت این است که امر بعد از  
 امروز و فردا امر بعد از آنکه امر بعد از آنکه امر بعد از آنکه

میان بهر دو وقت امر بیدار و فرو بردن او را از او امر بیدار  
 نمیکنند و از این نیز آنچه مردمان برای مشورت می نشینند و شب  
 میسرند و مجلس مشورتی منقطع نمیکنند و پس چنان شد که  
 گفت امر تو بدینست تست در دوزخ و در چرخ و در این صورت میسر بود  
 که بیدار و احدی پس از این چنین در اینجا نیز و مردیست از ابیکنیفه  
 روح که زن مذکوره و قتی که زدا میبرد در امر و زکوره  
 میبرد و مرد را که اختیار نماید ذات خود را در روز فردا  
 بفرماید چه میبرد زن مذکوره را که رد نماید امر بیدار یعنی  
 میبرد زن مذکوره را که بگوید من قبول نمیکنم امر بیدار  
 بفرماید چه میبرد ثابت می شود بزن مذکوره و قتی که بگوید  
 بفرماید بفرماید و بفرماید نسبت بی اینکمه قبول کند زن  
 مذکوره چنانچه میبرد او را که در نیاید ایقاع طلاق شوهر را یعنی  
 اگر بگوید شوهرش بر او طلاق است واقع می شود طلاق  
 همچنین قبول نمودن زن مذکوره و هرگاه چنین شد خواهد  
 بود امر بیدار باقی و زیر و زبده و جایز خواهد بود زن مذکوره  
 را که اختیار نماید ذات خود را و وجه ظاهر روایت این است  
 که هرگاه اختیار نماید زن مذکوره ذات خود را در امروز

بیسابقه نمی‌باشد و بر این اختیار دور، زود بایستی به این امر  
 اختیار نمودن مذکور، بشود هر مذکور را باینکه در روز  
 بیدار و در امروز پس باقی نخواهد ماند و روز فردا دیگر اختیار  
 در اختیار نمودن شهر باینکه اگر خواهد باینکه  
 خود را در آن است که شخصی که اختیار داده میشود  
 میان دو امر و غیر موضوع اباحت پس آن شخص مالک  
 اختیار امر واحد میشود فقط و مرویست از ابی یوسف رح که اگر  
 بگوید شوهر بزن خود امر تو در دست تست امروز و امر تو  
 در دست تست فردا پس این دو امر بیدار است و چرا که برای هر وقت  
 بجز آنکه است کلام علیحد، پس دو امر بیدار خواهد بود  
 باینکه مسئله متقدم چه برای هر وقت کلام علیحد مذکور  
 نیست بلکه کدام واحد است \* مسئله ۳ \* اکثر شخصی  
 گفت بزن خود امر تو بدست تست روز یکم فلان بیاید و بعد  
 از آن فلان آمد و ای که آمدنش معلوم نشد باین مذکور  
 حتی که شب شد پس اختیار باقی نمی‌ماند بزن مذکور و چرا که  
 امر بیدار از جهت چیزیست که می‌شود پس مزاج از روز  
 که مقتدر است با امر بیدار و روشن خواهد بود و موقت خواهد

شهد بآن و باقیح نظر او شد ماند بسبب گذشتن وقت و منتهی بآن  
 اگر شخصی گفت بزن خود امر تو در دست توست یا گفت  
 اختساری وزن مذکوره در شک کرد و تمام روز از مجلس  
 خود بر نخواست پس زن مذکوره مختسار است مادامیکه  
 شروع نکرد است در عمل دیگر و چراچه امر مید و تأخیر تعلیک  
 تعلیق است یعنی شوهر مالک طلاق دادن کرده اند  
 زن مذکوره را چه مالک آنرا میگویند که تصرف کند برای خود  
 و زن مذکوره تصرف میکند در طلاق دادن خود پس  
 این معنی یافته میشود در زن مذکوره و در تعلیک دادن جواب  
 صحیح است تا آخر مجلس اینجا چه بیان آن سابق  
 مذکور شده است در باب بیان نفوذ طلاق و بعد از آن بدانکه  
 اگر شنیده باشد زن مذکوره آنرا پس معتبر همان مجلس  
 است و اگر نشنیده باشد آنرا پس معتبر مجلس علم وی است  
 یا رسیدن خبر آن نیست بزن مذکوره بجهت آنکه امر مید اگر چه  
 تعلیک ایقاع طلاق است ولیکن در آن معنی تعلیک هم یافت  
 میشود چه آن تعلیق وقوع طلاق است بعد از آن طلاق زن  
 مذکوره پس در آن دو چیز است یکی تمایک و دیگر تعلیق

و باعتبار معنی نهایی بقا قیاس میباید تا به او راجع محلی  
 ايجاب که محاسن ظلم با مجلس رسد بدین خبر است مرن  
 مذکور و دقیقه عایب شود و باعتبار معنی تمایک باطل  
 میشود و عیب هر خاصیتی و قیاس حاضر باشد و معتبر  
 نیست مجلس خود و در اجه تعلیق لازم است و رخت و بی بهتلاف  
 و بی چه ايجاب بیع با قیاس نمیباید تا به او راجع محاسن ايجاب  
 چه مجلس با بیع نیز در آن معتبر است و همچنین است از بیع  
 با بیع پیش از قبول مشتری به جهت آنکه بیع قبل از قبول  
 است و در آن معنی تعلیق نیست و مثلاً در بیع از آن هرگاه داد است  
 که معتبر مجلس زن است نه مجلس شوهر پس بدانکه معتبر  
 که اشیای متبذل میشود و بیع بی اعتبار از مکتبی به گنجی  
 دیگر و گاهی بسبب شروع فروش در عهده دیگر چنانچه سابق  
 مذکور شد است \* به سلسله \* باطل می شود خیام  
 و در مخیره به مجرد برخاستن وی ویراجه آن دلالت میکند  
 بر اعراض به جهت آنکه بسبب برخاستن هریشان می شود  
 حواس و عقل بخلایق و دقیقه ذرات که در نشسته ماند  
 تا یک روز و مثلاً و نه برخیزد و نه شروع کند و در عهده دیگر چه

اختیار آن باقی میباشد درین هنگام زیرا چه گاهی مجلس  
 در از میگذرد و گاهی کوتاه پس باقی خواهد ماند و گاهی  
 و بی تا آن زمان که یافته شود چیزی که قاطع مجلس است  
 و یا یافته شود چیزی که دلالت میکند بر اعتراض و بد آنکه مراد  
 از اینکه نشسته ماندن زن مذکوره تا یکروز آن نیست که  
 نشستن در مجلس پیش روز مقبره است و مراد از اینکه شروع  
 نماید در عید دیگر عیالی است که قاطع میکند مجلس زن  
 مذکوره را نه مطابق عید \* مسئله ۲ \* اگر زن مذکوره  
 ایستاده باشد و وقت تغیر و بعد از آن بنشیند پس باقی میباشد  
 اختیار آن و زایل نمیکرد و چه نشستن و ایستادن نمیکند  
 اعتراض بلکه دلالت میکند بر اقدام و اقبسال زیرا چه بتغییر  
 نشستن خواست و عقل معتبر می شود و همچنین وقتی که زن  
 مذکوره نشسته باشد و تکیه کند یا تکیه کرده باشد و بنشیند  
 یا تکیه زن تکیه زیرا چه این تبدیل یک مجلس است بخلاف دیگر  
 و اعتراض نیست چنانچه و قتی که پسری بنشیند یا بشود و بعد از آن  
 چهار زن بنشیند قال رضی این روایت جامع صحت است و همین اصح  
 است و در غیر آن مذکور است که زن مذکوره وقتی که



نخستند باشد بدون تک \* و بعد از آن تکند کند پیاپی از آن  
 باقی نماند و تکید داس دلالت میکند بر مستی امر بعد  
 پس آن اعراض خواهد بود \* مسئله ۷ \* اگر زن مذکوره  
 نخستند باشد و بعد از آن مرملو نکسید پس در آن از امی برستا  
 روح و روایت است \* مسئله ۸ \* اگر نگوید زن مذکوره  
 که من میطلبم یا در خود را تا مشورت نیایم یا میطلبم  
 گواهان را تا گواه کترم بر آن پس باقی میماند خیار زن  
 مذکوره ویراجه مشوره برای طلب امر مقاب است و گواه گرفتن  
 برای آنست که شوهرانکار نکند پس پس هر دو امر دلالت بر اعراض  
 نمیکنند و اگر زن مذکوره سوار میرفت بر ستوری یا سوار  
 بود در کجیاه و بعد از آن بیجا به امر بید ایستاده باشد  
 پس حیسار این را بیک نمیشکند و اگر سوار بود و رفت باطله  
 میشود و حیسار او را ویرانده و رفتی ستور و ایستاده ماندن  
 آن مساوند رفتی را ایستادن و آن مذکوره است در رفتی  
 و برار اشتادش آن منسوب است بسوی سوار آن \* مسئله ۹ \*  
 کشتی میفرستد خانه است و بطلب رفتن کشتی خیار زن  
 مذکوره باطلان میپیش و ویراجه سیر کشتی ای منسوب نیست

و سوي سوار آن بتجهت آنكه بنوازد گشتي قسا در نوبت مي  
آيند ايستاده بگردد بگشتي قسا و سوار دستور ثلثه در مي  
آستاده بگردد دستور است و الله اعلم

قصہ سبیل وریان مشیت : منسلک : \*

لشکر شمشاد، پیکر پید، پنهان، خود جلالت، پد، ذات بخود را

هشتم نیت نبکر ده باشد و میان نیت یک طلاق باشد نیودن باشد و بعد

۱۲۸۰

هس واقع میشود بیک طلاق رجعی و اگر پیش از آن زن مذکور

بکہ سہ طلاقِ ذائم واقع می شود سہ طلاقِ وقتیکہ شوہر سہ گوی

فیمت به طلاق کرده باشد و وجه آن این است که طلاق

ایم جنس است واقع میشود برادری را احتیال جمع نیزه ارد

مانند اسپای جنس دیگر لهذا صکیح است در آن نیت سه

ملاقات و وقتیکه بهیچ نیت نکرده باشد واقع میشود یکبار

بلاقی، حتی زیرا چه بطلاق صریح مفروض است پسوی زن مذکور تا

در طلاق صریح و اقرار بر طلاق صحیح و اگر نیت در طلاق

کندش و صورت و ذکر و صبر نیست نیست . و راجع

... ..

حجره باشد را اگر کنیز باشد بیعت در طلاق صحیح است  
 و جمیع آن صحیح است در حق و بی \* مسئله ۲ \* اگر بگوید زن  
 خود طلاق بده ذات خود را و بگوید زن مذکوره که باین گردانیدم  
 ذات خود را پس واقع میشود طلاق رجعی بجهت آنکه ایا نام ام العاقل  
 طلاق است زیرا چه اگر بگوید شوهر که باین گردانیدم  
 تر او نیست طلاق نهاید واقع میشود طلاق باین و همچنین اگر  
 بگوید زن که باین گردانیدم ذات خود را و بعد از آن بگوید  
 شوهر که احانت آن دادم پس باین میگردد زن مذکوره پس قول  
 این مذکوره باین بگردانیدم ذات خود را نخواهد بود موافق  
 بقول بعضی شوهر در اصل طلاق ولیکن زن مذکوره و صغیر بینونت  
 را که رمانده نبوده است بر اصل طلاق لغو خواهد شد و ثابت  
 نخواهد شد اصل طلاق چنانچه اگر در صورت مذکوره میبگفت  
 زن مذکوره طلاق دادم ذات خود را یک طلاق باین واقع  
 میشود یک طلاق رجعی همچنین در یکجا نیز بطلاق آنکه اگر  
 بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را و بگوید هر اینده اختیار  
 نمودم ذات خود را چه در این صورت طلاق واقع نمیشود و اصل  
 فریاده آن از اعطای طلاق نیست لهذا اگر بگوید شخصی بر من

بخود اختارتک یا بگوید اختاری نیست طلاق نماید واقع نمیشود  
 طلاق با صلادوهم چنین اگر ابتدا از بگوید زنی اختارت نفسی  
 و بعد از آن بگوید شوهر را جازت آن دادم واقع نمیشود طلاق  
 با صلادو اینک با جعساع معلوم گشت است که اگر بگوید زنی  
 اختارت نفسی در جواب تأخیر پس طلاق واقع نمیشود و قول  
 شوهر مذکور طلاق به ذات خود را تأخیر نیست پس درین صورت  
 قول زن مذکور به اختیار نمودن ذات خود را لغو خواهد بود و  
 بر ویست از بی حقیقتی که در صورت مذکور واقع نمیشود  
 طلاق بسبب قول زن مذکور یا این نبودن ذات خود را بجهت  
 آنکه زن مذکور به مخالفت امر شوهر نموده است بر واقع کرده است  
 غیر چیز دیگر که تفویض کرده بود یا شوهرش چه ابانت غیر طلاق  
 است نیز اگر چه ابانت گناه است است و طلاق صریح است  
 و شوهرش تفویض نکرده بود مگر طلاق را \* مبسوطه ۳۰ \*  
 اگر بگوید شوهر برون خود طلاق داده ذات خود را پس نمیشود  
 امر او را که برگردد از آن زیرا چه معنی همین نیست می شود  
 در این جهت آنکه معنی نموده است طلاق را برای جعساع  
 طلاق زن مذکور و همچنین تصرف لازم است از این بر گشتن

از آن صحیح نیست و اگر مرد حقه زن مذکوره از آن  
 مجلس باطل می شود قوله شوهر طلاقیده ذات خود را که  
 قبلیک ملاتی است مر آن زن را پس مقید می باشد به مجلس  
 این حساب به ملاقات قبلیک بشکونید برین مذکوره طلاقیده  
 قمره خود را یعنی انباش خود را چه ایی ترکت است پس مقصود  
 در مجلس نیست و میرسد و وکل را که شوهر است بهر کرده  
 از آن و اگر بشکونید برین خود طلاقیه منسک متا سیت پس  
 میرسد زن مذکوره را که طلاقیده ذات خود را در همان  
 مجلس و بعد از گذشتن آن مجلس زیرا چه کلیه متا  
 شامل است جمیع اوقات را پس چنان سید که کیفیت طلاق  
 یده ذات خود را در هر وقت که خواهر و اکیریک وید یکسری  
 به اکسی طلاقیده زن همراه میرسد مر آن شخص را که  
 طلاقیده زن مذکوره را در همان مجلس و بعد از گذشتن  
 آن مجلس و میرسد شوهر را که رجوع نماید و بر کرد فلان  
 چه ایی توکیل است و توکیل استعاب است پس لازم نخواهد شد  
 و منظور نه میرسد به مجلس بهجلاف و قبلیک بشکونید برین خود  
 طلاقیده ذات خود را چه ایی قبلیک است نه توکیل به بیت

آنکه زن مذکور عمل میکند بر آنچه ذات خود نه برای غیر  
 \* مسئله ۱ \* اگر بشکوند کسی بشخصی طلاق بد زن  
 نه را اگر خواهی تو پس میزسد مرتان شخص را که طلاق دهد  
 آن زن را در همان مجلس فقط و نه میزسد مرتان کس را که  
 رجوع نماید و برگردد از آن و گفتنت ز فرج که این  
 مسئله و مسئله اول هر دو برابر است و زمین که هر دو توکیل  
 است و تصریح نبودن بکلیه اگر خواهی چنانچه درین مسئله است  
 و ترک آن چنانچه در مسئله اول است هر دو برابر است  
 زیرا چه آن شخص تصرف می نماید با راده و خواهش خود  
 پس او مانند وکیل به بیخ است و قتی که گفته شود مرتان وکیل  
 را که بفروش این متاع را اگر خواهی وکیل سلایمی ما  
 فرج این است که قول شوهر مذکور تعلیق است چه او معتقد  
 نکرد انید است طلاق را بر خواهش آن شخص و مالک کسی  
 است که تصرف نماید با راده و خواهش خود و طلاق احتمالی  
 تعلیق دارد بخلاف بیخ چه آن احتمال تعلیق ندارد  
 \* مسئله ۲ \* اگر بشکوند بزن خود سه طلاق بد  
 ذات خود را و زن مذکور یک طلاق دهد پس واقع میشود

یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالک اذن مهر

طلاق گشته است پس ضریح و است که مالک اذن بکن

طلاق نیز خواهد بود \* میسبیل \* اگر بگوید بزن

خود یک طلاق بده ذات خود زن او سه طلاق دهد واقع

نمی شود هیچ چیز نزد ابیحنیفه روح و گفته اند صاحبی روح

که واقع میشود یک طلاق زیر آنچه زن مذکوره بعمل آورد

است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک آن نیست

پس چنان شد که بگوید شوهر بزن خود هزار طلاق دادم

تو را چه در بین صورت واقع می شود سه طلاق بجهت آنکه

بغل آورد است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک

آن نیست پس واقع خواهد شد چیزی که او مالک آنست

و زیاده بر آن لغو خواهد شد و همچنین در اینجائیز و دلیل

ابیحنیفه روح این است که زن مذکوره بعمل آورد است

چیزی را که تفویض آن نکرده است بوی شوهرش و زن مذکوره

ابتداء طلاق داد است ذات خود را نه اینکه جواب ایجاب

شوهر داد است زیرا چه شوهر تملیک یک طلاق نهوه

است و میان سه طلاق و یک طلاق تمایز است

و طهر یک تضاد چند است اسمی است و مرکب است و یک فرد واحد است و بر آن  
 قمر کیم نیست بخلاف و قتیکه شوهر هزار طلاق دهد  
 ویرا چه درین صورت واقع نمیشود سه طلاق با جهت آنکه شوهر  
 تصرف میکند باین جهت که او مالک طلاق است و  
 باینجهت که کسی امر نموده است او را بخلاف مسئله اول  
 یعنی و قتیکه بگوید شوهر بزن خود سه طلاق بده خود  
 را و او یک طلاق دهد درین صورت واقع میشود یکبار  
 طلاق با جهت آنکه زن مذکوره مالک سه طلاق گشته است  
 اما درین مسئله که کلام در آنست زن مذکوره مالک سه  
 طلاق نگشته است و نه بعمل آورد است چیز پیرا که نفوذ  
 نموده است بوی شوهرش پس لغو خواهد شد \* مسئله ۷ \* اگر  
 امر نماید شوهر بزن خود که طلاق رجعی دهد ذات خود  
 را و طلاق باین دهد یا امر نماید که طلاق باین دهد و او  
 طلاق رجعی دهد واقع میشود چیزی که امر نموده است بآن  
 شوهرش و صورت مسئله اول اینست که بشکاید شوهر بزن  
 خود یک طلاق رجعی دهد ذات خود را و زن مذکوره بگوید  
 که یک طلاق باین دادم ذات خود را پس واقع میشود طلاق



و تجنی زیرا چه زن مذکوره بعد از آنکه است اصل طلاق را منع  
از منف زاید پس لغو خواهد شد آن وصف زاید چه در آن  
مخالفت امر نموده است زن مذکوره و واقع خواهد شد اطلاق  
طلاق که رجعی است چه آن موافق امر شوهر است  
و صورت مسئله دوم اینست که بگویند شوهر بزنی خود که یک  
طلاق بایستی بداد ذات خود را و بگوید زنی مذکوره که یک  
طلاق رجعی دادم ذات خود را پس واقع میشود بیک طلاق باین  
ویرا چه ذکر وصف رجعی که صادر گشته است از زن  
مذکوره لغو است بجهت آنکه شوهر هر گاه معین نبوده  
صفت طلاق را پس معتبر نیست زن مذکوره را و اگر  
پسوی اینست اطلاق داد و حسابت بسوی تعیین  
و صفت نیست پس حتماً شد که زن مذکوره قصر نموده  
بر اصل طلاق پس واقع خواهد شد طلاق بصفتی که تعیین  
آن نبوده است شوهر خواهد بایستی باشد طلاق مذکور با رجعی  
مسئله ۸ " اگر بگوید شوهر بزنی خود طلاق نفک فلان  
آن شبعت یعنی طلاق بداد ذات خود را پس طلاق اگر خواهی  
تا و یک طلاق دهد پس واقع نمیشود هیچ چیز زبر آنجا معنی

و در این است که آن شیمت الثلت یعنی انکر خود اهی سه  
 ملاق را پس طلاق بد ذات خود را و هرگاه زن مذکور  
 یک طلاق داد معلوم شد که سه طلاق را نداده است پس شرط بقائه  
 نشد لهذا طلاق واقع نخواهد شد \* \* \* اگر بگوید  
 من خود طلقی نفی یک واحد آن شیمت یعنی طلاق بد ذات خود را  
 یک طلاق اگر نخواهی و او سه طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود  
 و اصل آنرا پیچیدگی روح زیرا چه مشیت یک طلاق یعنی خواستن  
 یک طلاق مغایر مشیت سه طلاق است بنابراین آن برای قیاس  
 یعنی حانچه سه طلاق منبایر ایقاع یک طلاق است  
 همچنین خواستن سه طلاق منبایر خواستن یک طلاق  
 است و هرگاه زن مذکوره سه طلاق داد منبایر شد که یک طلاق  
 را نخواهد پس شرط بقائه نشد و گفته اند صاحبین  
 روح که درین صورت واقع میشود یک طلاق زیرا چه خواستن  
 سه طلاق خواستن یک طلاق است چنانچه ایقاع سه طلاق یک  
 طلاق است پس منبایر از ایشان روح پس شرط بقائه شد  
 \* \* \* اگر بگوید پیش طلاق نبود شوهر بزن خود باینطور  
 که گفت انت دلسا ان شیمت یعنی قر اطلاق است اگر خواهی

و بعد از آن گفت زن مذکور شیت آن شیت یعنی خواستم من  
 اگر تو خواستی و بعد از آن گفت شوهر مذکور شیت یعنی خواستم من  
 و نیت طلاق نبود پس باطل میشود تفویض مذکور زیرا که  
 شوهر مذکور معلوم نبود است طلاق را به شیت زن مذکور  
 در حالی که مشیت مطلق است یعنی مشیت آن معلوم نیست بر  
 امری و از گفتگوی زن مذکور معلوم شد که مشیت وی معلوم  
 است بر مشیت شوهر پس شرط طلاق که مشیت مطلق بود یافت  
 نشد پس زن مذکور مختار نخواهد شد و باطل خواهد شد  
 تفویض مذکور و اما قول شوهر شیت یعنی خواستم من که در  
 مرتبه اخیر است از آن طلاق واقع نمیشود اگر چه نیت طلاق  
 کرده باشد زیرا که در کلام زن مذکور ذکر طلاق نیست  
 اصلاً تا شوهر بقول خود شیت خواهد شد آن شود پس مشیت  
 دادن طلاق زن مذکور از شوهر باقیه شد و نیت آن فقها  
 کفایت نمیکند چه نیت عمل نمیکند و چیزی که مذکور نیست  
 حتی اگر موکنت شوهر شیت طلاق یعنی خواستم من طلاق  
 پس طلاق واقع میشود اگر نیت آن میشود زیرا که در این صورت از سر نو  
 طلاق داده میشود چیزی دلالت نمیکند بر وجود آن چیز

پس قول نویث طلاق بمزله اوجدت طلاق  
 است پس واقع خواهد شد طلاق بخلاف اگر میثقت  
 اوجدت طلاق یعنی اراده نمودم طلاق ترا چه واقع میشود  
 طلاق زیرا چه اراده چیزی دلالت نمیکند بر وجوه آن چیز  
 \* مسئله ۱۱ \* اگر گفت شوهر زن خود را انت طالق آن شیت  
 و گفت زن مذکوره شیت این شاکی یعنی خواستم من اگر خواهد  
 پس من یا گفت زن مذکوره شیت آن کان کذا خواستم من اگر  
 چنین باشد و اراده کرد از آن امریکه هنوز یافته نیشد است  
 و بعد از آن مشیت پس روی یا امریکه بران معلف نبود است زن  
 مذکوره یافته شد پس طلاق واقع نمیشود و باطل میگردد  
 تفویض طلاق و اگر بگوید زن مذکوره شیت آن کان کذا و اراده  
 نماید از آن امریکه یافته شد است پس واقع میشود طلاق زیرا چه  
 معلف نبودن بشرطیکه یافته شد است بمزله طلاق منجز است  
 یعنی طلاق غیر معاق است \* مسئله ۱۲ \* اگر بگوید  
 شوهر زن خود را انت طالق اذا شیت یا بگوید اذا ما شیت  
 یا متی شیت یا متی ما شیت و در نهایت آنرا زن مذکوره  
 و بگوید که من نمی خواهم پس زه نمی شود و این مقید به مجلس

نیست لکن امیر سعد زن مذکوره را که طلاق دهد در مجلس  
 مذکور یا در مجلس دیگر تفریح کلمه متی و متی یا موضوع  
 است برای وقت و شامل است جمیع اوقات را پس معین  
 متی و متی ما سبت این است که هر وقت که خواهد پس معین  
 به مجلس نخواهد بود و اگر مرد کند زن مذکوره رد نخواهد  
 شد زیرا که شوهر مذکور قبل از طلاق نهود است زن  
 مذکوره در وقتیکه او خواهد پس تیلیک نیست در وقتیکه  
 نخواهد زن مذکوره پس رد نخواهد شد بسبب رد نهود  
 او و بدانکه نهود زن مذکوره را که طلاق دهد ذات  
 خود را و هر یک طلاق را چرا که کلمه متی و متی شامل  
 است جمیع اوقات را نه جمیع طلاق را پس مالک جمیع طلاق  
 کرد پس زن مذکوره را امیر سعد که طلاق دهد ذات  
 خود را هر وقت که خواهد و نهود او را که طلاق دهد بعد از  
 دادن طلاق و اما کلمه اذا و اذا ما پس آن مانند متی  
 است نزد صاحبین رج و نزه ابیحنیفه رج نیز در صورت اذا  
 و اذا ما تفویض مذکور معین به مجلس نیست و نهود زن مذکوره  
 را که طلاق دهد ذات خود را هر وقت که خواهد زیرا که کلمه

اِثَارِ اِذَا مَا اَكْرَجَهُ مُسْتَعِيلٌ اِسْتِ بَعْنِي بِ شَرْطِ وَ دَرْ بِنَصْرٍ  
 مَقْبُولِ مَرِي شُودِ بِيحَالِسْ وَ مُسْتَعِيلٌ اِسْتِ بَعْنِي وَ قَتِ وَ دَرْ بِنَصْرٍ  
 مَقْبُولِ نَبِشُودِ بِيحَالِسْ مَسْ اَبِنِ مُوَجِبِ شَكِّ اِسْتِ وَ هَرِ كَنَاهِ تَغْرِضِ  
 اِطْلَاقِ بَا قَنَدِ شُدِ اِسْتِ يَقْنَنَا بِسْ تَرْ يَكْلَنْدِ اَوَّاهِدِ شُدِ بِسْمِيهِ  
 شَبَكِ چندانچه بِنَانِ ۷ نِ سَايَقَتِ كَذِبَتِ \* مَدْمَدْلَهْ مَمْ \* اَكْرِبْ كَوْبِهْ  
 شَوْهَرِ بَزْنِ خُودِ اَنْتِ طَالِفِ كَلِمَا شَبْتِ يَعْنِي بِرِ تَو طَلَاَقِ اِسْتِ  
 هُوَ بَارَكِ خَوَاهِي بِسْ مِيْرَسَنْ بَزْنِ مَذْكُورِ كَدِ طَلَاَقِ دَهْدِ ذَاتِ خُودِ رَا  
 يَكُنْ بَعْدِ دِيْگَرِي حَتَّى كَدِ سَهْ طَلَاَقِ دَهْدِ زِيْرَا جَدِ كَلِمَهْ كَلِمَا مُوَجِبِ تَكَرَّرِ  
 تَعْدِلِ اِسْتِ وَ لِيَكُنْ بَدِ اَنِكِهْ تَعْلِيْقِ طَلَاَقِ مُسْتَعْلَقِ مَنِيْ شُودِ بِنِيَا بِتِي  
 نِكَاحِ كِهْ مُوَجُودِ وَ ثَابِتِ اِسْتِ بِالْفِعْلِ نَسَبِ اَلْكَلِمَةِ نِكَاحِ كِهْ حَادِثِ  
 كَرُوْرٍ اِذَا اَكْرَزْنِ مَذْكُورَهْ سَهْ طَلَاَقِ دَهْدِ ذَاتِ خُودِ رَا وَ بَعْدِ  
 اَزْ اَنْ نِكَاحِ كَنْدِ اَزْ شَوْهَرِ مَذْكُورِ بَعْدِ اَزْ تَحْلِيلِ وَ بَعْدِ اَزْ اَنْ طَلَاَقِ  
 دَهْدِ ذَاتِ خُودِ رَا بِسْ وَاقِعِ نَبِشُودِ هِيْجِ حَبْرِ زِيْرَا جَدِ دَرْ يَنْهَنْگَامِ  
 مِلْكَتِ نِكَاحِ حَادِثِ اِسْتِ وَ بَسَا يَدِهْ اِسْتِ كِهْ دَرْ صُورَتِ مَذْكُورِ  
 مِيْرَسَنْ زَنْ مَذْكُورَهْ رَا كَدِ سَهْ طَلَاَقِ دَهْدِ ذَاتِ خُودِ رَا بِبِيكِ  
 كَلِمَهْ كَلِمَا كَدِ دَلَالَتِ مِيَكَنْدِ بِرِ عَرُومِ اَنْفِرَادِ يَعْنِي بِرَا يَنْكِهْ چَا يَزْ  
 اِسْتِ زِيْرَا كَدِ سَهْ طَلَاَقِ دَهْدِ خُودِ رَا بِسَا يَنْفَارِ كِهْ هَرِ طَلَاَقِ

چنانچه ده ده نه بر عیوم اجتماع پس زن مذکور، مانده این  
 نخواستد بود که طلاق دهد ذات خود را سه طلاق بیست کلیه  
 واحد \* مسئله ۱۲ \* اگر گفت شوهر بزن خود انت طالت  
 حیث شیت ینا گفت انت طالت این شیت پس طلاق نخواستد  
 داد زن مذکور، ذات خود را مکرر ده همان مجلس و اگر  
 برخیزد از آن مجلس پیش از دادن طالق پس مشیت آن  
 اعتبار ندارد زیرا چه کلیه حیث و این از اسبابی مکان  
 است و طلاق هیچ علقه ندارد بهمان پس ذکر آن لغو است  
 و باقی خواهد ماند مشیت و غلظت و آن مقید به مجلس  
 است بخلاف زمان یعنی بخلاف متی شیت زیرا چه طلاق  
 تلف میدهد از زمان حتی که واقع میشود هر یک زمان نه در زمان  
 دیگر پس ذکر زمان معتبر نخواهد بود در طلاق خواه  
 بطریق مخصوص باشد چنانچه اگر بگوید که بر تو طلاق است فردا  
 یا بطریق عیوم باشد چنانچه اگر بگوید بر تو طلاق است هر وقت  
 که خواهی \* مسئله ۱۵ \* اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالت  
 کین شیت واقع میشود یک طلاق رجعی اگر زن مذکور  
 ساکت ماند خواه خواسته باشد طلاق را یا نخواستد باشد

و انکر سائت بها تدو بشکونید که خواستم من یکم طلاق  
 باین رایا مد طلاق را و بعد از آن بشکونید شود در که همیشه  
 بر او من است پس واقع می شود مطابق قول شوهر مذکور  
 زیرا چه درین صورت ثابت می شود مطابقت میان  
 مشیت زن و اراده شوهر و انصار قتی که زن مذکور  
 اراده سه طلاق نهاده و شوهر اراده یک طلاق باین یا برعکس  
 آن پس واقع می شود یک طلاق رجعی زیرا چه تصرف زن  
 مذکور لغو گشت بسبب عدم موافقت مشیت وی به مشیت  
 شوهر پس باقی مانده قول شوهر که انا طالق است پس  
 همان معتبر خواهد بود بر آن یک طلاق رجعی واقع می شود  
 و انکر شوهر هیچ نیت نکرده باشد پس معتبر مشیت زن  
 مذکور است حتی اگر سه طلاق خوابسته باشد و واقع  
 خواهد شد سه طلاق و اگر یک طلاق باین خواسته  
 باشد واقع خواهد شد یک طلاق باین بنا بر آنچه گفته اند  
 و شاید رجحان به جهت آنکه همین مقتضای تخییر است قال رخن  
 گفتست که در مبسوط که در صورت مذکور وقوع  
 یک طلاق رجعی بدون مشیت زن مذکور قول ابی حنیفه



روح است و فرد صاحب روح واقع نمیشود طلاق مآدا میگویم  
 زن مذکوره طلاق میدهد خود را پس زن مذکوره مختار  
 است اگر خواهد ملک طلاق رجعی دهد یا باین مساجد  
 طلاق دهد و بر همین اختلاف است عتاف بعضی اگر  
 بگوید خواهد نه بنده خود است حر کیف شیئت آزاد می شود  
 فی الحال نزد اسیخنیقه روح و نزد صاحب روح آزاد  
 نمی شود و او امریکه بنده مذکور نخواهد و دلیل صاحب  
 روح این است که شوهر مذکور قوی و تنهواست دادن  
 طلاق را بدن مذکوره مهر صلیتیکه خواهد خواست یک رجعی  
 یا ناین و هدیه طلاق و هدیه ضروری است که اصل طلاق  
 غیر معتل باشد بر مشیت زن مذکوره قناعت شود زن  
 مذکوره را مشیت در جمیع احوال یعنی قیل از و طبع و معد  
 آمد طبع چه اگر اصل طلاق مطابق باشد در مشیت زن  
 مذکوره لازم می آید که ثابت باشد در زن مذکوره را  
 مشیت در وصف طلاق پیش از و طبع چه او میباید  
 که مشیت طلاق دهد زیرا چه در صورت مابین میگرد و زن  
 مذکوره بسبب اصل طلاق پیش از گذشتن عدت

درمان طلاق باقی نمی ماند و دلیل اینست که روح این است که

کلیه کیف برای طلاق وصف است و تفویض وصف شی متعین

این است که اصل متعین باشد و طلاق متعین نباشد

مگر وقتی که واقع شود پس اصل طلاق واقع خواهد شد

در مشیت زن \* مسئله ۱۴ \* اگر بگوید شوهر من

چون انت طلاق کم شیت او ما شیت پس طلاق خواهد داد

زن مذکور ذات خود را هر قدر که خواهد میسر آنچه کلیه

کم و ما مستعمل است در عدد پس شوهر مذکور تفویض نموده است

بزن مذکور در عدد را که او خواهد پس اگر بخواهد زن

مذکور از آن محاسن باطل میشود تفویض مذکور و

اگر رد نماید تفویض مذکور بر او میسر و در آنچه این

تفویض واحد دلالت نمیکند بر تکرار فعل و در آن خطایب

یا لفعل است و مقتضای آن این است که جواب آن نیز فی الحال

باشد \* مسئله ۱۷ \* اگر شخصی بگوید بزن خود

چون من ثلث ما شیت یعنی طلاق ده ذات خود را این

چون من طلاق آنچه خواهی پس میرسد زن مذکور را که

یک طلاق یا دو طلاق دهد ذات خود را و نه میرسد او را که سه

طلاق دهد نزد ابیحنیفه زح و گفتند اندک صاحبی روح نکند  
 میرسد او را که سه طلاق دهد اگر خواهد و دلیل صاحبی  
 روح این است که لفظ ما که ترجمه آن آنچه است در تنهیم  
 محکم است و لفظ ما که بمعنی اراست گاهی برای تهمین و  
 یمن میشود چنانکه در قول او تعالی است فاجتنبوا الرحن  
 من الاوثان یعنی برهیز کنید پایداری را از ستان و گاهی برای  
 تبعیض میشود و گاهی برای غیر تمیز و تبعیض می آید  
 پس در کلام شده هر مذکور محکم و محتمل هر دو مجتمع شدند  
 پس حمل کرده خواهد شد کلام بود را بر محکم و تهمین و جنس  
 و لفظ من را برای بیان آن گفته خواهد شد چنانکه  
 اگر کسی بگوید بخور از طعام من آنچه حرامی یا  
 بگوید طلاق ده از زنان من هر کرا خواهد و دلیل ابیحنیفه  
 روح این است که لفظ من برای تبعیض حقیقت است نه مجاز و لفظ ما  
 برای تعمیم است و در صورت مذکوره عمل بآن هر دو ممکن  
 است باین شرط که گردانیده شود مراد از آن بعض عام و  
 دو طلاق همچنین است زیرا که دو طلاق به نسبت سه  
 طلاق بعض نیست پس عمل کرده خواهد شد به تبعیض و تعمیم

شره و در حدیثی که استشیا ذکر کرده اند بآن صاحبین روح ترک  
تبعین لازم می آید بدلیل خارج و آن اظهار سماحت  
است یا بسبب عیون صفت که مشبه است زیرا چه زکراه نگاه  
مستغفب میشود بصفت عامه عام میشود و در اینجا همچنان  
است حتی که اکثر شود مذکور بجای ماسیت من شیت  
و گفت بر همین اختلاف می بود والد اعلم

باب در بیان یمین بطلاق  
یعنی تعلیق آن بر امری که دلالت کند بر معنی بشرط  
و باید آنست که تعلیق را بجهت آن یمین میگویند که  
یمین در لغت بمعنی قوت است و تعلیق باعث می  
شود صاحب تعلیق را بر اینکه قوی باشد بر ترک  
بشرط تا لازم نشود مراد را جزا که طلاق با اجتناب  
است و اسم اعلم

فصل در بیان اضافة طلاق بیسوی ملک  
مسئله ۱\* هرگاه اضافة طلاق نماید بیسوی نکاح یعنی  
معلق نماید طلاق را بر نکاح یا باینطور که بشکویید زنی را  
که اکثر نکاح کنم بر او طلاق است یا بشکویید هر زنی

در آنکه نکاح کنیم پس بر آن طلاق است پس درین صورت  
 واقع نمی شود طلاق بعد از نکاح و گفتست شافعی رح که طلاق  
 واقع نمی شود بجهت آنکه میفرموده علم فرمود است که نه سن طلاق  
 پیش از نکاح و دلیل علیهای ما رح اینست که اذاعت طلاق  
 پسوی نکاح مهمی است و معنی تعلیق است بجهت آنکه هرگاه  
 و جراً یافته شد است پس برای صحت آن ملک فی الحال در حکام  
 نیست نه تراحد طلاق واقع نه و شود منکر و میگوید شرط یافته  
 شود و ملک در آن وقت یافته میشود و بنیاد فایده آن پیش از وجود  
 شرط اینست که حالف باز مساند او نکاح آن زن چه مقصود  
 حالف اینست که نکاح نخواهم کرد تا او از نکاح بکنم  
 پس در حق طلاق است و حدیثی که روایت کرده است آنرا  
 شافعی رح معیول است بر نفی طلاق بالفعل چنانچه همین منقول  
 است از سبعین و زهری و غیره \* مسند ۲ \* هرگاه اضافت طلاق  
 نماید پسوی شرط باینطور که بگوید شخصی بزن خود که  
 اگر داخل شوی تو در من سرای پس بر تو طلاق است پس  
 درین صورت واقع میشود طلاق بعد از وجود شرط و این باتفاق  
 جمیع علما است زیرا که ملک نکاح پس یافته شده است

قیبه الحدال و ظاهر اینست که باقی خواهد ماند تا آن زمان  
 که شرط یافتن شود \* مسئله ۱۴ \* صحیح نیست اضافه طلاق  
 مکرر و قتی که حالت مالک باشد یا اضافه آن نباید بسوی  
 ملک چه ضرر است که جزا غالباً اوجود باشد تا وقوع آن  
 موجب خوف باشد پس معنی بهین که عبارت است از قوت  
 و ظهور جزا و بر وقت شرط یافتن خواهد شد بمسبب یافتن  
 و ملک حالت یافتن طلاق بسوی ملک نکاح سرال انچه مذکور  
 شد که صحیح نیست اضافه طلاق و قتی که حالت مالک باشد  
 یا اضافه آن نباید بسوی ملک موقوف است بصورتیکه  
 شخصی بگوید من اجنبیه اگر نکاح کنم ترا پس سر توطی الملق  
 است چه درین صورت حالت مالک است و نه اضافه طلاق  
 نمود است بسوی ملک جواب اگر چه درین صورت افمانت  
 طلاق بسوی ملک نه نهود است اما اضافه نهود است بسوی سبب  
 ملک و اضافه بسوی سبب ملک مانند اضافه است بسوی  
 ملک زیرا که هر گاه یافته شود سبب ملک متحقق میشود  
 ملک و هر گاه ثابت شد که صحیح نیست اضافه طلاق  
 مکرر و قتی که حالت مالک باشد یا اضافه آن نباید بسوی

ملکد پس اگر بشکوند شخصه بوزن احتییه اگر داخل شوی  
 تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از آن نکاح کند  
 آنرا و بعد از آن داخل شود زن مذکوره در آن سرای پس طلاق  
 واقع نمیشود زیرا چه حائضه مالک است و نه اضافت طلاق  
 نموده است پسوی ملک رفته پسوی سبب ملک و باید دانست که  
 اللط شرط این است آن و اذا و اذا مسا و کل و کلها و متى  
 و متى مسا و بعد از آن باید دانست که کلمه آن موضوع  
 است برای شرط محض چه در آن معنی وقت یافتند  
 نمی شود و مسا و رای آن الفاظ دیگر مذکور  
 ملکت است بآن و کلمه کل شرط نیست حقیقت و اینکه  
 ملکت است بشرط و سر آن این است که کلمه مقارن اسم  
 میباشد فعل و شرط آنست که متعلق شود بآن جزا و جزا متعلق  
 نمیشود مگر بفعل و لیکن آن ملکت است بشرط بصحت آنکه  
 فعل متعلق میشود با سببی که مقارن کل است و باید دانست که اللط  
 مذکوره را کلمه شرط بصحت آن میکند و بند که شرط بسکون را  
 مشتق است از شرط منحرک که بمعنی علامت است و الفاظ  
 مذکوره مقارن میشوند با فعلی که شرط حث است یعنی علامت

آن نسبت زنی را چه جز آن متعلق نمیشود مگر با چیزی که وجود آن  
 مشکوک و محتمل باشد و آن فعل است \* مسئله ۴ \* در الفاظ  
 پسند کوره هرگاه یا قته شود شرط تمام میشود یعنی و باقی نمیماند  
 یعنی آن بعد از آن بار دیگر یا قته شود شرط جزا لازم نمی آید زیرا چه  
 الفاظ مذکور از روی لغت مقتضای عموم فعل نیست و نه مقتضای  
 تکرار چیزی پس هر گسسه فعل یا قته خواهد شد یکبار و تیسار  
 خواهد شد شرط و باقی نخواهد ماند و بیرون شدن شرط باقی  
 نمیماند مگر در کلمه کلی که مقتضای آن تعمیم افعال است  
 چنانچه فرمود است خداوند عالم در قرآن مجید کلیات نصحت  
 بجاورد هم الا یہ اجتنی هر گسسه که بخت شد پوستهای آن کافران  
 بدال کردیم مکرر پوستهای آنها را و هرگاه فعل جام گشت ضرور است  
 که جزا هم مکرر شود پس در صورتیکه جزای کلیات طلاق  
 باشد مکرر خواهد شد طلاق \* مسئله ۵ \* اگر شخصی  
 تعلیق طلاق نماید بکلمه کلی یا مثلاً بگوید برون خود  
 کلی یا دخت الد امر فانت طالق یعنی هر بار که داخل شوی تو  
 درین سیرای پس بر تو طلاق است و او داخل شود در سیرای سه بار  
 نو نکاح کند از شوهر دیگر بعد از آن باز نکاح کند آنرا شخص



مذکور و باز یافتن شود شرط مذکور و مس واقع نمی شود طلاق  
 بجهت آنکه جزا باقی قیامد بسبب استماعی سه طلاق که مملوک  
 بود بسبب نکاح اول و بقای مبین موقوف است بر بقای شرط و جز  
 و چون اجزا باقی نماند یعنی غیر زمانی نشاء و اندو در این خلاف زجر  
 رخ است و بیان آن خواهد بود اما ان شاء الله تعالی \* مسئله ۶ \*  
 اگر داخل شود لفظ کلیمنا بر تزوج یا فداور که یثکر و یثکر  
 تزوجت امراة فی طلق یعنی هر بار که نکاح کنم زنی را پس  
 بران طلاق است پس واقع میشود طلاق هر بار که نکاح  
 کند اگر چه نکاح کرده باشد بعد از نکاح کردن شوهر و یثکر  
 بجهت آنکه انعقاد جزا در این صورت بسبب آنست که آن  
 منسوب است بسوی ملک طلق که حاصل میشود بسبب  
 نکاح و آن منحصر نیست پس باقی خواهد ماند جزا بسبب  
 یافتن شرط همیشه \* مسئله ۷ \* همین یا طلع نمی شود  
 بسبب زوال ملک یعنی اگر شخصی گفت بزنی خود مثلا اگر  
 خد شوی تزودین مرا ای پس بر تو طلاق است و بعد از آن یک  
 دق داد او را یا در طلاق و منقضی گشت عدت آن پس  
 طلع نمیشود و همین بزوال ملک بسبب یک طلاق یا دو طلاق

و نیز آنچه دخول وی در سرای که شرط است هنوز یافتن نشده است پس

آن باقی خواهد ماند و جزا نیز بقیست بجهت آنکه محل آن

باقیست پس بیهیمن نیز باقی خواهد ماند پس اگر شرط مذکور یافتن

شود در ملک وی باینطور که داخل شود زن مذکوره در آن

سرای بی حالیکه آن زوج وی است پس تمام میشود بیهیمن و باقی

نهیست پس واقع میشود طلاق زیرا چه شرطی یافتن شده و محل

قابل جزا است پس آن واقع خواهد شد و باقی نخواهد ماند بیهیمن

و اگر شرط مذکور یافتن شود در غیر ملک باینطور که شخصی

بگوید بزنی خود اگر داخل بشوی تو درین سرای پس بر تو

طلاق است و بعد از این طلاق دهد و برایش از آنکه داخل

شود زن مذکوره در آن سرای و بگذرد عادت آن و بخد

از آن داخل شود زن مذکوره در آن سرای پس تمام میشود

بیهیمن و باقی نیست ماند درین صورت بسبب آنکه شرط یافتن شده

و هیچ چیز واقع نمیشود بسبب آنکه زن مذکوره درین

هنگام محل طلاق نیست زیرا چه محل طلاق زنی است

که مالوک باشد بمالک کاح و آن یافته شد \* مسئله ۸ \*

اگر زن و شوهر با هم اختلاف نمایند در وجود شرط

باینطور که شوهر بگوید که شرط یا ذمه شده است و زن  
 بگوید که یا ذمه شده است پس معتبر قول شوهر است مگر  
 و قتی که بیند قائم کند زن مذکوره بر دعوی خود به جهت  
 آنکه شوهر متبرک است یا اصل کند عدم شرط است و به جهت  
 آنکه شوهر متبرک و وقوع طلاق و روال ملک است و زن  
 دعوی آن مینماید و این وقت نیست که شرط از آن جنس نباشد  
 که معلوم نشود مگر از جهت زن و اگر شرط از آن جنس باشد  
 که معلوم نشود مگر از جهت زن پس معتبر در آن قول زن  
 مذکوره است و حق آن زن نه در حق آن دیگر چنانچه  
 اگر بگوید شخصی بزد خود را که رجوع آید ترا پس  
 بر تو طلاق است و بر فلان زن می و بگوید زن مذکوره  
 که جا بص کستم می پس طلاق واقع میشود بر آن زن فقط  
 و طلاق واقع نمیشود بر زن دیگر و باید دانست که این  
 از روی استحسان است و فیما بین است که طلاق واقع  
 نشود بر زن مذکوره نیز به جهت آنکه زن مذکوره دعوی  
 شرط حنت و وقوع طلاق مینماید بر شوهر خود و از منکر است  
 پس قول مدعی معتبر نخواهد بود بغير حجت حذانه

حکم است در صورتیکه بشکرید شوهر انکر داخل شوی  
 نود رین برای پس بر تو طلاق است و وجه استخوان این است  
 که زن مذکور<sup>۱</sup> امین است در حق خود زیرا چه حایض  
 نکشتن وی معلوم نمیشود و مگر از جهت وی پس قول وی  
 مقبول نخواهد شد چنانچه مقبول است قول وی در حق عدت  
 و جماع یعنی اگر بگوید نرئی که گذشت عدت من و نکاح کرد از شوهر  
 دیگر و او جماع کرده مرا و بعد از آن طلاق داد مرا و گذشت عدت  
 من از آن شوهر پس معتبر قول زن مذکور است حتی که حلال است  
 بشوهر اول که نکاح کنند او را پس هیچچنین در اینجا نیز مقبول است  
 قول وی در حق وی نه در حق زن دیگر بجهت آنکه زن مذکور<sup>۲</sup>  
 شاهد است در حق فلان زن و قول یک شاهد مقبول نیست  
 خصوصاً و قتی که متهم باشد و زن مذکور<sup>۳</sup> در اینجا نیز متهم است  
 بسبب عدالتی که میان وی و زن دیگر است بجهت آنکه آنکس<sup>۴</sup>  
 او است پس قول وی مقبول نخواهد شد در حق زن دیگر<sup>۵</sup>  
 هیچچنین اگر بگوید شوهر من خود که اگر توه و سنت داری که عذاب  
 نیاید خدا یتعالی ترا با تشدد و زنج پش بر تو طلاق است و بنده  
 من آزاد است و بگوید آن زن که دوست میدارم عذاب مذکور را

یا بگوید شوهر انکار تو دوست میداری مرا پس بر تو طلاق است  
و امی زن با تست و بگوید زن مذکوره دوست میدارم من ترا پس  
طلاق واقع میشود بر زن مذکوره و هر دو صورت و آزاد نمیشود  
بند مذکور در صورت اول و مطلقه نمیکردد زن مصاحبه‌ری  
در صورت دوم و وجد آن مذکور شد در مسئله سابق و ال  
سزاوار است که مطابق آنچه در زن مذکور در نیز زیر آنچه کذب  
وی یقینی است چه کسی دوست بمیدارد عذاب دوزخ را  
جواب کذب زن مذکوره یقینی نیست چه احتمال است که زن مذکوره  
یغض شد دید داشته باشد یا شوهر مذکور و بسبب آن خواسته باشد  
مخلصی خود از آن شوهر بعد از دوزخ و رحمت زن مذکوره اگر چه  
متعلق شده باشد حکم یعنی طلاق بضیرویی که دوست میدارم عذاب  
دوزخ را اگر چه آن زن کاذب باشد و ای کس در حق غیر وی طلاق  
و عتاق متعلق نخواهد شد بضیرویی و باقی خواهد ماند بر اصل  
یعنی عدم محبت عذاب \* مسئله ۱۰ \* اگر بگوید شخصی بن  
خود هر گاه حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بعد از آن زن مذکوره  
دید خون را پس طلاق واقع نمیشود تا آن زمان که مستحضر  
باشد سه روز چه خونیکه منقطع می شود هر چه ترا سه روز

حیض نیست و هرگاه سه روز تمام شود حکم بطلاق نهاده  
 میشود از وقتی که حیض آمد و او را زیراچه بسبب امتداد  
 آن روز معلوم نکشت که خون از رحم آمد است پس حیض  
 بخواند بود امر ابتدا \* مسئله ۱۱ \* اگر بشکوبد شوهر بزن  
 بخورد هرگاه یک حین آن دید ترا پس بر تو طلاق است پس زن  
 مذکوره مطلقه نمیشود تا که پاک نکردد آن حیض و ایام طهر  
 بر سر آن پیراچه مراد آن یک حیض حیض کامل است و آن بجهت  
 محمول است حیض بر حیض کامل در حدیث است هرگاه  
 حیض به تمام آنست و آن تمام نمیشود بدون طهر  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر بشکوبد زن خود آنست طلاق اذا  
 صیت یوما یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزی یک روز  
 پس زن مذکوره مطلقه میشود در وقت غروب آن قناب در  
 روزیکه روزه دارد بر اچه لفظ یوم هرگاه متارن می شود بفعل  
 میکنند مرا دم می شود آن سفیدی روز بطلاق اگر بشکوبد  
 آنست طلاق اذا صیت یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزی  
 آن پیراچه مطلقه میشود در ساعتی که نیت روزه کرد آن زن  
 زیراچه شوهر مقدرنکرد است روزه او را به عیار و روزه زن

بارگی و شرط آن یافتند است پس وقوع طلاق موقوف  
 بر غروب آفتاب خواهد بود بلکه در وقت نیست روزه  
 واقع خواهد شد \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی گفت بزن  
 خود که اگر فرزند مرا نمی پس بد تو که طلاق و اگر  
 دختر مرا نمی تر شود و طلاق است و را میدرن مذکور  
 پسر و دختر هر دو را و معلوم نیست که کدام از آنها اول است پس  
 حکم میکند قاضی بوقوع یک طلاق را احتیاطه رایس است  
 که اعتبار کرده و طلاق و عدت آن زن منقضی میشود  
 بسبب وضع حمل زیرا که اگر را کند پسر را اولاً واقع شد یک طلاق  
 و منقضی کسی عدت آن بسبب را میدن دختر و بعد از آن  
 واقع نمیشود طلاق دیگر بسبب را میدن آن دختر زیرا که در آن حالت  
 منقضی میکرده عدت و حالت انقضای عدت زواله نکاح  
 است و در آن حالت واقع نمیشود طلاق و اگر را کند دختر را  
 اولاً واقع شد و طلاق و منقضی شد عدت آن بسبب را کند پسر  
 و بعد از آن واقع نمیشود طلاق دیگر بسبب را میدن پسر  
 بنا بر وجه مذکور پس در یک حالت واقع می شود یک طلاق  
 و در حالت دیگر واقع می شود دو طلاق پس طلاق دوم واقع

قاضی خواهد شد بسمب شک و اعلی این است که اعتبار نمودن شود و در  
 جلاقی بجهت احتیاط \* مسئله ۴۱ \* اگر گفت شوهر زن  
 بنمود که اگر تکلم نهایی یا زید و غیر پس بر تو سه طلاق است  
 و بعد از آن یک طلاق داد و زن مذکور را با این گذشت آن زن  
 و منقضی شد عدت وی و بعد از آن تکلم نمود زن مذکور از زید  
 و بعد از آن نکاح کرد آن را شوهر مذکور و بعد از آن تکلم نمود  
 زن مذکور از عیال پس واقع میشود بران دو طلاق مع یک طلاق  
 اولی که معجموع آن سه طلاق است و گفتست فی فروع که واقع  
 میشود طلاق اصل و این مسئله هر چهار گونه است یکی اینکه  
 یافته شود هر دو شرط یعنی تکلم وی یا زید و تکلم وی یا عیال و  
 ملک نکاح پس درین هنگام واقع میشود دو طلاق باقی و این  
 ظاهر است بجهت آنکه هر دو شرط یافته شده است در ملک و دوم  
 اینکه هر دو شرط یافته شود در غیر ملک و درین صورت واقع  
 نمیشود باقی طلاق و این نیز ظاهر است بجهت آنکه هر دو شرط  
 یافته نشد در ملک و سیوم آنکه یافته شود شرط اول در ملک و  
 شرط دوم در غیر ملک درین صورت نیز واقع نمیشود باقی طلاق  
 و آنچه جزا واقع نمیشود در غیر ملک و چهارم اینکه یساخته



بشود شرط اول را غیور ملک و دوم یسافند شود در ملک و همین مسئله  
 کتابی است که در این اختلاف و فروج است و دلیل فروج  
 این است که ملک شرط است برای وقوع طلاق در وقت یا وقتی  
 شرط دوم پس هیچکس شرط خواهد بود در وقت یا وقتی شرط اول را  
 ویراجه هر دو در حق حکم طلاق مساوی است و احدی است  
 یسای جهت که طلاق واقع میشود در وقت یا وقتی هر دو شرط  
 و آنرا مقتضای دلیل شرطی مارج این است که تصرف  
 مذکور بهیچ وجه است و هیچ تصرف است در ذمه متکلم پس  
 آن موقوف است بر اهل بیت متکلم و ایکنی شرط بهیچ وجه است  
 قیام ملک در وقت تعلیق بعدی انحصار بهیچ وجه است  
 انحصار و باید در وقت یا وقتی شرط و قیام ملک در وقت تعلیق  
 یسافند است پس صحیح خواهد بود بهیچ وجه و نیز شرط است  
 قیام ملک در وقت وقوع طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر  
 در ملک و اما باقی وقت شرط اول پس آن نه وقت انحصار  
 بهیچ وجه است و نه وقت وقوع حرا پس این شرط ملک  
 و در آن وقت ضرور بایست ملک در وقت مذکور وقت بقای بهیچ  
 است و بهیچ جهت بقای بهیچ قیام ملک در کار نیست بلکه بقای

آن از مجمل آنست و آن قاعده حائض اعنی در مذرات نمود  
است چنانچه مذکور شد \* مذهب ۱۰ \* اگر نکاح شوهر  
زنی خود را خلع شوی تو درین سرای پس بر تو سه طلاق  
است و بعد از آن دو طلاقیه ادا و عدت آن گذشت و بعد  
از آن نکاح کرد زن مذکور را شوهر دیگر و طبعی کرد  
آنرا و طلاق داد و گذشت عدت آن و بعد از آن نکاح  
کرد زن مذکور را شوهر اول و بعد از آن داخل شد زن  
مذکور در سرای مذکور پس واقع میشود سه طلاق نیز  
شمارند چنانچه رج و کفایت میگوید که واقع می شود یک طلاق  
باقی و همین قول نیز رج است و اصل اختلاف مذکور اینست  
که شوهر دوم هم میکند چیز را که کفایت از سه طلاق  
است نزد شیعین رج و بعد از آن چون بخواهد می کند زن بسوی  
شوهر اول پس او میسالت سه طلاق میشود و نزد معتزله و زهری  
رج هم نمیست بکند و بعد از آن چون زن مذکور را عود  
میکند بسوی شوهر اول پس او مالک باقی سه طلاق نمی شود و بیان  
آن بخوانند آمد انشاء الله تعالی و ممره این اختلاف ظاهر میشود  
و فیکانه شخصی منماقی نماید یک طلاق را اندر خول نسراعی

بعد از آن دو طلاق با الفل و بعد از آن نکاح کند از ث هر  
 دیگر و بعد از آن عود نماید بسوی شوهر اول و داخل  
 شود در آن سرای ثابت میشود حرمت غایبه نزد  
 مخدوم چه دو طلاق سابق منهدم و معدوم نشود و نزد شیخین  
 روح حرمت مایطه ثابت نمیشود و حرمت آنکه دو طلاق سابق  
 منهدم و معدوم شد \* مسئله ۱۴ \* اگر شخصی گفت  
 بزنی حواشکر داخل شوی تو درین سرای پس نوتوسه طلاق  
 است و بعد از آن گفت که هر توسه طلاق است و بعد از آن  
 نکاح کرد زن مذکوره از شوهر دیگر و او وطی کرده  
 آنرا و بعد از آن عود نمود زن مذکوره بسوی شوهر اول و بعد  
 از آن داخل گشت زن مذکوره در آن سرای پس واقع نمیشود  
 هیچ چیز و گفتست زهر روح که واقع میشود سه طلاق و بر آنچه معلوم  
 میشود سه طلاق مطلق است حواش آن سه طلاق به حکم ملکی و نکاح  
 موجود میباشد یا بهر یک نکاح حادث بعد از تکلیف بودن  
 شوهر دیگر به جهت آنکه لفظ مطلق است و مقید نیست پس احتمال  
 وقوع سه طلاق معلوم شود باقی است بعد از دادن سه طلاق  
 به الفل لهذا ایمن نیز باقی خواهد ماند چه احتمال

موقوف کنایت میکنند برای باقی ماندن بهمن و دلیل  
 تلمیذی مارج این است که جزا سه طلاق مطلق نیست بلکه  
 معلق آن سه طلاق است که شوهر مالک آن است بعد کم  
 نکاح موجود بجهت آنکه انعقاد بهمن در صورت برای  
 منع است و مانع نیست مگر همان سه طلاق نه طلاق های  
 که بعد کم بلکه نکاح حادث است چه ظاهراً و این است که نکاح  
 حادث بر وقوع نکاح مد چه عدم اصل است در حوادث و درگاه  
 ثابت شد که جزا سه طلاق مقید است و آن فوت شدن بهمن  
 واقع شدن سه طلاق در الحال زیرا چه بهمن واقع شدن سه  
 طلاق با العمل مطلق نباید چه مطلق طلاق باعتبار حل است  
 و آن نباید پس بهمن نیز باقی نخواهد ماند بخلاف بر قنیه کم  
 پایی کردند و خود را به یک طلاق زیرا چه درین صورت  
 جزا باقی میماند بسبب باقی ماندن مطلق آن  
 \* اگر بشکوید شوهر و زن خود که هر یک  
 بیساع کنیم ترا پس بر توست طلاق است و بعد از آن و طی  
 کنند او را پس هر یک با داخل شود جشفه در قرچ و ری واقع  
 میشود طلاق را اگر ساعته درنگ کند و بپرونی نیساره

ذکر را از فرج واجب نمیشود بروی عریضه مهر مثل و اگر  
 بیرون آرد ذکر را از فرج و باز دخول کند واجب میشود  
 بروی مهر مثل همچنین اگر بشکونید حواجه با کتف خود هرگاه  
 جماع کنم ترا پس گو آراء با شیعی و بعد از آن وطی کند  
 آنرا پس هرگاه داخل شود حشفه در فرج آزاد میشود  
 کنیز و اگر ساعی در نگ کند واجب نمیشود عقر و اگر  
 بیرون آرد ذکر را و باز دخول نماید واجب میشود بروی  
 عقر و این ظاهر روایت است و مرویست از ابی یوسف رح که  
 واجب میشود مهر مثل بروی در صورتیکه ساعتی درنگ  
 کنند اگرچه بیرون نیارد ذکر را و باز دخول نیاید  
 بجهت آنکه جماع یافته میشود بعد از وقوع طلاق و عتاق  
 و سببه و ام بران حالت جماع عبارت است از اجتهاع  
 و آن یاقه من شود بسبب و ام بران حالت ولیکن حد واجب  
 نمیشود بجهت آنکه جماع واحد است چه مقصود از  
 درنگ رفع شهوت است پس جماع و اخذ خراهم از  
 من و جد و آن موجب حد نیست پس حد واجب نخواهد شد و از  
 آن عقر واجب خواهد شد چه وطی در محل حرام ظاهراً

نهی باشد از حد و عقر و وجه تشریح ایت این است که جماع  
 عسارت است از ادخال ذکر در فرج و در ام ادخال نیست و  
 بسبب آن جماع متعقب نمیشود بخلاف رفقه که بیرون  
 از ذکر را و بسازد دخول کند زیرا چه ادخال یساقه میشود  
 درین صورت بعد از طلاق ولیکن حد واجب نمیشود بجهت  
 آنکه شبهه جماع واحد است با عتبار مجلس و مقصود  
 چه مجلس و مقصود واحد است و هرگاه حد واجب نداشت واجب  
 خواهد شد عقر چه جماع در محل حرام خالی نهی باشد از  
 حد و عقر و ذکر در صورت مذکوره معتق نبوده باشد شوهر طلاق  
 رجعی را پس رجعت معتقب میشود بسبب درنگ نداشتن نزد بیوه و سبب  
 رجع بسبب یافتن مس بخلاف بیعده رج و اگر برارد ذکر بر  
 و باز در ادخال بلب رجعت معتقب میشود نزد همی بسبب یافتن جماع  
 والله اعلم بالصواب

فصل در استننا \* مسئله ۱ \* اگر بگوید  
 شوهر من خود بر تو طلاق است و ضم نماید آن لفظ انشاء الله تعالی  
 را متصل غیر مقصور ال پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه پیشبرد  
 صلیح فرمود است که اگر کسی خلف نماید بطلاق یا عتاق

و بگوید انشاء الله تعالی متصل پس او حائث بهیشتود و بهیچ جهت  
 ۲ نکه ۲ ورد است لفظ انشاء الله تعالی را بصورت شرط پس  
 طلاق معلق نرا حد شد بهیست خدای تعالی پس واقع نماند و اهد شد  
 پیش از وجود شرط که مشیت خدای تعالی است و مشیت  
 خدای تعالی که شرط است معلوم نمیشود و در اینجا پس حکم نهود  
 نخواست شد به وقوع چیزی که معلق است بآن و باید دانست که  
 و بنا بر ۲ نکه بهسبب تعلیق مذکور متغیر میشود کلام سابق شرط  
 فرود شده است که متصل باشد مانند شرط دیگر و این همه  
 که مذکور شد وقتی است که انشاء الله تعالی متصل باشد نه منصرف  
 و اما وقتی که متصل نباشد بلکه بگوید شو هر بر تو طلاق است  
 و بعد از آن ساقط ماند و بعد از آن بگوید انشاء الله تعالی پس  
 ثابت میی شود حکم کلام اول چه قول وی انشاء الله تعالی بعد از  
 ساقط رجوع است امر کلام اول و آن حایز نیست \* و در سوره ۲ \*  
 انک شخص صیغه بگوید برون خود بر تو طلاق است انشاء الله  
 تعالی و بهیچ وجه مذکور بهیست از تلیظ بکلمه انشاء الله  
 تعالی پس طلاق واقع نمیی شود زیرا که بهسبب استثناء  
 یعنی انشاء الله تعالی کلام مذکور ایجاب نمیی

مانند سرال میان موت و میان طلاق منافات است  
یعنی بسبب موت طلاق واقع نمی شود پس باید که  
میان مبطل آن که انشاء الله تعالی است و میان موت  
نیز منافات باشد پس باید که بسبب مردن زن در صورت مذکور  
طلاق واقع شود هر زن مذکور مرده است. بعد از قول دی سر تو  
طلاق ابرت پیش از تکلم بکلمه انشاء الله تعالی جواب میان  
طلاق و موت منافات بحجت آن است که محل طلاق باقی نمی ماند  
بسبب مردن زن و منافات نیست میان موت و استثنا زیرا چه  
برای صحت استثنا صحت ما یجاب ضرر است و آن قائم است  
پس و در آن زن زنده است و موت منافعی آن نیست بخلاف  
و قهیکه شوهر بهر مرد پیش از تکلم بکلمه استثنا چه در تصویر  
استثنا متصل نگشت بقول دی بر تو طلاق است \* مسئله ۳ \*  
اگر بگوید شوهر زن خود بر تو سه طلاق است مگر یک طلاق  
پس واقع میشود و طلاق و اگر بگوید مکره و طلاق  
واقع می شود یک طلاق و قاعده ای نیست که استثنا عبارت  
است از تکلم بچیزیکه باقی ماند از مستثنی منه بعد از  
استثنا و همین صحت است زیرا چه فرق نیست میان قول قایل



برای فلان بر من نه درهم است و میان قول و بر من نه درهم  
 است مگر یک دوم پس استثنای بعضی از مجموع صحیح خواهد  
 شد زیرا که تکلم بباقی بعد از استثناء با عدم می شود و در صورت  
 استثنای جمیع از جمیع صحیح خواهد بود و بعد استثنای  
 جمیع خبری باقی بهیچ مدتا تکلم بآن متعقب شود و استثناء صحیح  
 قیاس و مگر و تنقیح متصل باشد چنانچه سابق مذکور شد و هرگاه  
 پس ثابت شد پس باید دانست که در صورت اول باقی چه  
 است مساوی طلاق است پس واقع خواهد شد در طلاق  
 و در صورت دوم باقی بعد از استثناء یک طلاق است پس واقع خواهد شد  
 یک طلاق \* مسئله ۴ \* اگر بگوید شوهر من خود بر قوسه  
 طلاق است مگر سه طلاق واقع می شود سه طلاق زیرا که استثنای  
 جمیع از جمیع است و آن صحیح نیست و الله اعلم  
 باب در بیان طلاق مریض \* مسئله ۱ \*  
 اگر مریض بهر قوسه موت یک طلاق بماند در آن خود را  
 یا سه طلاق بماند و هر زن خود را یا سه طلاق دهد و هر مرد  
 پیش از کدستی عدد بآرد پس زن مذکور و اگر بآن مریض است  
 و اگر بپیرد بعد از کدستی عدد بآن پس هر یک میراث بپیرد

بزن مذکور، از شوهر مذکور و گرفتست شهادت صحیح روح گفته نرین  
 مذکور و وارث نمیشود و هر دو صورت زیر را چند نوجوب است که سبب  
 ارث است باطل شد بسبب طلاق، مذکور، ادا اگر می یمن صحت کور  
 طلاق، این دهد بزن خود و بپیرد آن زن در عدت پیش از مردن  
 شود پس ا و وارث زن مذکور، نمیشود بسبب آنکه نوجوب است که سبب  
 قرابت است نیاند پس صحیحین درینچه انیز و ایل علیای مباح  
 این است که نوجوب است در حالت مرض موت شوهر سبب ارث است  
 در حق زن و و و شوهر مذکور میبخشند که باطل کند سبب  
 مذکور را بدادن طلاق با این پس رد نموده خواهد شد قصه  
 و و با اینطور که موخر گردانید، خواهد شد عمل طلاق مذکور  
 تا آن زمان که بگذرد عدت تا ضرر نرسد بزن مذکور و تا خیر  
 عمل طلاق ممکن است بحجت آنکه نکاح باقی شهرده  
 میشود در اثنای عدت در حق بعض احکام چون وجوب نفقه  
 و شکستن و جز آن پس جایز است که باقی شهرده شود در حق ارث  
 آن زن از شوهر مذکور بخلاف وقتیکه بگذرد عدت آن زن  
 چه ممکن نیست تاخیر عمل طلاق زیرا چه نکاح باقی نمیماند  
 اصلا بعد از گذشتن عدت و ارث موقوف است بر نکاح و بطلاق

و قتی که بهر دهن مذکور \* نیز اچه زوجیت درینصالت  
 سبب ارث شوهر نیست از زن مذکور \* باینقبور که حق شوهر  
 متعلق باشد بهای آن زن نیز اچه او مرخص نیست بلکه صیغه  
 است پس باطل خواهد شد زوجیت در حق شوهر خصوصاً و قتی که  
 راضی باشد بآن با بقا و رکعت طلاق باین دهد او را نیز اچه  
 هرگاه راضی نیاید بطلان حتماً خود باطل میشود زوجیت پس  
 در صورتیکه راضی نباشد بطریق اولی باطل خواهد شد  
 و صورت اطلاق زوجیت مع حذم رضای شوهر این  
 است که زن مریض بمرض موت تمکین وطنی نماید  
 شوهر را و بمیرد زن مذکور در عادت پس وارث آن  
 نمیشود شوهر مذکور و باطل میشود زوجیت در حق شوهر  
 مذکور با وجودیکه او راضی نیست بطلان حق خود  
 \* مسئله ۲ \* اگر زنی درخواست طلاق باین لهسابد از  
 شوهر که مریض است و اطلاق دهد یا بگوید شوهر مذکور  
 بزنی خود اختاری و اختیار نماید ذات خود را یا خلع نماید زن  
 مذکور \* از شوهر مذکور و بعد از آن بهر دهن شوهر مذکور پس  
 از گذشتن عادت پس زن مذکور \* وارث شوهر خود نمیشود

زیر ایند موخر فکرت انیده نمیشود عیال طلاق مگر بجهت حق  
 زن مذکور و راضی است بطلاق حق خود \* و در مدله ۳۰ \* اگر بگوید  
 زن مذکور از شوهر مرض طلاق رجعی بده مرا و او سه  
 طلاق دهد پس وارث آن میشود زن مذکور \* زیرا چه بسبب  
 طلاق رجعی زایل نمی شود نکاح پس زن مذکور \* بسبب  
 در خواست طلاق رجعی را فسخ نیست بطلاق حق خود  
 \* و در مدله ۳۱ \* اگر بگوید شوهر بن زن در حالت مرض موت  
 مرا بده طلاق داد ام ترا در حالت صحت خود رخصت شده  
 است عدت تو و نفقه آن نیست پس زن مذکور و بعد از آن  
 شوهر مذکور را قرار نهاید باینکه اینقدر در اتم آن  
 زن دین است بر من یا وصیت کند برای وی پس میرسد بزن  
 مذکور \* چیزیکه کمتر باشد از میان دین و مال وصیت و ارث  
 یعنی اگر میراث کمتر باشد از دین یا وصیت پس میرسد  
 با و میراث و اگر دین کمتر باشد از میراث یا وصیت پس  
 میرسد با و دین و اگر مال وصیت کمتر باشد میرسد  
 با و مال وصیت و این فردا بی غمغه و ج است و گفته اند صاحبین  
 دین که اقرار و وصیت آن جایز است پس میرسد بزن

مذکور و جمیع دین مقرر یا جمیع مال وصیت هر قدر که باشد  
 و قیامه متجاوز از ثلث نماند و اگر سه طلاق داده باشد  
 زن مذکوره را در حالت مرض موت حدود بد رجواست زن  
 مذکوره و بعد از آن اقرا و نماید برای وی بدین یا وصیتی  
 کند برای وی پس میرسد زن مذکوره چنانکه گفته است  
 مردان دین مال وصیت وارث نژدهه مهتر نزد ز فرج زیرا چه  
 او میگوید که میرسد بزین مذکوره جمیع مال وصیت اگر  
 زیاده از ثلث مال نماند و جمیع مال مقربه به پوت آنکه  
 میراث هر چکاء باطل شد بسبب در خواست زن مذکوره پس  
 مانع صحت اقرا و وصیت که قرابت زوجیت است باقی نماند  
 و زایل گشت و دلیل صاحبی روح در مسئله اول این است که هر گاه  
 زن دشوئی مرد و متفق گشتند بر دادن طلاق و گذشتن  
 عدت پس زن مذکوره اجنبه شد از شوهر مذکور و قیامت  
 باقی نماند یعنی نسبت ایسکه باز بند شوهر زن مذکوره  
 را بر وارثان دیگر و زیاده و بدوی از حق وی که میراث  
 است لهذا مقبول است گواهی شوهر مذکور برای نفع زن  
 مذکوره و لهذا جایز است مر شوهر مذکور را که رکوة

۱. د بئ مذكوره و همچنين جايز است او را كه بكنساح  
 كنند و او آن زن را و همچنين جايز است مرد آن  
 زن را كه نكاح نمايد از شوهر ديگر بخلاف مسئله دوم  
 زيرا چه عدت همانرا باقيست در اين صورت و باقايي ماندن  
 عدت سبب تهيت مذكوره است و چون تهيت امر مخفي و مبطن  
 است معتبر دليل تهيت است نه حقيقت آن و دليل تهيت قيام  
 عدت است پس ثبوت خواهد شد حكم تهيت يعني عدم صحت  
 اقرار و وصيت و لهذا ثابت ميشود حكم تهيت يعني عدم قبول  
 شهادت يكي از زن و شوي بوي ديگر يا عدم قبول شهادت براي  
 قريب بنا بر نكاح و قرابت چه نكاح و قرابت دليل تهيت است  
 و اما مسئله اول پس در آن دليل تهيت كه عدت است يا فته بيشود  
 پس اقرار و وصيت صحيح خواهد بود و دليل ابيحنيفه رج اين  
 است كه تهيت در هر دو مسئله موجود است اما در مسئله دوم  
 پس بجهت آنكه زن گاهي اختيار مينمايد طلاق را تا باب  
 اقرار و وصيت مفتوح گردد و حق بوي و برسد بوي بسبب آن  
 نبياده از ميراث و اما در مسئله اول بجهت آنكه زن و شوي  
 هر دو گاهي مواضعتي يعني اتفاق مينمائيند بر اقرار فرقت

و گذشتن هدیه تا احسان بسیارند سوخته بر روی مذکور با بیست و  
 یک مدده بوی ریاده ام معراب وی و تپه مذکور با فته میشود  
 در صورت بر دادنی له دارد بوده شد آن زیادت و کفایت کند  
 معرب شد بوی لایحه که تراست از میان مقره و وصیت و امر و بدانکه  
 در معدا و ارب تپه بپسب بیا و آن صحیح دانسته شد بقدر میراث  
 و عادت این است که بجهت دادن رکوۃ مواضعت نمیکند  
 امر از طلا و کدستی نهد و هفت فتن مواضعت نپایند  
 بجهت صحت سادات سوخته برای زن پس در حق امس احکام  
 تپه یا فته نپس شود \* منسلک \* اگر سه طلاست دهد  
 زن خود را شخصی که معصوم باشد در زن ماد و نصف کار را  
 باشد پس زن مذکور را زن آن بی شود و وقتیکه ببرد آن شخص  
 اگر چه زن مذکور در عادت باشد و اگر سه طلاست دهد زن خود را  
 و بپسارن یعنی شخصی که از نصف کار را ببرد آید و حد  
 بسیار مدد بکسی باشد شخصی که ببرد آن را برای کشتن  
 به عاص و بپسارن آن را برای سنگسار نبودن پس و امر وی  
 میشود زن مذکور و قتیکه ببرد سوخته مذکور بهمان  
 وجه یا کسته شود و فاده این است که زن با امرت میشود

از روی اسیب احسان و حکم فرار ثابت نمیشود مگر و قتی که  
 متعلق شیده جفای بیال شوهر مذکور که فاراست و جفای  
 متعلق نمیشود بهال شوهر مذکور مگر و قتی که او مریض  
 باشد به مرضی که از آن خوف هلاکت است غالباً چنانچه  
 و قتی که صاحب فرارش شود یعنی به حالتی و سن که تا چنانکه  
 از قضای حاجت خود ای اقباضت مصالح خود که خارج نیست  
 است نتواند نپوه چنانچه قبر مریض مینماید و شکافی  
 ثابت میشود حکم فرار به چیزیکه آن در معنی مرض مذکور  
 است و آن این است که شلاک و بی غالب باشد بسبب آن  
 و اما چیزیکه غالب از آن سلامت است پس ثابت نمیشود بآن  
 حکم فرار و شخصیکه مجبور است در قلعه و شخصیکه در  
 حبس کاردار است غالب این است که سلامت مییابند زیرا چه  
 قلعه بر ای دفع شدت دشمنان است و همچنین لشکر پس ثابت  
 نخواهد شد بسبب آن حکم فرار و مبارز و شخصیکه ببرند  
 آنرا برای قصاص یا برای ربحم غالب این است که آن  
 هلاک شد پس ثابت خواهد شد بسبب آن حکم فرار  
 و برای این مسئله نظایرهاست که مختصریچ نمیشود بنابر



قاعده مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد که وقتی که  
 بهیچ وجه مذکور بهیچ وجه یا کشته شود دلیل است بر  
 اینکه حرف نیست میان آن شد و وقتی که بهیچ وجه بهیچ  
 سبب یا سبب دیگر همانچند صاحب قرائت بسبب مرض و ضعیف  
 گشته شود \* مذهب ۴ \* اگر شخصی که ضعیف است  
 بگوید برون خود هرگاه غرقه فلان ماء رسد یا هرگاه  
 داخل شوی تو درین سرای یا هرگاه ادا نماید فلان  
 قمار ظهر را یا هرگاه فلان داخل شود درین سرای  
 پس بر توطاقت است و یافته شود این اسباب در حال که شخص  
 مذکور درین است پس زن مذکوره وارث آن نمیشود و اگر  
 گفته باشد آنرا شخص مذکور در حالت مرضی موب پس وارث  
 می شود زن مذکوره در جمیع صورتهای مذکوره سوائی  
 یک صورت و آن این است که بگوید هرگاه داخل شوی تو  
 درین سرای باید دانست که تعلیف مذکور چند گون است یکی  
 آنکه معلف نباید طلاق را رسیدن وقت دوم آنکه معلف  
 نباید آنرا بعد خود چهارم آنکه معلف نباید آنرا بعد  
 زن مذکوره و هر واحد ازین مرد و وجه است یکی آنکه

باینطور که باطل نموده شود حکم آن که عدم ارث است  
 و اما در صورت سهیم اعنی و قتیکه معاف نباشد طلاق را بفعل  
 خود پس آن شخص فساد میگردد و ارث می شود زن و عیال  
 تعلیق در صحت یا شد و شرط در حالت مرغن یا هردو در حالت مرض  
 و عیال فعل مذکور از آن جنس باشد که از آن کسر نباشد  
 یا کثیر از آن باشد و وجه آن این است که شوهر قصد ابطال حق زن  
 مذکوره نهود است خواه بتعلیق یا به مباشرت شرط در حالت  
 مرض موت سوال سزاوار این است که شوهر مذکور  
 قار نشود و قتیکه گزیر نباشد مر او را از فعل شرط جواب  
 گزیر نیست مر او را ولیکی او را نفی است از تعلیق طلاق بفعل مذکور  
 لهذا رد نهوده خواهد شد تصرف وی تا ضرر نرسد بن مذکوره  
 اما در صورت چهارم یعنی و قتیکه معاف نباشد طلاق را بفعل زن  
 مذکوره پس اگر تعلیق و شرط هر دو در حالت مرض باشد  
 و فعل آن زن قبیل باشد که کسر نباشد زن مذکوره را از آن  
 چون سخن نهدن یا رد مثلا پس و ارث نمیشود زن مذکوره  
 جزا و راضیه است بآن و انکار و فعل مذکور کسر نباشد  
 مر او را چون خوردن طعام و قه از ظهر و سخن نهدن یا ماد رد و رد

پس می رسد بوی میراث از شوهر مذکور چه او مضطر است در مباشرت  
 آن فعل زیرا چه اگر مباشرت فعل مذکور زنی باشد  
 بخوبی هلاکت است در دنیا یا در عقبی و رضای می یافته نه بشود  
 در حالت اضطرار و اگر تعلیق در حالت صحت باشد و شرط  
 یافته شود در حالت مرض پس اگر فعل از آن قبیل باشد  
 که گزیر باشد زن مذکور را از آن پس زن مذکوره و امر  
 آن نباشد و این ظاهر است و اگر فعل از آن قبیل باشد که گزیر نباشد  
 زن مذکوره را از آن پس هیچنین است حکم نزد محقق و فروج  
 یعنی وارث آن همیشه و زن مذکوره زیرا چه از شوهر یافته  
 نشد است صلی بعد از تعلیق حتی زن مذکوره بهای بوی و نزد شیعیان  
 و وارث میشود زن مذکوره زیرا چه شوهر انداخته است زن مذکوره را  
 در مباشرت آن فعل پس فعل آن زن مبتذل خواهد شد بسوی  
 شوهر و زن مذکوره خواهد شد مانند آن فعل مذکور  
 برای شوهر چنانچه در حالت اکراه چه مکره آن است که  
 مضطر باشد میان دو امر و زن مذکوره چنین است زیرا چه  
 اگر بعمل آورد مضطر را ضرر می رسد بوی بسبب وقوع  
 طلاق و اگر باز ماند و بعمل نیارد مضطر را خوار و هلاکت

است و رد نیاید از عقد پس او بمنزله مکره است قر  
 بمنسوب می شود و قتل او بسوی شوهر \* به مسئله ۷ \*  
 اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را در حالت مرض و  
 بعد از آن صحیح شود و باز بهیرد پیش از گذشتن عدت پس  
 وارث آن نمی شود زن مذکوره و گفتست ز فرج که  
 وارث می شود چه شوهر مذکور قصد فرار نهود و قتیکه طلاق  
 داده در حالت مرض و مرد پیش از گذشتن عدت و علیهای ما  
 مرجع میگویند که مرضی که بعد آن صحت رود پس آن  
 بمنزله صحت است زیراچه بسبب صحت معدوم می شود  
 مرض موت پس ظاهر شد که حق زن مذکوره متعلق نیست  
 به مال وی پس شوهر مذکور بسبب دادن طلاق فانی میشود  
 \* به مسئله ۸ \* اگر سه طلاق داد مردی بر زن خود و بعد  
 از آن زن مذکوره مرتده شد و بعد از آن مسلمان شد و  
 بعد از آن مرد شوهر در حالت مرض موت پس از گذشتن عدت  
 آن پس زن مذکوره وارث نمی شود و اگر مرتده نکشته  
 باشد زن مذکوره بلکه تهکین و طحی کرده باشد به پسر شوهر  
 خود پس زن مذکوره وارث می شود و فرقه ایان در دو مسئله

مایین است که بسبب مردت باطل می شود اهلیت ارث آن زن  
 چه مرتد و ارث کسی نمی شود و ارث باقی نمی ماند بغير اهلیت  
 و بسبب تہکین و طي اهلیت باطل نمی شود زیرا چه بسبب تہکین  
 نکاح او حرام می شود بر شوهر مذکور و آن منافي اهلیت ارث نیست  
 زیرا چه محرمیت و ارث با هم مجتمع می شود چنانچه در ماور و  
 خواهر پس و ارث خواهر بر پدر بخلاف و تئیکه زن مذکور  
 تہکین و طي نماید از بر شوهر در حالت قیام نکاح چه بسبب  
 آن ثابت می شود فرقت پس ثابت می شود بآن رضای او بطلانی  
 نروچیت که سبب ارث است و بعد از دهن سه طلاق اگر تہکین  
 و طي نماید از بر شوهر پس حرمت ثابت نمی شود بسبب تہکین  
 بحکم آنکه حرمت متحقق شد است بسبب طلاق پیش از  
 تہکین مذکور پس فرق ظاهر گشت میان تہکین و طي در حالت  
 قیام نکاح و تہکین و طي بعد از دهن سه طلاق  
 \* مسئله ۹ \* اگر شخصی در حالت صحت قذف نمود زن  
 خود را یعنی نسبت زنا کرد و بعد از آن مرد در حالت مرض فوت  
 پس و ارث آن می شود زن مذکور و گفتست مصدق رح که  
 و ارث نمی شود و اگر قذف کرده باشد در حالت مرض فوت

چنانچه اگر زن می شود نزد جمیع علما بجهت آنکه این  
 مذهب است بتعلیق طلاق بر قلیک از آن کزیر نیست مرز  
 مذکوره را بر واحد قذف مضطر میکنند زن مذکوره را برای  
 خدمت تادفع می باید ننگ زن را از ذات خود \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر اهلانها بعد از آن خود در حالت صحت و بعد از آن بامی  
 بگذرد زن مذکوره بسبب ایلائی مذکوره در حالت بی مرض موت  
 شوهر می رسد زن مذکوره وارث نمی شود زیرا که ابلاد در معنی  
 تعلیق طلاق است بگذشتن چهار ماه که تا ای باشد از جمیع  
 پس ایی ملحق خواهد شد بتعلیق طلاق بر آن مدتی و قبل پس  
 چنان باشد که گفته شود هر بازن خود هرگاه بگذرد چهار ماه  
 جمیع نمایم ترا در بین اثنا پس بر تو طلاق است و در  
 این سابق مذکور شد \* مسئله ۱۱ \* اگر مریض بمرض  
 موت طلاق رجعی دهد بزن خود پس او وارث میشود در جمیع  
 صورتها که مذکور شد است زیرا که بسبب طلاق  
 رجعی نیکاح را ابد نمی گذرد حتی که حلال است  
 مرثیه و مرا که وطی کند زن مذکوره را و هرگاه چنین  
 شد پس بسبب ارث که نیکاح است قایم است پس وارث خواهد شد

و آن مذکور و بپایید دانست که آنچه ذکر نموده شد که زن  
 مذکور و ارباب شوهر میباید شود مراد از آن این است که و ارباب  
 میشود و وقتی که بپایید شوهر پیش از آنکه ششین عدت آن زن و وجه  
 آن سابقا مذکور شد و الله اعلم.   
 باب سیم در بیان تریجعت بکسر و ارفق  
 و قسح و قسح است از زن و بی لغت و آن در تریجعت  
 عبارت است از آنکه شوهر باز از زن زن را بحد و  
 طلاق بر حالیکه سابق بوده چه حالت است ایمن آن این  
 است که بپایید گذشتن حیضها یا ماه یا این نمی شود  
 و بپایید رجعت خود نمیکند حالت سابق گذاردن جامع  
 را و از این معلوم می شود که آن است که آنست که  
 نکاح است یعنی دایم و برقرار داشتن ملک نکاح است  
 \* مسئله ۱ \* اگر شخصی بیعت طلاق رجعی دهد زن  
 خود را پس او طلاق رجعی پس میزند و اگر مراجعت نماید  
 در عدت آن زن خوله راضی باشد آن زن بآن بار راضی نباشد  
 بآن چه خدا باین عالم در قرآن مجید فرموده است که انکاح  
 هاید آنرا را باینکه مرد و زن و هیچ تفصیل و عدم رضای

قولن میگوید که نگردد است و مراد از نگاه داشتن رجعت است  
 باز قانع اینهاست و نمیگوید باید دانست که برای رجعت قیام عدت شرط  
 است زیرا چه اگر رجعت عبارت است از استدامت ملک و آن متحقق  
 نمی شود مگر در عدت زیرا که ملک نکاح باقی نمی ماند بعد از  
 گذشتن عدت \* مستلزم \* رجعت دو قسم است یکی اینکه  
 بگوید شوهر رجعت نبوده باقی مانده اند مرا رجعت نبوده با زن  
 عدت بر او باید دانست که الباقی میگوید در صریح است در رجعت  
 و در بیان اختلاف نیست دوم اینکه وظیفه کنند یا اوسه یا من  
 کند پیشرفت یا بماند بسوی قریه آن زن بشود و این نزد علیها می  
 آید است و شک نیست شافعی میگوید رجعت صحیح نیست مگر  
 بقول و قیام قیام باشد بر گفتار زیرا که رجعت میفرماید  
 نکاح است از سر نوحتی که حرام است و وظیفه آن نزد وی واجب  
 زیرا اهل شدن حالت این شب طلاق که مزایل نکاح است  
 و سزاوار این بود که مزایل میباشند شب طلاق رجعی  
 ملک نکاح و لیکن بشرع معاوم شاید است که هر چه هر  
 را خیال رجعت است بنا بر آن گفته که از ابلان می شود  
 شب آن حالت وظیفه ملک نکاح و نزد علی ملا رجعت







مستحب است بریرا چه گواهی گرفتن بر مقاربت مستحب است  
 نزد شوهر پس هیچکس گواهی گرفتن بر رجعت نیز مستحب نخواهد بود  
 مسند ۱ \* مستحب است زن مذکور را آنگاه بکشد از رجعت تا  
 زن مذکور در معدنت نیفتد چه او اگر مطامع نیاشد بر رجعت  
 احتمال است که نکاح کند از شوهر و بنگرند و بخندند گذشتن  
 ایام عدت را و برنجاع کند آنرا نکاح باسد و این حرام است  
 مسند ۲ \* اگر منقضی شود ایام عدت و بعد از آن بگوید  
 شوهر مرا رجعت نهوده ام یا تو در عدت و تصدق بقب او نماید آن زن  
 پس رجعت ثابت می شود و اگر تکذیب او نماید آن زن  
 پس معتبر قول او نیست بریرا چه شوهر خبر داده است از چیزیکه  
 لو نبالک انی سائی انی یسأل الفعل فیجیب تو انده شد پس او در  
 قول مذکور متهم است این را مقبول نماند و اگر بدین شک و تردید  
 نهیت بر طرف کرد پس بصدق بقب زنی بگوید که من با تو  
 دانیست که سرگندید و اجب نهی شود بر زن مذکور و نیز  
 این کیفیت روح و این یکی از شش مسلم است اختلاف است و گذشتیم  
 است بیان آن در باب نکاح \* مسند ۳ \* اگر بگوید  
 شوهر من خود که طلاق رجعی داده است یا و رجعت نبردم

نه انور زن مذکور و مذکور و در جواب آن که گذشت عدت  
 من پس از رجعت صحیح نیست نزد ایستاده رخ نگذارد صاحب  
 رخ که رجعت صحیح است و در جواب آن یافته شده است در حالت  
 عدت چه آن هنوز باقی است یا عتبار ظاهر تا آن زمان که  
 زن میگوید خبر دهد از این اعتبار آن و در این صورت رجعت  
 یا قبیح است یا بعد از خبر روی و لهذا اگر بگوید شوهر مر زن  
 را که کوری را بخلایقید دم تمام او بگوید در جواب که گذشت  
 آن من پس واقع می شود طلاق و دلیل ای چنین رجعت این است  
 که رجعت مذکور یافته شده است و رجالت انقضای عدت  
 زیرا که زن مذکور امی است در خبر مذکور یعنی هر  
 خبر آن بگذشتن عدت و مسئله طلاق که سابقا مذکور شد  
 است در آن نیز اختلاف است یعنی طلاق واقع نمی شود در آن  
 مسئله نیز نه آنکه بخیف و ترس و ترس و ترس یک مسئله مذکور متفق  
 علیه باشد پس جواب این است که طلاق واقع میشود  
 باقرار شوهر بعد از گذشتن عدت با اینطور که بگوید شوهر که  
 طلاق داده ام آن را در حالت عدت زیرا که این تلبیخ  
 است در حق او پس مقبول خواهد بود قول او بخلاف

مراجعت چه آن ثابت نمی شود بسبب اقرار بعد از گذشتن  
 عدت زیرا چنان اقرار بر غیر است <sup>مسئله ۷</sup> \*  
 تا اگر بگوید شوهر کنیز و بعد از گذشتن عدت که مراجعت ننموده ام  
 باز کنیز مذکور را در حالت عدت و قصد ایجاب <sup>۴</sup> آن شستاید  
 خواجه کنیز و تکلیف و غیره باید تکلیف مذکور را پس قریب  
 بقول آن کنیز است نه دایم تکلیف روح و گفته اند صاحبین شرح  
 که معتبر قول خواجه است زیرا که بوضوح گفته مذکور «میلو که خواجه  
 است پس خواجه مذکور اقرار ننموده است برای شوهر مذکور  
 بچیزیکه خالص حتماً است پس این مانند اقرار بکنج است  
 یعنی اگر شخصی دعوی نماید که کنج کرده است که پس مذکور را  
 بعد از گذشتن عدت و او اقرار آن کند و خواجه تصدیق  
 قول مدعی نماید پس معتبر قول خواجه است نه قول کنیز  
 بامحیین در اینجا نیز بود لیل ایضا تکلیف روح این است که حکم رجعت  
 مبتنی است بر عدت زیرا که اگر عدت قیام باشد صحیح است  
 رجعت و اگر نه صحیح نیست و در عدت قول کنیز مذکور  
 معتبر است پس هر کس معتبر خواهد بود قول کنیز مذکور  
 در چیزی که مبتنی است بر عدت و اگر اقرار او عکس باشد یا بر خلاف

که تصدیق شو هر نماید کنیز مذکور و نکند سب او نماید خواجده  
 که بر پس نزد صاحب روح معتبر قول خواجده الهی و هیچنین نزد  
 این عذیه روح نیز در روایت صحیح زیر اچمه عدت کنیز مذکور  
 فی الحال باقی نیست و ملکه متعد ۷ کنیز مذکور را است  
 پس قول کنیز مذکور مقبول نخواهد بود در ابطال حق خواجده  
 چه زن مذکور متهم است بختلاف صورت اول و یواحد خواجده  
 هرگاه تعدد یقین بود قول شوهر را مقرب باینکه عدت ثابت  
 باقی نرود در وقت رجعت و او حدود عدت ملکه خواجده ظاهر بپسرد  
 پس بسبب تصدیق کنیز مذکور با حق خواجده باطل نمی شود  
 لهذا مقبول خواهند شد قبول او \* مسئله ۷ \* اگر بگوید  
 کنیز مذکور گذشت عدت من و شوهر و خواجده هر دو بگویند  
 که نگذشت پس قول کنیز مذکور مقبول است زیرا چه او امین است  
 هر قول مذکور چه او دانا است بآن \* مسئله ۹ \* هرگاه  
 منقطع شود خون حیض سه روز بگذشت و در آن روز پس منقطع میگردد  
 رجعت اگر چه غسل نکرده باشد زن مذکور و اگر منقطع نکرد خون  
 یک یا سه روز منقطع نماند و رجعت تمام غسل نکند  
 بسیار ثبوتها را نشکزد و زیرا چه حیض زیاده از ده روز

نریس شود پس بسبب مجرّد انقطاع خون و پاک مبی شود  
 زن مذکور از حیض و هرگز چنان شد پس منتظی خواهد شد  
 مدت لیذا منتظر خواهد شد رجعت و در صورتیکه منتظر گردد  
 خون در کتیرا زده شود و احتمال دارد که باز آید خون حیض  
 و در این انقطاع مذکور سبب ضعیف امت بسبب احتیال مذکور  
 پس ضروری است که مقارن باشد با انقطاع مذکور امریکه قوت  
 پتند شد آن انقطاع را و آن غسل حقیقی است چه آن پاک کننده  
 است پس بسبب آن قوی خواهد شد انقطاع مذکور یا غسل حکمی  
 است و آن این است که لازم شود در او حکمی از احکام نزدیکه  
 پاک است از حیض چون وجوب زبانی بسبب گذشتن وقت  
 نماز و این وقت پسنت که زن مذکور همان باشد و اما  
 اگر زن مذکور کتابیه باشد پس منتظر میشود رجعت  
 و قتیکه منتظر شود خون حیض سیوم اگرچه در کتیرا زده  
 روز باشد زیراچه در حقین مذکور چیزی اما رت زیاد  
 در انقطاع خون نیست چه او مخاطبه نیست بشرایع نزد  
 دمای مالیه انکتنانیه و مبی شود با انقطاع و بسبب بله  
 منتظر میشود رجعت و قتیکه تمیم نماید و نماید که از این

و مذکور، نزد ابی حنیفه و ابی یوسف روح را این اثر ردی استحصان  
 است و گفتست معبد روح که در کاء قیوم نبود و در مذکور  
 و منقطع گشت رجعت و این اثر ردی قیاس است و هر احد قیوم  
 در حالیکه آب میسوزانند و در هوا رت میماند است حتی  
 که ثابت میماند بآن حکمی که ثابت میماند سود بسبب  
 غسل پس قیوم بنزد غسل است و دلول این معنی و ابی یوسف روح  
 این است که خاک ملوث است و مطهر نیست چه بسبب آن  
 اعضا آلوده میشود و و خاک ملوث میگردد و بر غصو و طهارت  
 پیوسته نشد است مگر باینکه در وقت که راجبات کثیر منتهی  
 نموده بر زمه او چه او مکلف است بآن و ادای آن  
 نمیتواند کرد مگر بطهارت لهذا امر کرد شارع به شیم تا شیم  
 نموده ادا کند آنرا و گرنه بجنب میگردد و اجبات و ضرورت مذکور  
 بافته میشود و رجالت ادای نهاده پیش از آن و آنچه ثابت میشود  
 ضرورت قصور نموده میشود و بر مقدار ضرورت پس قیوم معتبر  
 خواهد بود برای چو از نهاده برای انقطاع رجعت سوال  
 پس باید که احکام دیگر چه قرأت قرآن و مس  
 میصوف و در آمدن در مسجد از شیم جایز نباشد چه آنکه



ثابت میشود. ضرورت قصر نمود همیشه و بر مقدار ضرورت  
و ضرورت نیست مگر در حق نماز جواب جواز احکام  
بعد کوره نیز ضروریست چه آن از تواضع و لوازم نماز  
است و بعد از آن باید دانست که بعضی گفتند که رجعت  
منقطع میشود بسبب شروع نبوهن در نیابت نزد شیخی و روح و بعضی  
گفته اند که منقطع میشود بعد از قرائت نماز تا حکم چنانچه  
ثابت و متقرر شود \* مسأله ۱۱ \* هرگاه غسل کرد و قراوش نبوه  
چیزی از بدن خود و نریخت آب بر آن پس اگر آن یک عضو  
کامل چون دست و پا و مثلاً بازو یا ده باشد از آن پس منقطع نمیشود  
شده رجعت و اگر کمتر از یک عضو باشد چون انگشت مثلاً پس  
منقطع میشود رجعت قال رض این از روی استعسان است و مقتضای  
قیاس این است که اگر یک عضو کامل باقی ماند بمسبب  
فسیان باید که رجعت باقی نماند زیرا چه او غسل نبوده است  
اکثر عضو را و مراکثر را حکم کلی است و قیاس در کمتر از یک  
عضو کامل این است که رجعت باقی ماند زیرا چه حکم جنایت  
و حیض متجزی و منقسم نمیشود پس وقتی که میماند در بعض  
باقی میماند در کل چنانچه در اباحت ادای نماز و حاصل

اینکه مقتضای قیاس است که حکم هر دو صورت یک  
 باشد و وجه استحصان این است که کمتر از یک عضو کامل  
 نرود خشک میگردد خصوصاً در امام خشکی پس یقین حاصل نیست  
 باینکه آب نرسید است بآن لہذا گفت شد که رجعت  
 منقطع میشود و حلال نیست مرآن نون را که نکاح نباید از  
 شوهر دیگر چه احتیاط همین است که رجعت منقطع شود  
 و حلال نشود نکاح مرا و را بخلاف عضو کامل زیرا چه  
 آن روزه خشک نمیکرد و شفلت اران نیز متعاقب نمیی شود  
 در عادت پس فرق ظاهراً گفت میان هر دو صورت  
 و مرویست از ابی یوسف راجع که گذشتن مضغه و استنشاق  
 مانند گذشتن یک عضو کامل است و روايت دیگر از  
 ابی یوسف راجع این است که مضغه و استنشاق بهتر از عضو  
 کامل است و همین قول منصف راجع است زیرا چه در فرضیت آن  
 اختلاف است بخلاف اعتقادی دیگر \* مسند ۱۲ \* اگر  
 شوهر طلاق داد زن خود را که حامله است یا زن خود را که  
 متولد شد است اران فرندی و گفت شوهر مذکور که جهای  
 فکریه ام این را پس میرسد شوهر را که مرا رجعت نباید زیرا چه

و باید در این طلاق گشت در مدتی که می‌کند است که آن حیل  
 از وی باشد پس حیل مذکور کرد انیده خواهد شد از شوهر مذکور  
 و هر وقت آنکه به غیر علی السلام فرمود است که فرزندی برای فراش  
 است و خنجره انیده آن حیل از شوهر دلالت می‌کند برای آنکه  
 شوهر مذکور و طایفه کرد است آنرا پس حق رجعت ثابت است  
 خواهد شد و در آنرا چه طلاق مذکور رجعی است و  
 همچنین در نکاح ثابت شد نسب فرزندی از شوهر مذکور پس  
 ثابت شد که او و طایفه کرده است آنرا و در نکاح و طایفه ثابت  
 شد معلوم شد که زن مذکور مدخله وی است و طلاق زن  
 مذکور رجعیست و قول شوهر مذکور که جماع نکرده ام آنرا باطل  
 است چه شرع می‌کند است نیست زیرا چه بسبب و طایفه مذکور  
 ثابت می‌شود احصای آن پس حق رجعت بطریق اولی ثابت  
 خواهد شد و باید دانست که مراد از طلاق دادن شوهر بزنیکه  
 مذکور شد است از آن فرزند بی این است که طلاق داده باشد زن  
 مذکور را بعد از تولد فرزندی زیرا چه اگر متولد شود از آن فرزند بعد از  
 طلاق منقضی می‌شود عدت آن بسبب زائیدن فرزند پس رجعت  
 ممکن و متصور نخواهد بود <sup>ع</sup> اگر شخص بی اختیار

۱. نبود بازن خود باینجا و رگد بند نبود در وان، رایا انداخت بود  
 را مثلاً و بعد از آن گفت که جهاج نکرده ام ترا و بعد از آن  
 طلاق داد ترا پس او مالک رجعت نیست زیرا که ملک متاکد  
 میشود بسمه و طای و اقرار نبود است بعدم و طای پس قول و  
 در حق وی مقبول خواهد بود و مراجعت حق وی است و شرع  
 مکذب آن نسبت نپراخه تا که مهر مسیحا مبتلی است بر تسلیم  
 یفیع نه بر قبض آن بمخلای مسئله اول یعنی وقتیکه طای  
 و در حاله را با طلاق دهن زن خود را بعد از تولد فرزند چه  
 و برین صورت شرع مکذب و می است \* مسئله ۱۲ \*  
 اگر شخصی طلاق داد زن خود را بعد از خلوت و بعد از آن  
 مراجعت نبود بازن مذکوره و بعد از آن گفت که جهاج  
 نکرده ام ترا و بعد از آن متولد شد از زن مذکوره فرزند وی در مدت  
 دو سال یک روز کم از روز طلاق پس رجعت صحیح است زیرا که  
 نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شوهر مذکور چون  
 مذکوره اقرار نکرد است بانقضای عدت و فرزند باقی  
 میباشد در شکم تا مدت مذکوره پس اعتبار نهوده خواهد شد  
 که شوهر مذکور طای کرده است آن زن را پیش از طلاق نه بعد از

طلاق نیز اچہ اگر اعتبار نہ ہو، شود کہ وطیہ کرد است  
 بعد از طلاق نیز ایلمیہ شود ملک نکاح بہ بعد طلاق بسبب  
 عدم وطیہ بہش از طلاق پس وطیہ حرام خواہد بود و ظاہر  
 مسلمان این است کہ فعل حرام نہیہ کند \* مسئلہ ۱۵ \*  
 اگر گفت شخصی بزین خود هرکاء فرزند نرایی پس بر تو  
 طلاق است و بعد از آن متولد شد فرزندی از نہت مذکورہ  
 و بعد از آن متولد شد فرزندی دیگر از زن مذکورہ از بطن دیگر  
 اغنی بعد از ششماہ اگر چہ نہ یادہ اند و سال باشد پس رجعت ثابت  
 میشود درین صورت و قنیکہ اگر انکرہ باشد زن مذکورہ  
 بشکستن عدت نیز اچہ طلاق واقع شد بر زن مذکورہ بسبب  
 را کہیدن فرزند اول و واجب شد عدت بروی پس فرزندی دوم  
 خواہد شد از علوقیکہ حادث است از شوہر مذکور در عدت  
 زیرا چہ زن مذکورہ اقرار نہ کرد است بشکستن عدت پس  
 رجعت او باز مذکورہ متحقق خواہد شد \* مسئلہ ۱۶ \*  
 اگر گفت شوہر بزین خود هر بای کہ یزائی فرزند پیرا پس  
 بر تو طلاق است و او را کہید پس فرزندی از بطن ہای مختلف  
 بنا بر منطور کہ میان ہر دو فرزند فاصلہ در وقت پیشواید است یا

و با و پس اسبب فرزند دوم متعلق است مسود رحمت و شیخ این  
 بعد از سوم ر در احدی هرگاه را نید در رید اول را واقع شد  
 یک طلاق و واجب است در اودعت و هرگاه را نید در رید  
 دوم را متعلق شد رحمت و جهت آنکه سابق مدکور شد  
 است که علوف در رید مدکور خواهد بود بسبب و طی حادث  
 در اودعت و واقع خواهد بود طلاق دوم نسبت تولد در رید دوم  
 در احدی او تعلیق طلاق کرد است در ولد بکلیه هر بار و واجب  
 خواهد شد در اودعت بسبب طلاق مدکور و بسبب تولد در رید  
 سوم متعلق خواهد شد در رید رحمت و چون مدکور واقع خواهد شد  
 مد طلاق با سیوم نسبت تولد در رید سیوم و واجب خواهد شد  
 عدت با خصم و ر در احدی در مدکوره حامله نیست و صاحب  
 حاض است در وقت وقوع طلاق \* مسند ۱۷ \* حاصر  
 است مطالعه ردعیه را که آنرا من خود بپایند در احدی و حلال  
 است بر شوهر خود که نکاح نماید است میان آنها و رحمت  
 مستحب است و آنرا ایش صاحب رحمت است پس مسرور  
 خواهد بود \* مسند ۱۸ \* مستحب است سو و زن  
 مدکوره را نه نباید در آن روز منکر بعد از آن که آنکاه که

اور ایا بشکوش او را رسا داد و از تعلیم بخود را و این وقت  
 است که قصد او مراجعت نباشد زیرا چه زن مذکور کلامی  
 بپدر نه میباید پس واقع خواهد شد نکاح او بر موضوعی که بسبب  
 آن منتصف می شود رجعت و چون قصد و مراجعت نبرد با طلاق  
 خواهد داد او را پس عدت را و طویل خواهد شد \* مسئله ۱۹ \*  
 قهر برد شوهر را که در سفر برد مطلقه رجعیه را تا آن زن مسافر  
 که گواهی نگیرد بر رجعت آن رجعت است ز فرج که این میرسد مراد  
 پنجین آنکه نکاح ثابت است بین آن زن و شوهر که او میرسد از او  
 که وظیفه کند آن را نزد غلبه ای که روح و لیل غلبه ای مایگی این است  
 که حاکم تعالی فرمود است که بیرون نکنید آنها را از خانه آنها  
 و آیه مذکوره نازل شده است در حق زن مطهره رجعیه  
 و در سفر بردن بیرون نمودن است از خانه آنها پس جایز  
 نخواهد بود و دوم این است که عمل طلاق رجعی موخر گردد انید  
 قهر برد یا نقصای عدت مگر بحجت حاجت شوهر پسوی مراجعت  
 و هرگاه مراجعت نکند تا آن زمان که مقتضی شود عدت ظاهراً میسر  
 کند و مراجعت نمود پس در این هنگام ظاهر خواهد شد  
 که طلاق مذکور عمل نبود است آن وقتیکه یا فتنه شد است

و بنا بر آن زن مذکوره باین میشود از وقت طلاق که اذا من حیوا  
 میشود از مدت حیاتی که گذشته است و اگر قبل طلاق  
 مقصور می بود در گذشته بحد شرعی و واجب میشد و در  
 حیضها و بعد از آن هرگاه ظاهر گشت که زن مذکوره احببه است از  
 وقت طلاق پس معلوم شد که شوهر مالک الحرام آن نبود لهذا گفتند  
 که چای نیست و بیا که بفرماید آن را میگویم و قتم که گواه گیرد بر رجعت  
 وی چه درین هنگام باطل خواهد شد عدت و معتبر نخواهد شد بلکه  
 شوهر را آنچه مذکور شد که نمیبرد شوهر را که در سفر بود با آن زمان  
 که گواه گمراه رجعت خود مراد از آن این است که مستحب است گواه  
 گرفتن بر رجعت چنانچه سابقه مذکور شد است \* مسند احمد ۲۰ \*  
 بسبب طلاق فاسد رجعی حرام نیست که در دو طبع نزد محلی مایع  
 و گنگست یا فعیج رج که حرام میکرد در طبع بسبب آن نزد اجماع  
 ترجیحیت نرا بل می خورد به سبب مافقی قاطع نکاح که طلاق است  
 و دلیل عینی مایع این است که زوجیت هنوز دایم و ثابت است  
 حتی که میرسد شوهر را که مراجعت نمساید با آن مذکوره بغیر  
 رضای زنی نیز از حق رجعت ثابت شد است و شوهر را رجعت  
 مسموم در حق وی تا او تدارک نماید و قتم که پیشینان شود از



دادن طلاق را این معنی می بیند ادبی است که شرط روزه کردن مستقل  
باشد در تکرار که مستقل بودن و بی دلالت معنی بر آن نیست  
رجعت استند امت ملک نکاح است نه انشای آن تر بر آنچه کسی  
نمی تواند کند نکاح کند زن را ایته او یغیر رضای آن و آنچه  
بشایدی رح گفته است که زوجیت را دل می شود بسبب یافتن قاطع  
نکاح که طلاق است جواب آن این است که عید قاطع نکاح  
می خورد نه روزه شد است تا کدشتن مدت عدت یا چه عید یا چه بی  
شفقت در حق شوهر بنا بر آنچه مذکور شد والله اعلم

فصل در بیان چیزیکه حلال میگردند  
بسبب آن زن مطلقه \* مسئله ۱ \* اگر طلاق  
در این کمتر از سه طلاق باشد می رسد شوهر را که نکاح کند زن  
و مطلقه را هر عدت و بعد از انقضای عدت زن را چه حلت مضیت  
باقی است چنانچه ایدل شعبان حلت محلیت موقوف است بر طلاق  
و بیوم پس از آنش از وقوع طلاق سیوم حلت محلیت باقی خواهد  
بود پس از آن هرگاه حلت محلیت باقی نیست پش باید که  
جائز باشد از غیر شوهر را نیز که نکاح کنند با آن در عدت  
بهر آن نکاح غیر که عدت منع است برای آنکه با آن نکاح

نکاح کند آنرا شوهرش اشتباه نسبت یافته بشود

\* مسئله ۲ \* اگر سه طلاق داده باشد بزنی حره یا داور

بطلاق داده باشد بکثیر پس احوال نیست مگر از حاجی که نکاح

نکند شوهر دیگر را بتکاح صحیح و اوجها کند آنرا و بعد از آن

طلاق دهد آنرا یا ببرد و بگذرد عدت آن بر سر احد خدا ایتعالی

تقرمود است که اگر طلاق دهد آنرا احوال نیست مگر او را

بعد از آن یعنی بعد از سه طلاق تا آن زمان که نکاح کند

زن مذکور از زوج دیگر باید دانست که در طلاق هرگز

همانند سه طلاق است در حق نساء حره نیز احد بسبب رقیقت

نصف میگرد و حلت محلیت پس احوال محلیت بکثیر نصف

حلت محلیت زن حره خواهد شد پس باید که در کثیر بیک و نیم

طلاق بپردازد و طلاق باشد ولی بیک چون طلاق بیک

نمیگردد و باید در طلاق کامل گرفتاری شود لکن آنچه

مذکور شد که جهای نبودن شوهر دیگر شرط است پس

آن ثابت است یعنی بنابر آنکه مراد از نکاح مذکور

در این مذکور و طی است جمیع لفظ نکاح دو معنی دارد

یک عقد نکاح و دیگر و طی و در اینجا مراد از این و طی

است تا کلام مکتوب گردد بر اقاده نه بر اعاده و در اجه عقد  
 نکاح مستفاد می شود از اسم زوج و اگر مراد از نکاح  
 عقد باشد مقید نخواهد بود بلکه مکتوب خواهد کشت  
 بر اعاده و اگر مسلم باشد که مراد از نکاح در آیت  
 مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بحدیث  
 مشهور و آن حدیث این است که هرگاه سزاوارت شوهر شد از  
 سبب غیر طلاق یا از احوال شخصیه که سبب طلاق داده  
 بود درین خود را درین مذکور در انکاح کرد بشود هر دیگر و بحد  
 انجمن و درین و این را و جدا نکرد از روی بی سبب اندازد و بعد  
 از آن بی فایده نیست نمی داند و بی سبب فرمود پیشتر علیه السلام که  
 حلال نیست زن مذکور در شوهر اول را تا آن زمان که  
 پیشتر زن مذکور در عسیره شوهر دیگر نمی تواند از آن  
 که پیشتر از آن جماع شود هر دیگر را و باید دانست که  
 شرط اول آن حال ذکر است در فرج نه از آن منی زیرا که حدیث  
 مشهور در این است که هر که بر منی خود طلاق و آن عسیره  
 را است از آن خیال ذکر کرد بر فرج فقط پس شرط اول منی  
 در این است بر منی خود طلاق که منی است پس ثابت نخواهد شد

و در سبب ۳۳: هر اوجها میبایند بالغ است در حقیقت تحلیل

یعنی اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را و او بعد از  
گذشتن حدت نکاح کند از مراثی و او طبعی کند آنرا پس  
زن مذکوره حلال میگرد و بر شوهر اول زن آن حدت حلال بسبب  
نکاح صحیح که شرط است یافتن می شود در این صورت و مالک  
رح گفتست که طایع را طایع شرط است و در احادیث و ن بلوغ لذت  
و طایع که شرط است یافتن نمیشود و دلایلی که مذکور نمودیم  
در حدت است بر مآلک رح و باید دانست که در جمیع صغیر  
مذکور است که حبیب یا بالغ که مثل آن جمیع میکنند آن را  
هر اوجت میگویند پس اکثر اوجها میکنند زن خود را و او جذب  
میشود غسل بر آن زن و بسبب جمیع مذکور حلال میشود زن  
مذکوره بر شوهر اول و حتی که سه طلاق دهد و حد آن را بر او از آن  
این است که مدحک میباید سوداقت آن حبیب و دلش میخواست که  
و باید دانست که او حبیب نمیشود قبل بر زن مذکوره مگر بحیثیت  
آنکه داخل شدن حشمت و فرج سبب انزال زن است و حاجت  
و جوب غسل در حق زن مذکوره بحیثیت آن است که او بالغ است  
اما صبی مذکور پس غسل بر آن واجب نیست زیرا حد صغیر مذکور

مکلف نیست و اینک امر مبرور می شود و بر وی که بر غشلی نهی شده  
 تا جوگر شود یا محضلت فیکه <sup>نه</sup> نهی شده <sup>بکار</sup> <sup>بسیب</sup> و طبعی بهیرون  
 نخواهد مگر کثیر خود را حلال نمیگردد آن بقیه بر شوهر بیکه در طلاق  
 داد است آن را زنی را چه سبب محلت که نکاح شوهر است یا فتنه می شود  
<sup>بسیب</sup> <sup>بکار</sup> اگر شخصی نکاح کند نمی تواند سه طلاق داد است  
 آن را شوهرش را بی شرط که حلال گردد اندر زن مذکوره را بر شوهر میگوید  
 یا ایستادن و گفته میاید. شخص مذکور نکاح کردیم میاید یا این  
 شرط که حامل گزافم ترا بشمار اول یا بگویند زن مذکوره نکاح  
 کردیم از تو باین شرط که حامل شوم بر شوهر اول پس نکاح مذکور  
 مسکونه است زیرا چه شوهر دوم را حامل میگویند و اول را محلل  
 له و میگوید علیه السلام فرموده است که لعنت خدا بر محلل و  
 محلل له و همچنین کرشمیت محلل له است و مع هذا انکون نکاح کند  
 بشرط مذکور و طلاق دهد زن مذکوره را بعد از وطی و بگذارد عدت  
 آن زن آن زن حلال می شود بر شوهر اول بسبب آنکه وطی بنکاح  
 ضعیف یا فتنه شد چه نکاح یا طلاق می شود بسبب شرط و مرویست از  
 امیر موسف رح که نکاح مذکور فاسد است چه آن در معنی نکاح  
 موقت است زیرا چه قول شوهر نکاح کردیم قرا باین شرط که

حلال گیرد انهم ترا سرشو هر اول در معنی این است که نکاح کردم  
 ترا تا زمان وطی نه برای همیشه پس آن بمنزل این است  
 که مگوید نکاح کردم ترا تا یکماه مثلاً و چون نکاح مذکور فاسد است  
 پس بسبب آن حلال لغو شد و چون مذکور بود هر اول و عامی  
 مارج در جواب اینجاست و سفوح گفته اند که در صورت  
 مذکور نفیست صریح نیست و تزویج مکرر است آنرا  
 طرز نایل خسرط که خواهد کرد فعلی بر آن از مقتضای نکاح  
 نیست پس نکاح مذکور موقت نیست و سر و پس از معیشت  
 روح فکک نکاح مذکور صحیح است بلکه در هر یک مذکور بود و لکن  
 حلال پس و در مذکور هر اول و مارج و هر دوم تعجیل  
 نبود است در چه رنکه مخرج گردانید است ۲ را شارع بعضی حالت  
 آن زن سرشو هر اول مخرج است تا آن زمان که کمیرد شوهر دوم  
 واقع تعجیل بود در آن پس سر داده خواهد شد بعد حصول مقصود  
 و بعد حلت زن مذکور است سرشو هر اول حیانت و قتل مورث  
 بعضی اگر شخصی قاتل کد میورث خود را پس او محروم میشود  
 بجهت آنکه از تعجیل گردانید است در چیزیکه مخرج گردانیده است  
 آنرا شارع پس جزا داده خواهد شد بمعنی مقصود بودی که ارث

است اما کسی باین در اینجا نیز \* مسئله ۴ \* اگر یک طلاق داده  
 شوهر زن خود را یا دو طلاق داده و گذشت عدت آن زن نکاح  
 نمودن مذبکوره از شوهر دیگر و بعد از آن عود نمود آن زن  
 پسوی شوهر اول پس او مالک سه طلاق میگردد و شوهر دوم  
 و معدوم میگرداند یک طلاق را که داده بود آنرا شوهر اول  
 چنانچه محصور و معدوم میگرداند سه طلاق را و این نیزه شیعین  
 فرح انست و گفتست محقق فرج که محصور و معدوم نمیگردد و باید شوهر  
 دوم چیز را که کبیته را از سه طلاق است بریزد آنچه در قول خود این  
 که اگر طلاق دهد شوهر زن خود را پس جلال نمی شود  
 چون مذبکوره بر آن شوهر حتی که نکاح کند زن مذکور  
 با شوهر دیگر منصرص است که زوج دوم غایت و بنایست  
 میسازند و اگر مبتلا است و مبتلایت بر بنایندین حرمت پیش از  
 ثبوت حرمت سه طلاق متصور نیست و دلیل شیعین بر قول  
 علیه السلام است که لعنت خدا بر مصل و مصلله و وجه  
 استند لال این است که او صلیم شوهر دوم را مصل و ثابت نکنند  
 بحالیت نام نهاد است \* مسئله ۷ \* اگر شخصی سه طلاق  
 داد و زوجه خود را و بعد از آن گفت زن مذکور که گذشت

قدت می رنکاح کردم ارشود و دیگر را در وطنی کرد مرا و بعد

از این طلاق داد و گذشت بعد از آن فیر و اوقات طلاق شوهر

اول تا این زمان آمد مدت گذشته باشد که احتیالا

ایمی امور دارد پس در صورت حساب است و شوهر مذکور

را که تصدیق قول او میساید و نکاح کند یا و اگر او را

ظنی غالب این باشد که زن مذکوره صادق است در قول حقه

ویرا چه آنچه خبر داد است بآن زن مذکوره از قبیل معاملات

است باینجهت که امور ثواب متعلق میسب بآن یا از امور دینی

است باینجهت که حل المتعلق است بآن و قول نکاح در هر دو صورت

مقبول است و تصدیق قول زن مذکوره رست نیست و قتیکه

مدت احتیال آن گذشته باشد و علی اختلاف نبود اند دز

تقدیر از آن مذکور و میان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی

و ربّات عدت واللّه اعلم

باینجهت در بیان آنلا و آن در لغت بهین است

و در شرع عبارت از نگذردن ترک نمودن و طری زوجه

خود تا چهار ماه و در زن آن از دوماه و در کبیر \* منسلک \*

و کبر و زید شوهر بر زن خود بعد از جماع انکحوا هم کرده در



یا بشکونید بجناب جناب خیر اهرم خود گرا تا چهار ماه پیش اینها  
چنانچه حق می شود بجهت آنکه خدا این تعالی فرمود است که  
کسانی که ایلا نمینمایند از ترسان خود ها باید که در شب نیامیند  
تمامت چهار ماه تا آنجا که آنیت \* میسند \* \* اکثر شخصی  
ایلا نمایند از زن خود و بعد از آن رطوبت کنند آنرا در مدت  
چهار ماه پس او حادث می شود در بدن خود و کفاره لازم  
و مجب آنست بر وی زیرا چه کفاره واجب می شود به سبب حنث  
و ساقط می شود ایلا چه بهین مرتکع متفکره و بسبب حنث و  
اکثر جناب نکند آن را تا آن زمان که بشکند ردمت چهار  
ماه واقع می شود یک طلاق باین و موقوف بر تفریق  
قاضی نیست و گفت است شافعی رح که زن مذکور با این  
میگردد به سبب تفریق قاضی زیرا چه شوهر مسانع حق زن  
مذکور است در جماع پس قاضی قایم مقام وی خواهد شد  
و تفریق چنانچه در مقطوع الذکر و عین و حاکم این است  
که نزد شافعی رح حق مطالبه تفریق است بر زن مذکور  
را چنانچه در مقطوع الذکر و عین به سبب تفریق قاضی  
مطابقه می شود زن مذکور بطریق نیامین و دلیل علمای ما رح

یکی این است که شوهر مذکور هر گاه جماع نکند و زن  
 مذکور را تا پنج ماه زن او قلم نهود و بر وی به تبع حلالی  
 که جماع است لهذا سزا داد و از اضرار بزوج و نیت نکاح  
 بعد از گذشتن مدت مذکور و دهمین مردوست از عیال و علی  
 و عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن مسعود و  
 زید بن ثابت و غیره و اقتدا به اینها صحیح است و  
 دوم اینکه ایضا در ایام جماع طلاق بود و بعد از آن  
 شبارح طلاق بموجله کرده انید آنرا تا بیستین مدت  
 چهار ماه پس از کرجای نهاده و چهار ماه باقیه می شود پس  
 بگذشتن چهار ماه و بعد از آن اگر تلاح کند و جماع کند آن  
 را طلاق نمیشود و نیز اجماع بر این مذکور موقت است و اگر حلف  
 نهاده باشد هر چه باشد پس بیستین باقی میماند و نیز اجماع بر این مطلق  
 است یعنی مقید نیست به مدت چهار ماه و حلف یا قته باشد  
 امت تا مرتفع شود یعنی بسبب آن پس باقی خواهد ماند ولیکن  
 طلاق مذکور واقع نمیشود پیش از آنکه نکاح کنند آن زن  
 را یا در یکروز و نیز اجماع منع حلف و یا قته و بعد از بیستین  
 و بعد از بیستین آنکه بار دیگر نکاح کند زن مذکور و مرد میکند

ایلا پس اکثر وظای کند آنرا حائث میشود و گرنه واقع میشود  
 طلاق باین سبب گذشتن چهار ماه دیگر و یا چه بیهین باقیست  
 و بسبب آنکه مطلق است و بسبب نکاح نرویدن شوهر مذکور  
 بوقت مذکوره را باره دیگر حجب آن زن ثبات میشود پس ظلم  
 و محنت بقا میشود و دید آنکه ابتدای ایلا دوم از وقت نکاح  
 است پس اکثر نکاح کند شوهر بوقت مذکوره را بیا از سیوم خود  
 بکنند ایلا و واقع میشود طلاق باین سبب گذشتن چهار  
 ماه دیگر و اگر جماع نکند با زن مذکور بنا بر وجه مذکور  
 و این تمامه که مذکور شد و قیست که نکاح کرده باشد زن  
 مذکوره از پیشش از آنکه نکاح کند آنرا شوهر و دیگر و اگر  
 نکاح کند آنرا بعد از آنکه نکاح کرده باشد آنرا بشوهر دیگر  
 پس واقع نمیشود طلاق به سبب جماع نرویدن و بی قی چهار ماه  
 بجهت آنکه بیهین مذکور مقید است بطلاق قی که بسبب هیان  
 ملک اول است چه ایلا در صورتی که مذکور و گوپادر معنی  
 این است که بگوید شوهر که اگر باز بگذرد مدت چهار ماه  
 و جماع نکند برادر این مدت پس بر او طلاق باین است  
 و این مقید میشود به نکاح پس همچنین در سنجان نیز و

بدانکه آن مسئله مندرج است بر مسئله تنجیز که در آن  
 اختلاف است میان علمای مساوی مساوات ز فرج و آن  
 مسئله این است که بگوید ششهر زن خود اگر داخل شوئی  
 تو در بن سرای پس بر توسته طلاق است و بعد از آن  
 عود نماید زن مذکوره بسوی ششهر مذکور و داخل شود در آن  
 سرای پس واقع نمی شود طلاق نزد علمای مارج بحلاف  
 ز فرج چنانچه سابق مذکور شد و بیاید و آنست که در صورت  
 مذکوره اگر چه طلاق واقع نمی شود و لیکن بهین باقی  
 میباشد بجهت آنکه بهین مطلقاً است و حنث یافتن نشد است  
 پس انکار و طعن کند آنرا کفاره بهین خواهد داد بسبب یساعتی  
 حنث \* مسئله ۳ \* اگر شخصی حلف نماید هر کبتر از  
 چهار ماه بهی بگوید زن خود که خدا و طبی سخوامم کرد و مرا تا  
 دو یا سه ماه مرگم پس درین صورت اولا متحقق نمیشود اگر چه  
 و طبی را که آن را نامدیت چهار ماه بجهت آنکه این عباس  
 رض گفتند که اولا یافتن نمیشود در کبتر از چهار ماه  
 و بجهت آنکه بار ماندن او از حیای زن مذکوره تا چهار  
 ماه بلا مانع است زیرا چه چهار ماه اکثر است از مدتی که

و در آن مانع یافتن شد است و به مثل این حلقه واقع نمی شود  
 بلاقب \* مسئله ۴ \* اگر بگوید شخصی بزنی خود بخندد  
 چنانچه نخواهم کرد ترا دو ماه و دو ماه دیگر بعد آن دو ماه پس  
 ایلا ثابت می شود زیرا چه او جمع نکرده در میان دو دو و مسا  
 به تصرف جمع اعتی به تصرف او پس این مانند آن شد که  
 گویند لفظ جمع اعتی چهار ماه گفت \* مسئله ۵ \* اگر  
 بگوید بخندد او چنانچه نخواهم کرد ترا دو ماه و بعد از آن  
 در ننگ نیستاید یک روز و بعد از آن بگوید که بخندد او چنانچه  
 نخواهم کرد ترا دو ماه بعد دو ماه اول پس ایلا مکلف  
 نمی شود زیرا چه یمن دوم یمن علیحد است از سر نو و شوهر  
 مذکور بعد از یمن اول می شود گشته است اگر چنانچه او دو ماه  
 بعد از یمن دوم می شود گشته است چهار ماه مکلف و روز  
 که در ننگ نبود در آن پس چهار ماه کامل که مدت ایلا است  
 ناکته نشد \* مسئله ۶ \* اگر بگوید بخندد او چنانچه  
 نخواهم کرد ترا یک سال مگر یک روز پس ایلا یا قته نمی شود  
 خلاف ز فرج چه او صرف می کند استثناء را بدو ای آخر سال  
 او قیاس می کند این را بر اجاع یعنی اگر شخصی بگوید اگر بگوید



اگر شوهر حلف نماید بچه یا روزه یا صدقه یا عتق بدهد  
یا طلاق یا باینطور که بگوید باز زن خود اگر جماع کند ترا پس  
باز من حرج است یا روزه یا صدقه یا بنده من آزاد است یا  
بر تو طلاق است یا بر فلان زن منی طلاق است پس ایلا یا فته  
میشود بجهت آنکه منع از جماع متعققت میشود بسبب همین که  
آن ذکر شرط و جزا است و جزاهای مذکوره مانع از جماع است بجهت  
آنکه در آن مشقت و رنج است و بندانکه صورت حلف معتق  
این است که معتق بچند جماع آن زن را بعتق بدهد خود  
چنانچه مذکور شد در مسائل و در آن اختلاف ابیوسف رح است  
نقد او مشکواید که بشوهر مذکور در صورت مذکوره نمیتواند که  
بجماع کند بی اینکه لازم آید بزنی چیزی باینطور که بقر و شد  
بند مذکور را و بعد از آن وطی کند آن زن را و ابوحنیفه  
و ی و محمد رح میگویند که بیع موهوم است نه سراجی گاهی  
مشتتری یافته نمیشود و گاهی یافته نمی شود پس آن را بعتیبای  
شمارد \* مسئله ۹ \* اگر شخصی ایلا نماید از زن خود که  
طلاق رجعی داد است آن را پس ایلا متعققت میشود و اگر ایلا  
نماید از زنی که طلاق باین داد است آن را ایلا بعتققت نمیشود

و مراجه روح است موجود است در صورت اول ند در صورت دوم  
 و محل انلا پس قرآن آبا رن اسب که رن وی باشد  
 \* مسئله ۱۰ \* انلا بهار د شوهر رن خود که طلاق  
 و حیی داد است آ در او بحد در حدت آن بهمن از فکد متن  
 مذاب ایلا ساقط میگردد انلا پس آ نکد محل ایلا بهار د  
 و ن مذکوره چه او نامی کثرت است گد بشتن عمدت  
 \* مسئله ۱۱ \* اگر انلا بحدت متوجهی ن احبیه بخدا  
 حیاء و آدم کمر د ترا تا تو رمی مانند بشت مادر می هستی  
 و بعد از آن نکاح کنند آرا ل انلا متعلق دیمشوه و نه طهار  
 و مراجه کام م گوری نفقه ساقط است نسبت آ نکد رن  
 مذکوره ند محل انلا است و نه محل طهار چه محل آن  
 مرکب است از هرگاه حسن سد پس معنی آرا ل نسبت نکاح  
 قیودن و لیها و ن تم کوز کلام مذکور صحت ایلا بخداست  
 و اگر ایلا نکد رن هم کوره را عدله نکاح کفاره  
 بخداست انلا پس یافتن حدت و مراجه بهمن معتقد است در حدت  
 و بی \* مسئله ۱۲ \* مدت انلا می کمر د و ماء است در احد بهمن  
 مدت مقرر است برای پیروی او پس بعد از ایلا میسر است حدت



[illegible]

و بینه بلوا زوی مرتفع گشت پس حرام داده نخواهد شد  
 و طلاق را اگر ایلا کنند مذکور قادر کرد بر حسب  
 آن زن در مدت ایلا بعد از آنکه فی خود نه بود و زبان  
 و اطلاق میگردد فی مذکور و لازم است بر او که فی نهاید و جماع را چه  
 او قادر گشت بر اصل پیش از آنکه حاصل کرده و مقصود  
 وی بخلاف فرج \* \* \* اگر بگوید شوهر بزن  
 خود که تو بر من حرام هستی بر سیده خواهد شد و از او که  
 چه نیت کرده است پس اگر بگوید که اراده من از کلام  
 مذکور معنی چیزیست که آن دروغ است پس قول وی مقبول است  
 زیرا که او نیت نکرده است حقیقت کلام را و بعضی گفته اند  
 که مقبول نیست قول وی نزد قاضی بجهت آنکه کلام مذکور  
 توهین است در ظاهر چه حرام گردانیدن حلال و بعضی است  
 اگر بگوید که نیت طلاق نهوده ام پس واقع می شود  
 یک طلاق با من مگر آنکه نیت سه طلاق نهوده و بیانش  
 پس واقع می شود سه طلاق و ذکر آن سابق گذشت  
 در کنایات و اگر بگوید که نیت طهارت نهوده ام آن  
 پس متحقق میشود طهارت و این نزد شیعه رواست و گفتند

بهمین روح که آن ظاهر نیست زیرا چه در ظاهر و در  
 خور و در پنهان که تشبیه دهد زن را با محرم خود و آن یساخته  
 نبوده است و دلیل شیخین روح این است که او مطلق گذاشته  
 است حرمت را و در ظاهر نیز نوعی از حرمت است یعنی حرمت  
 جماع تا آن زمان که کفار و فحشاء و مطلق اجتناب از آن که محمول  
 شود بر مقدم و اگر بگوید که نیت تحریم نهوده ام یا بشکوبد  
 که هیچ نیت نگردد ام پس این چنین است و ایلا متحقق  
 میشود بآن جهت آنکه اصل در حریم کرده اندید و جلال بیرون  
 است نزد علیای مارج و بیان آن خواهد شد مضافاً الله تعالی  
 در کتاب الایمان و بتغی مشایخ روح حمل میکنند لفظ تحریم  
 را بر طلاق در صورتیکه هیچ نیت نگردد باشد بحکم  
 عرف و الله اعلم

و اما در بیان خلع و آن بضم سیم است  
 و زن و بفتح در غیر آن و در مغرب است که خلع بضم در  
 لغت بمعنی کشیدن و بر کردن است و در شرع عبارت  
 است از عقدیکه موضوع است برای از الازواج است بعوض  
 چیزی که میدهند آنرا از زن بشود هر از مال خود گذارد جامع رموز

\* متعبد باشد را \* بشر نکایه خصومت واقع شود میان زن و شوهر  
 و هر دو در حقوقی که از خود واجب است از یکدیگر بزرگواری  
 بعمل نهند و احدی مد پس باک نیست در اینکه زن مذکور به حال من  
 کند ذات خود را از دست شوهر و عوین مالی که بخلاف کنند شوهر  
 مذکور آن زن را با عوض آن مال زیر احد حقیقتی در قرآن متعبد  
 فرمود است که گناه نمیست بر زن و شوهری که در حیز بیکه خالص نبوده است زن  
 مذکور به ذات خود و با عوین آن یعنی گناه نیست بر شوهر و زن که در حیز  
 طهر بیکه دارد است زن مذکور به بجهت ثنائی ذات خود و از  
 دست وی و گناه نیست بر زن مذکور در ذات آن چیز  
 و هرگاه عوین کند پس واقع میشود به سبب خلع بکمال آن  
 و او احب میشود بر زن مذکور به مال مذکور به جهت آنکه  
 به غیر رعایه السلام فرمود است که خلع طلاق باین است و بجهت  
 آنکه لغت خلع احتمال طلاق دارد از انبایات کرده نبوده است  
 و سبب گناه است واقع میشود بیکه طلاق باین است  
 حاجت نیست در آن زیرا که احب به مال مستغنی است از نیاز  
 و بجهت آنکه زن مذکور به مال مذکور به بیکه برای اینکه  
 ذات وی سلامت میابد برای وی و آن بیکه نمیتواند متعبد  
 نباشد

بواين و قیامت که نفرت از جانب بشوهر نباشد و اما اگر  
 نفرت از جانب او باشد پس مکروه است او را که چیزی عوض بگیرد  
 از زن بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر شما خواهی  
 که استبداد دنیا کنید یعنی طلاق دهید یک زن را و نکاح کنید  
 زن دیگر را پس میگوید از آن هیچ چیزی بجهت آنکه بشوهر مذکور  
 هر وحشت انداخته است آن زن را بسبب استبداد یعنی بسبب  
 دادن طلاق بوی دیگر و نکاح کردن زن دیگر پس باید که هر حشمت آن  
 زن داده نکند بسبب گرفتن مال و اگر نفرت از جانب زن باشد  
 پس مکروه است که بگیرد شوهر زیاد از آنچه داد است و زن  
 میگوید بحسنی هر زوی و بنا بر روایت جامع صغیر اگر نفرت  
 از جانب زن باشد پس اشکری زیاد از مهر بگیرد حلال و طیب است  
 بشوهر بجهت آنکه بر آیت قرآن که سابق مذکور شد مطلق است  
 و وجه روایت اول این است که چه بیلد و خسر سبیل منکوحه ثابت  
 بن قیس بن شماس روزی نزد رسول علیه السلام آمد  
 و گفت من هیچ عیب ثابت نمیکنم نه در دین و نه در خاق ولیکن من  
 خوف نمیکنم کفر را در اسلام بسبب شرمش بخش من در حق  
 او پس گفت پیغمبر چلید اسلام آیا خواهد داد که او را مهر و میرا

پس گفت که آری بلکه مع فرمادتی پس گفت علیه السلام اما زیادتی  
 پس بعد و بعد در صورت از جانب زن بود و اگر بگوید  
 شوهر را داده از مهر حاجت بخواسد و قصاص و هر چه بخواهد حکم است اگر باشد  
 قدرت از جانب شوهر و بخواهد مقصدی بخواهد و قدرت از جانب زن است و بگوید  
 حوا را حلق در حکم فاسخ و دوم از جهت آن میان او و میان  
 حد است و آنرا از حدیث مذکور معلوم میشود که در صورتی که  
 قدرت از جانب زن باشد طلع بر زن یا زن مهر در دست  
 نیست و آیت دیگر که سابق مذکور شد و آنست که بگوید  
 مرا بیکه اگر قدرت از جانب شوهر باشد باید که چوبی  
 بگیرد و پس زن را در مهر بطریق اولی بخواهد که در دست  
 بگذارد تا آنکه بگوید و بعد در حق آنست که معارض حدیث  
 و آیت پس معهود خواهد ماند در مائت و بیسی در حکم قضی  
 \* و بعد بگوید ۲ \* اگر طلاق داد شوهر زن خود را بخواهد  
 مال رد و دل بخواهد از آن مذکور پس طلاق واقع میشود و احد  
 میشود و بگوید مسائل در مهر شوهر مستقل است و رد آن طلاق  
 با اعل و طلاق معلف و معلف بخواهد پس طلاق را بر قبول زن  
 مذکور و او را میرسد که قبول بپایند مال را در احد او را ولایت



آن واقع میشود مطلقاً و باید دانست که چنین برای شوهر واجب  
 نمیشود بر زن مذکور و بجهت آنکه زن مذکور در کمال  
 متقوم نگردد و بجهت آنکه شوهر مذکور فریب خورد و بجهت آنکه  
 واجب کرده اند بر او ایستادن جایز نیست و زن برای شوهر بسبب  
 اسلام و شریعتی جایز نیست و اجنبه که دانید آن غیر بمسبب دلبری است  
 زن مذکور و التزامی آن زن و با برتری بخلاف آنکه بیکه خلع  
 نماید یعنی در هر یک از این چهار وجه در هر یک از این چهار وجه  
 بعضی سرکه بمسبب و شوهر با و پدر و نواح نمیدانم برای پدر و  
 این سرکه و آن غیر باشد پس و از جانب فی اهد شدن زن  
 مذکور و مقدار آن غیر از سرکه شمع و تسلط و بر آنچه شوه  
 مذکور در این صورت فریب خورد است و از آنکه زن مذکور و  
 تسلط مال نبود است و بخلاف و فتنه عکاس که بکند یا از راه  
 میاید بنده را بخواهد و بر آنچه و زن صورت واجب میشود برای  
 بنده قیمت از برای احوال ملکیت خواه در بنده مذکور متقوم است  
 و خواه راضی نیست باینکه ملکیت وی مفت تراید کرده  
 لهذا او را بجهت نظر از دست بچشمیت بنده و اما ملکیت بضع در حالت  
 زوال ملک نکاح پس آن متقوم نیست و بر احوال ملک بضع متقوم



است در رجالت در آن زمان که در ملک ملک بجهت آنکه آن  
 شریف است لهذا مستلزم شدن آن به غیر شوق مشروط نیست  
 و جهت اظهار شرافت آن و اما استقامت ملک بقیع بکدام حالت خروج  
 است پس آن فی نفسه شرافت است لهذا حاجت نیست بوسیله و اجتناب  
 و کراهت آن در ملک و مستلزم آنکه از جهت مصلحت مهر داده  
 بهلا خیمه بدست خلع دارد بجهت مصلحت این دارد که عوض  
 بکشد و بخواهد مثلاً قوم که بوضع است در حالت و در آن آن  
 در ملک پس آن بطریق اولی صالح این خواهد بود که عوض  
 نشود برای غیر متعلق که بوضع است در حالت زوال ملک ملک  
 مستلزم آنکه اگر بگوید زحمت بشود و خود که خلع بکنی مگر  
 بجهت آنکه دارد دست من است و او خلع کند آنرا بخواص چیزی یک  
 و در دست او است و نباشد که در دست وی هیچ چیز پس هیچ  
 چیزی واجب نمی شود بر زن مذکور که چه او فریاد ادا است  
 شوهر مذکور را به تنهایی مال و انکه بگوید زن مذکور  
 بشود هر را که خلع بکنی بخواص چیزی یک در دست من است  
 از مال او و خلع نمیشاید آنرا بخواص مذکور و نباشد در دست  
 وی چیزی پس زاین خط خواهد داد زن مذکور بشوهر مذکور و



قیمتیست پس زن حداکثره بیزی نمیشود از غیر مسلم و واجب است بر وی  
 که در تناسلیم کند تا این بیند بر آنوقت که قاضی بگوید بر تناسلیم آن و گفته  
 تناسلیم کند قیمت آن را از هر چه عقد خلع معارضه است پس ضروری  
 است که عرض خلع سلامت رسد بشوهر و لیکن باطل نخواهد  
 شد چه آن باطل نمیشود بسبب شرط فاسد و بر همین قیاس است  
 نکاح یعنی اگر نکاح کند شخص زن را با این عوض بنده خود که  
 گریخته است یا نیست باین بشرط که اگر خواهد یافت آن را تناسلیم  
 خواهند نمود و باین مذکورده و اگر نه چیرگی خواهد نمود آن را تناسلیم  
 بشوهر و باین گویا بر بیزی بنمیشود و از زبان و واجب است بر وی که  
 تناسلیم نماید آن بنده را و بقیه که بتا دیر گیرد و بر این و اگر نه بداند  
 قیمت آن را و میباید که اگر بگوید بقیه بقیه بشوهر  
 خود و طلاق صحیح ثلث الفایده هر چه یعنی طلاق بدو و بر این و هر چه  
 و او بیکد طلاق دهد آن را پس واجب میشود بر آن زن ثلث هزار  
 در هر هزار چه مذکور شد که هر گاه در نحو است سه طلاق نبود بر او  
 در هر سه او در نحو است و بر او احد از طلاق نبود ثلث هزار در هر  
 و از هر چه خبریست یا باطل میشود بر عوض و آن منقسم میگردد بر عوض  
 و با بدو در تناسلیم که در هر صورت بچند کوره و باقیع میشود طلاق

بیبای بیب و جویب مال \* مسئله ۹ \* اگر بگوید و بی  
 بشو و خود که طلقی ثلاثا علی الف یعنی سه طلاق بدو  
 همراه هر هزار درم و او یک طلاق دهد پس چیزی واجب میشود  
 بر آن زن نزد آبی حقیقه روح و شوهر را میرسد که مراجعت نماید  
 و گفته اند صاحب روح که واقع میشود یک طلاق باین معنی  
 قلت هزار درم زیر احد کلمه عالی بمنزله کلمه بالاست در عقد  
 معارضه و دلیل آیه حقیقه روح این است که کلمه عالی برای شرط  
 است یا مشروط و مقتضای اینست که هر چه برای شرط یا بخلاف کلمه  
 حاجه آن برای مؤمن است و هرگاه که واجب باشد نزد آبی حقیقه  
 روح پس باقی سه لفظ طلاق است و بآن طلاق است و واقع میشود  
 \* مسئله ۱۰ \* اگر بگوید بشو و هرگز خود طلقی ثلاثا  
 بالف او علی الف یعنی سه طلاق بدو ذات خود را هزار درم  
 یا بر هزار درم و زن مذکور و یک طلاق دهد ذات خود را  
 پس واقع نمیشود هیچ چیز را چه شوهر را و بیست باینکه زن  
 مذکور را باس کرد و مکروه و تنبی که بدو بوی هزار درم  
 بتیام و کمال بخلاف قولان مذکور و هرگاه که باینکه  
 سه طلاق بدو نزد آبی هزار درم نجد شوهر نکاه را اضطرار باشد باینکه

پس این فکر در دهن برادر درم پس او بطریق اولی بر اخی شو احد یوه  
 یارینکه با این فکر در بعضی ثلث هزار \* مسلسل ۱۱ \* اگر شوهر  
 و بشکریه زن خود کمال طالق علی الف وار قبول کند آن زن را  
 پس طلاق واقع میشود هر آن زن و واجب میشود بر وی  
 هزار درم چنانچه اگر بشکریه شوهر آن طالق بالف و قبول  
 کند آن زن مدلولی نیست واقع می شود طلاق و واجب میشود  
 بر وی هزار درم و بناید دانست که در هر دو صورت قبول نهاده  
 زن مدلولی شرط است بر آنچه معنی قول شوهر است  
 طالق بالف این است که بر تو طلاق است بعضی هزار درم که واجب  
 باشد برای من بر تو و معنی قول وی آنست طالق علی الف این  
 است که بر تو طلاق است باین شرط که هزار درم برای من برده  
 قبول باشد و بعضی واجب نباشد و قبول و معنی بر شرط واقع نمیشود  
 چنانکه شرط یافته نشود لهذا موقوف خواهد ماند بر قبول  
 نمودن زن مذکور و باید دانست که در هر دو صورت مدلول  
 واقع میشود طالق باین بنیاد بر وجهیکه سابق مدلول  
 \* مسلسل ۱۲ \* اگر بشکریه شخصیتی زن خود آن طالق  
 و علیک الف یعنی بر تو طلاق است و بر تو هزار درم است و زن

و شكوك و شبهه قبول کند تا از اين بگويد بد بدند تا خود را نت خرد و عليكم  
 السلام يعني آن تو مرا از با مني و بر تو هزار درم است و قيمت لي كند آنرا  
 آنرا بنده و پس آنرا را ميسود بند و مذكور و طلاق و اقع مويي شود  
 بر زن ميدهد و هميچ چيز را حيله ميسود نه بد بند و نه بر زن  
 نرود آنرا بعهده روح و هيچ تنه است حكم اگر آنرا قبول كنند آنرا  
 و گفته اند صالحين روح كه واجب ميسود بر هر واحد از آنها شرار  
 درم و قيمت كه قبول كنند آنرا و اگر قبول نكنند واقع نميشود هيچ چيز  
 غير از اقسا و نه عتاق و دليل صا حيمس روح اين است كه كلام اخير  
 مستعمل ميسود براي معساي و فدي و عتق خلع و عتق و كسب و عتق  
 و عارضه است پس بر آن مذهب و خواهيد سيد چنانچه در اجاره اگر كسي  
 بكنند بايد اجاره هذا المتاع و لك درهم سه رله قول دي است اجاره  
 هذا المتاع لهذا و جسم يعني بغير اين متاع را يعرض يك درهم و دليل  
 اينست بغير روح اين است كه كلام اخير جمله عليحد است پس آن  
 مر تبتا بها قبل خوه نخواهد شد مگر و قتيكه حيرتي در لالت كند  
 بر آن را بر اجده اصل در جمله و هم آن است كه مستقل باشد و در صورت  
 مذكور همتيچ حيرد لالت نميكنند براي نكهه كلام اخير مر تبتا است  
 بگلام اول زير اجه طلاق و عتاق يا افته ميشود و ن مسائل

بمختلف بائع و اجسار و جبه آن مرد و بد و ن مال یافتد نپیشود  
 \* مسأله ۳ \* اگر بگوید شوهر من خود انت طلاق می‌دهی  
 یا انی بیاختیار او علی انک بسا لختیار نشد ایسام یعنی  
 برتر طلاق است بر هزارم درم باین شرط که مرا اختیار است یا باین شرط  
 که ترا اختیار است تا سه روز و زن مذکور و قبول کند آن را  
 پس اختیار باطل است و تنیکه باطل است آن اختیار مرشوش و جوازی است  
 و تنیکه باطل است اختیار مرد آن زن را پس اگر زن مذکور رد اختیار نماید  
 در سه روز باطل میشود و اگر رد نماید طلاق واقع میشود بر آن زن  
 و واجب میشود بروی هزارم درم و این نزد ائمه کثیفه روح است و گفته اند  
 صاحبین روح که اختیار باطل است در هر دو صورت و طلاق  
 واقع میشود بر آن زن و واجب میشود بروی هزارم درم زیراچه  
 اختیار موضوع است برای فسخ بعد از انعقاد نه اینکه موضوع  
 است برای منع از انعقاد و تصرف زن و شویی که عبارت است از  
 از ایجاب شویی و قبول زن احتمالاً فسخ ندارد از هر دو  
 جانب اما ایجاب شویی پس بحجت آنکه ایجاب مذکور  
 همین است زیراچه ذکر شرط و جزا است یعنی تعاقب طلاق  
 است بر قبول زن و همین قابل فسخ نیست اما قبول زن پس

به جهت آنکه قبول مذکور شرط بیس است و چنانچه بحکم  
 قبول فسخ نیست همچنین شرط آن نیز قابل فسخ نیست  
 و هرگاه چنین شرط پیش شرط خیار از هر دو صاحب صحیح  
 شود این شرط در دلیله ایست که حلیه در جانب زن  
 مذکور می شود یعنی است چه آن که ایسک مال است بی عوض  
 و بنا بر آن اگر اینها از جانب زن باشد باید منظور که بگوید  
 که طلاق مذکور را عرض می کنم این شرط که خیار مرد در  
 است مرا یا ترا و بعد از آن رجوع می باید پیش از قبول  
 نشود هر صحیح است رجوع آن و بنا بر آن مقید است به مجلس  
 و باقی صحیح می باشد تا مساوی برای مجلس یعنی اگر مرد خیار را از  
 مجلس پیش از قبول شود پس آن باطل می گردد پس  
 شرط خیار صحیح خواهد بود در آن از جانب زن اما از  
 جانب مرد پس آن صحیح نیست به جهت آنکه بیس است  
 که در صحیح نیست رجوع آن ایران و بیس می باشد  
 بنا بر این مجلس و هرگاه بحکم است از جانب شوهر  
 پس خیار خود را بدو داده و در میان خیال نیست و بد آنکه  
 جانب زن و در حق عتق می باشد جانب زن است در حق طلاق



یعنی عتیق بر مال عیاضه است از جانب سده چنانچه  
طالب اقسا بر مال عیاضه است از جانب زن \* بمسئله ۱۴  
اگر شخصی به بشکریه بزن خود که طلاق داده و ترا در روز  
هر که از روزم و تو قبول بکند نی و گفت زن من کوره که قبول نپوشد، بوشی  
من آن را پس معتبر قول شوهر است و اگر کسی بشکریه بگوید پیش  
که فرو ختم من این بنده را بوشی هزار درم دیروز بدست تو و تریول  
نکردی و او بگوید که قبول کردم من دیروز پس معتبر قول مشتتری است  
و وجه فرق میان آن دو مسئله این است که طلاق بعوض  
مال یسین است از جانب شوهر و اقرار بان اقرار شرط نیست چه  
آن ضعیف است بدون قبول نیز که شرط است و اما بیع پس آن  
بدون قبول تمام نمیشود پس اقرار بیع اقرار است و چیزی که  
تمام نمیشود بیع بدون آن و آن قبول است پس انکار آن بدست  
آن قبول رجوع است از اقرار \* بمسئله ۱۵ باید دانست  
که مدارات که عبارت است از این که بشکریه شوهر بزن  
خود که بری شدیم من از نکاح که میان من و تست و قبول  
کند آن زن مذکور را یافت خلع است یعنی به تنبیل آن  
هم در ساقط میشود هر حقیق که مهر و اخدا زن شوهر و زن را است

بود یکروز که آن حق تعلیق داشته باشد بنکاح و این نیز  
 این بخینند روح است و گفتست مصدوم روح که در شر دو صورت  
 مافانم شود مگر در یکم ذکر آن نهانند زن و شوی هر دو  
 و ایو یوسف روح موافق محله روح است در خلع و موافق این بخینند  
 روح است در مبارات و دلیل محله روح این است که مبارات  
 و خلع معا وضه است و در معارضات معتبر مشروط است نه  
 غیر مشروط و دلیل ایی یوسف روح این است که مبارات از  
 سبب مناعه است و مقتضای این این است که مبارات از  
 هر دو جانب معتقد گردد و این مطلب است ولیکن متقدم  
 کرده اند و شد مبارات مذکور و به حقوقی که متعلق است بنکاح  
 چه مقصود لالت میکند بر آن و اما خلع پس مقتضای آن  
 انخلع است یعنی خلاصی زن است از قید شوهر و آن  
 حاصل میشود بزوال نکاح پس آن مقتضای این نیست که  
 منقطع شود جمیع احکام و دلیل این بخینند روح این است که خلع  
 منبی از فصل است یعنی جدایی و آن مطلب است مانند  
 مبارات پس بسبب آن منقطع خواهد شد نکاح و احکام  
 و حقوق آن چنانچه منقطع میشود بسبب مبارات \* مسأله ۱۴ \*

انکر پدر خلع نماید از جانب دختر خود که صغیره است بموضع  
 مال آن صغیره جایز نیست خلع مذکور در حکم آن صغیره  
 زیرا که آن شغقت نیست در حق او چه بضع متقوم نیست در  
 حق زوال نکاح و بدلت آن که مال است متقوم است بخلاف  
 نکاح یعنی اگر تزوج کند پدر و دختر خود را که صغیر است  
 از کسی چه آن جایز است بجهت آنکه بضع متقوم است  
 در حیالات در آمدن آن در ملک نکاح و هرگاه بضع  
 در حالت زوال ملک نکاح متقوم نیست لهذا خلع مریضه  
 بهر ضی موت معتبر است از مثلث مال و چون بضع در حیالات  
 در آمدن در ملک نکاح متقوم است پس اگر مریض بهر ضی موت  
 نکاح کند از نحیه را بهر مثل پس آن معتبر است از جمیع مال  
 و هرگاه خلع مذکور جایز نیست پس مهر آن صغیره ساقط  
 نخواهد شد و شوهر مذکور بیا لک مال آن صغیره نخواهد شد  
 و بعد از آن باید دانست که در صورت مذکوره بنا بر یک روایت واقع  
 میشود طلاق و بنا بر روایت دیگر واقع نمیشود و روایت اول  
 صحیح است زیرا که خلع مذکور تعلیق طلاق است بشرط قبول  
 نمودن پدر مذکور پس آن میباید تعلیق بشرط دیگر خواهد

موت \* مسند ۱۷ \* اگر حلع کند پدر مذکور از جانب دختر  
صغیره بر هزار درم یا بی شرط که او صاحب آن هزار است  
پس حلع مذکور صحیح و هزار درم واجب می شود بر وی زیرا حد  
مروط نبودن بدل حلع را حنیفی صحیح است پس بر پدر هزار یا از  
صحیح خواهد بود و ساقط نخواهد شد مهر وی زیرا حد بر پدر  
را ولایت نیست بواسطه آن و اگر پدر مذکور شرط نماید  
که هزار درم در صغیره مذکور است پس آن موقوف می ماند  
بر قبول نبودن آن صغیره اگر آن اهل بیت قبول داشته باشد یعنی  
صغیره مذکوره چنان باشد که می باشد معتد را و بیان  
میهن باید احوال خود را پس اگر قبول کند صغیره مذکوره  
واقع می شود طلاق به سبب یا پس شرط مال واجب نمی شود زیرا حد  
صغیره مذکوره اهل بیت این ندارد که تا و آن لازم کرد بر وی و اگر  
قبول کنند مرا پدر مذکور از جانب آن صغیره پس در آن دو  
روایت است در یک روایت طلاق واقع نمی شود و اما در یک  
قبول نکند صغیره و در روایت دیگر واقع می شود طلاق  
و اما مال پس آن واجب می شود بر هر تقدیر و همچنین  
اگر حلع کند پدر در صغیره خود را بر مهر وی و صاحب آن نسود  
موقوف می ماند حلع بر قبول صغیره مذکوره پس اگر او قبول

نماید و آنچه میشود طلاق و ساقط نمایی شود مهر و انکس  
 قبول کند و هر از جهات این تغییر است و این دور و این  
 است و انکس قبل می شود بدو می شود مهر و انکس  
 هزار درم است مثلاً طلاق و آنچه میشود و هر از  
 و قیوح طلاق که قبول است ساقط شد و واجب میشود بروی  
 پانصد درم از روی استعسان و قیاس این است که واجب شود  
 مهری هزار درم و اصل آن این است که زن کبیره و قتیکه خارج  
 نماید پیش از و طعی هر هزار درم و مهری نیز هزار درم باشد پس  
 قیاس این است که واجب شود بروی هزار که پانصد از آن ساقط  
 نخواهد شد منتهی مهر مذکور و پانصد باقی بدهد از مال  
 خود و از روی استعسان و هج چیز واجب نمایی شود مهری  
 زیر آنچه مقصود شوهر از کلام مذکور این است که ساقط شود جمیع  
 مهر از ذمه وی و آن حاصل نکشت پس لازم نخواهد شد بر زن  
 می کند کوره چیری زاید از آن والله اعلم

باب در بیان اظهار و آن در شمع عبارت  
 است از تشبیه دادن غیر مذکور به زنیکه حرام است نکاح آن  
 همچنین نیز از حرمت آن بسبب نبی باشد یا بر ضاع یا

بصورت و رکن آن این است که بگوید بمکوه خود که  
 است علی کظهر امی بهی تو بر من مانند پشت مادر منی یا  
 کلامیکه قایم مقام آن باشد و شرط آن این است که مثله  
 مکوه باشد حتی که صحیح نیست ظاهر در حق کنیز و اهل بیت  
 ظاهر مر آنکس را است که مسلمان باشد و عاقل و بالغ و حنی  
 که صحیح نیست ظاهر زنی و خبیث و حاکم آن این است که حرام  
 میشود و طبی نمکوه مذکور در مظاهر یعنی بر ظاهر که نده نا  
 آن زمان که کفار و در کذا امی العنایه و غیره \* مسند \* اگر  
 بگوید شخص بنی خود که انت علی کظهر امی معنی تو بر من مانند  
 هست مادر منی پس حرام میشود در مذکور هر آن شخص و حلال  
 نیست مراد او طبی آن و نه مس آن و نه بوسه آن تا آن زمان که  
 کفار ادانها ید بجهنم آنکه حق تعالی فرمود است کسانیکه  
 ظاهر امی نه ساینده از زبان خود و تا آخرت بنده حتی که گفتست  
 واجب است بر آنها آرد کردن یک بنده بیمن آنکه تباس  
 واقع شود بر مسلمان سود و روزن و باید دانست که طهارت در زمان  
 جاهلیت طایف بود بعد از آن شعار ثابت داشت اصل آن را که  
 تحریم است و کرد انید آن را تحریم موقت تا یاد ای کفار بنده

برید نکاح و وجه آن این است که ظهار جنایت است بنا بر آنکه  
 قریب دروغ و منکر است پس مناسب این است که سزا داده شود  
 بسوی منظور که حرام نکردن زن می شود هر ظهار کننده  
 و بعد از آن مرتفع شود آن حرمت پادای کفاره و بعد از آن بایست  
 دانست که بسبب ظهار چنانچه حرام است و طریقه چنانچه حرام است  
 جمیع ذواتی که چون مس و اوسه و امثال آنها و میتلان نشود  
 بر طریقه چنانچه در احکام یعنی چنانچه در احکام حرام است  
 و طریقه و جمیع ذواتی که با کچنین در اینجا نیز به خلاف حایض  
 و سایر چه وجود آن اختل یافته میشود پس اگر حرام شود و اعی  
 و طریقه حرج لازم می آید و ظهار را حرام چنانچه نیست \* مسسلسل ۲۲  
 اگر و طریقه کند مضافاً بر باز خود بیش از آنکه ادای کفاره نپاید  
 پس باید که استغفار و طلب آمرزش نپاید از خدا ایتعالی و هیچ  
 جزا واجب نمیشود بر وی سوائی کفاره ظهار که اولاً واجب شده بود  
 و از جمیع آن نکند آن را تا آن زمان که کفاره دهد به جهت آنکه  
 پیش از هر صلعم فرمود است بکسی که جماع کند زن خود را در حالت  
 ظهار و بیش از ادای کفاره که طلب آمرزش بکن از خدا ایتعالی  
 و از طریقه ممکن آن را تا آن زمان که کفاره دهد و ازینصحت

است پس واقع میشود طلاق یا این زیرا که از تشبیه داده است  
 میاد و خود در حرمت پس گویا که گفت تو بر من حرام هستی و  
 نیت طلاق نبود ابران و اگر کسی نیت تکرر داده باشد ثابت نمیشود  
 هیچ چیز نزد ائمه استیفاء و ایی و سلف روح را در کلام مذکور  
 احتمال کرامت دارد پس بران محمول خواهد شد چه آن  
 که سراسر است به نیت دیگر و گفتند است محمداً روح که ظاهراً متعلق  
 میشود در واده تشبیه بیک عضو مادی در هر کس که ظاهر است پس  
 تشبیه آن به جمیع اعضای وی بطریق ادراک ظاهر خواهد بود و اگر  
 شود هر مذکور بکلام مذکور نیت تحریم فغانی بوده باشد پس  
 منصف است میشود و از نزد امی و سلف روح در حرمت املا بهتراسته  
 به نسبت حرمت ظاهر و نزد محمداً روح نیت محیی سود ظاهر  
 در واده کاف تشبیه مختص است بآن و گفته اند ما این را کاف  
 تشبیه است \* مسأله ۴ \* اگر بگوید است علی حرام  
 کلامی یعنی تو بر من حرام هستی ما نفد مادی و نیت ظاهر  
 نماید ابران با نیت طلاق پس واقع میشود جزو یک نیت آن نبود  
 است چه آن احتمال هر دو معنی دارد اما احتمال ظاهر پس به نیت  
 آنکه تشبیه است و احتمال طلاق به نیت آنکه تحریم یا نفد



شک است و تشبیه تأکید است و اگر هیچ نیت ذکرده باشد  
از آن پس بنا بر قول ابی یوسف روح متصف می شود ایلا و بنا بر  
قول محقق روح ظاهر و دلیل هر یک مذکور شد که حرمت ایلا  
کمتر است به نسبت حرمت ظاهر و کاف تشبیه محقق  
است بظاهر \* متمسکه ۷ \* ذکر بشکوه انت علی حرام  
مظهر را می بخشد تو بر من حرام هستی ما فند بشت ما در من و نیت  
طلاق یا ایلا نهاید پس ثابت نه بشود مگر ظاهر نزد ابی حنفیه روح  
و شکفته اند صاحبین روح که ثابت می شود آنچه نیت آن نبود  
باشد زیرا چه تحریم احتمال طلاق و ایلا هر دو دارد و امکان  
نزد محقق روح و قتی که نیت طلاق نهاید ظاهر متصف نه بگذرد  
و نزد ابی یوسف روح ثابت میشود طلاق و ظاهر هر دو یعنی  
ثابت میشود و طلاق بسبب نیت آن و ظاهر منتهی  
میشود بسبب تصریح آن. ظاهر چنانچه مذکور است  
در موضع خود اعنی در مبسوط و دلیل اثبتی بقدر این است  
که کلام مذکور صریح است در ظاهر پس احتمال غیر ظاهر ندارد  
و مراد از تحریم که مذکور است در کلام مذکور ظاهر است  
زیرا چه تحریم چند نوع است و حرمت ظاهر منجمه آن

نیز چنین دارد بر غیر آن سبب دادن نشیبه بر ایلست  
 مادر و خجریم غیر ظهار محتمل است و تقدیرم ظاهر متعظم  
 پس بر آن محمول خواهد شد \* مسأله ۸ \* ظهار متعظم  
 نمیشود و مکرار زن خود حتی اگر ظهار نماید ارکنیز خود  
 ظهار متعظم نمیشود بجهت آنکه متعظم تعالی فرمود است  
 کسانی که ظهار می نمایند از زنان خود مساویان آنها  
 نیستند مگر مرکب و بجهت آنکه حالت کنیز تابع است و حالت  
 نکاح اعم است پس کنیز ملحق به یکوحد نخواهد شد و بجهت  
 آنکه ظهار منقول است از فلاق و ملائک نیست و در حق مملوک  
 \* مسأله ۹ \* اکثر شخصی نکاح کنند زنی را بغیر امرویی  
 و بعد از آن ظهار نماید از آن و بعد از آن اجارت نکاح مذکور  
 دهد زن مذکور پس ظهار مذکور باطل است زیرا چه آن  
 شخص در دادن نشیبه آن زن صادق است در آنوقت پس  
 آن منکر و زور نخواهد بود سوالی بسزوار این است  
 که نصحت ظهار موقوف باشد در اجازت چنانچه موقوف  
 میبندد احقاق مشتری از عاصب را اجازت مالک بدنی  
 و فیکه خرید کند بپردازد از عاصب آن و آزاد کند آنرا

پس اعتناق او موقوف میباشد بر آنکه اجازت دهد و اگر  
 آن بیع مذکور را بجهت آنکه ظهار از حقوق ملک نواح  
 است چنانچه اعتناق ملک یمن است جواب صحت ظهار  
 موقوف نمیداند بر اجازت بجهت آنکه ظهار از حقوق  
 نکاح نیست زیرا چه ظهار غیر مشروع است پس غیر مشروع  
 از حقوق مشروع نخواهد بود و بتلاقی اعتناق مشتری  
 از غاصب چه آن از حقوق ملک است <sup>ع</sup> مسئله ۱۰ ذکر  
 بشخصی بشکوهید بزنان خود که شبها با بر من مانند پشت ماهر  
 من هستند بین ظهار متحقق می شود از جمیع زنان مذکوره  
 زیرا چه او اضافت ظهار نموده است بسوی جمیع آنها چنانچه  
 و تئیکه اضافت طلاق نباید بسوی جمیع زنان خود پس واقع  
 میشود طلاق بر جمیع آنها پس در اینجا نیز متحقق میشود  
 ظهار از جمیع زنان مذکوره و واجب میشود بر شوهر کفاره  
 برای هر واحد از زن زیرا چه حرمت ثابت می شود بر حق  
 هر واحد و کفاره مشروع است برای اینکه تمام و منتهی  
 می شود حرمت بان و هرگاه حرمت متعدد است کفاره  
 نیز متعدد خواهد شد بتعدد حرمت بخلاف اگر آیات نیاید

ان زن آن خود باینطور که بگوید که بخدا جماع نخواهم نمود و یا  
 شبها تا مدت چهار ماه و جماع آنها ماکد تا آن زمان که مگذرد  
 مدت چهار ماه پس طلاق واقع می شود بر جمیع و اگر جماع  
 کند از آنها و برایش می مدت چهار ماه واجب می شود و بر وی  
 یک کفاره و زیاده درین صورت و چوب کفاره بر وی برای  
 و حافظت حرمت و نزدیکی اسم خدا بتعالی است و اسم خدا بتعالی  
 در این متعدد نیست نه و راجع یکبار گفته است که بخدا جماع نخواهم  
 نمود و یا و الله اعلم

**فصل در بیان کفاره \* مسئله ۱ \* کفاره**  
 چهار تیراد کردن رتبه است یعنی ۷ زاد کردن مملوک است  
 و اگر ناپسند ۷ تیرا پس روزه و مایه است بی درسی و انکار  
 طافه استن روزه و مایه بی درسی ندانسته باشد بخوراند  
 طعام را بینهت مسکن زیرا چه نصیحه که وارد است در باب  
 کفاره دلال مکنند بر وجوب کفاره بهیمن ترتیب و این  
 همه پس از مسامحه و اعتنا و روزه پس ظاهر است  
 بجهت آنکه نص وارد است در آن و همچنین در خوردن  
 طعام نغز در راجع بسبب کفاره تمام میشود حرمت پس ضرور

۱. مت که مقدم باشد کفار و بنوطی قاطبی حلال باشد  
 \* مسئله ۲ \* جایز نیست آزاد کردن مملوک بجهت  
 کفاره خواه کافر باشد آن مملوک یا مسلمان وزن باشد  
 یا مرد و صغیر باشد یا بکبر و بزرگ باشد اسم رقیه که مذکور است  
 در قرآن شامل است مردان را چدرقیه عبارت است از ذات  
 که مملوک باشد بجهت رجوع رجوع و شافعی رجوع میگوید  
 که جایز نیست آزاد کردن کافر بجهت کفاره زیرا چه  
 کفار حق خدا را ندارند پس جایز نیست که حنابل  
 مذکور صرف نهوده شود بسوی خدا و خدا که کافر است  
 رجعت ندارد و زکات حق خدا را ندارد و علیای ماریج  
 میگویند که آزاد کردن رقیه منصوص است و آن معتقد است در صورت  
 آزاد کردن یا فروانچه شافعی رجوع گفت است که کفار حق خدا را ندارند  
 پس جایز نیست که صرف نهوده شود بسوی خدا و خدا را  
 پس جواب آن این است که مقصود کفاره دهنده این است  
 که بنده مذکور قاهر کرده بر طاعت خدا را ایتعالی احسن هرگز  
 و شهادت و جهاد و قضا و اگر بنده مذکور مسلمان نشود  
 و کافر مساند و تصیص معصیت نهاید به سبب کفر پس آن

منسوب است بسوی زشتی اختیار آن بند \* مسأله ۳ \*  
 کفایت نمیکند بجهت کفاره را در کردن بند نابینا و نه اینکه  
 هر دو دست یا هر دو پای آن بریده است زیرا که درین صورتها  
 قوت بند است و یک جنس منعت که آن بمسأله است یا بقتل  
 یعنی قوت کفاره ای یا رفتن و فوت شدن یک جنس منعت  
 ممانع حواری کفاره است بجهت آنکه بسبب فوت شدن  
 یک جنس ممانعت انسان مرده شمرده میشود اما وقتیکه  
 در منعت حیضی خلل واقع شود پس آن ممانع حوائز نسبت لهذا  
 جایز است که آن را در کنند بجهت کفاره بند یک چشم را و بنده  
 را که بریده شد است یک دست و یک پای آن از جانب خلایق  
 یعنی از رو حائزت زیرا که درین صورت قوت نشد است یک جنس  
 منعت بلکه در آن خلل واقع شد است بخلافی و قتی که یک دست  
 و یک پای آن از یک جانب بریده باشد آن کفایت نمیکند  
 برای کفاره بجهت آنکه یک جنس منعت که رفتن را سد در آن  
 قوت میشود در رفتار در آن متعذر است \* مسأله ۴ \* کفایت  
 میکند بجهت کفاره بند کمر و قیاس این است که آن جایز  
 نباشد و این روایت نوادر است زیرا که یک جنس منعت قوت

شده است و لیکن از روی استعسان جایز است زیرا چه اصل منفعت  
 باقی است چه و قتی که قریب بلند نمایند میشتود حتی اگر  
 چه انتیج باشد که نشنود اصلا باینطور که کر ماه رتراد باشد  
 پس آن جا بز نیست و کفایت نمیکنند بجهت کفاره آزاد کردن  
 پند که هر دو نفر انگشت هر دو دست وی پرید است زیرا چه  
 قوت گیرای که یک جنس منفعت است بسبب پرید شدن هر دو  
 انگشت مذکور قوت میشود \* مسملده \* کفایت نمیکنند بجهت  
 کفاره آزاد کردن بنده دیوانه که عقل ندارد زیرا چه انتفاع با اعضا  
 و جوارح نیست مگر بعقل پس بسبب قوت شدن عقل قوت  
 خواهد شد جنس منافع را ساد یواند که گاهی منکون میشود و گاهی  
 هشیار کفایت میکند بجهت ادا ای کفاره زیرا چه درین  
 صورت جنس منفعت قوت نمیشود بلکه خلل واقع میشود و آن  
 مانع جواز کفاره نیست \* مسملده \* جایز نیست آزاد  
 کردن مدبر و امد بجهت ادا ای کفاره زیرا چه آنها مستحق  
 آزادی اند پس رقیب در آنها ناقص است و همچنین مکاتبی  
 که ادا نمود است بعضی بدل کتابت را زیرا چه آزاد کردن  
 آن خواهد بود بعوض بعضی بدل کتابت پس کفاره ادا نخواهد

شد آن زیرا چه کفار و عبادت خداست و در آن  
 خلوص شرط است و از این جهت روح مریض است که آزاد  
 کردن مکاتب مذکور جایز است بجهت ادای کفاره  
 و برادر رقت قرآن یافته میشود از جمع وجوه و بقا بر آن عقد  
 کتابت قابل فسخ است بخلاف ام ولد و مدبر و برادر عقد  
 تدبیر و همچنین استنباط قابل فسخ نیست \* مسند ۷ \* اگر  
 آزاد کند بجهت کفاره مکاتبی را که حبسی از بدل کتابت  
 ادا نکرد است پس این جایز است و شایع است روح مریض که  
 جایز نیست بجهت آنکه مکاتب مستحق آزاد است بسبب  
 عقد کتابت پس او مانند مدبر است و دلیل علیها اینست که اس  
 است که رقت در مکاتب باقی میشود بجمع وجوه بجهت  
 آنکه عقد کتابت قابل فسخ است و بجهت آنکه پیغمبر  
 صلعم فرمود است که مکاتب بنده است مادامیکه باقی مانده  
 بر روی مکه رم و بجهت آنکه مکاتب پیش از کتابت البته  
 مرقم است و رق او بسبب کتابت رایز نشده است زیرا چه شی  
 رایز نمیشود مگر بسبب منافی آن و کتابت منافی  
 رق نیست زیرا چه کتابت فسخ در است بهرزه اذن تجارت



اینک فک حاکم بعوض است از بیعت این جانب مولی لازم  
 میشود پس مانند عزل بنده مازون در تجارت از جانب  
 مولی غیر لازم نخواهد بود و اگر تلبیس کرده شود که عقد کتابت  
 مانع است از آزاد کردن مکاتب بکفاره پس جواب  
 این است که اگر آزاد کند مولی مکاتب را از کفاره  
 پس منفعه می شود کتابت بمقتضای اعتناق و هر چه عقد  
 کتابت معتدل فسخ است از جانب بنده سوال اگر صحیح شود  
 آزاد کردن مکاتب از کفاره و منفعه شود عقد کتابت بمقتضای  
 اعتناق پس باید که اولاد و اکساب مکاتب حق مولی او و  
 چنانکه اولاد و اکساب بنده حق مولی میشود اگر آزاد کند مولی  
 بنده مازون خود را از کفاره جواب اکساب و اولاد مکاتبیکه  
 آزاد کرده شود از کفاره حق مولی نمیشود بلکه حق مکاتب  
 نمیشود از بیعت که عتق در حق مکاتب است بیعت  
 کتابت است پس اکساب و اولاد از ملک مکاتب خارج نخواهد شد  
 یا بیعت آنکه فسخ عقد کتابت در صورت مذکوره ضروریست  
 پس ظاهر نخواهد شد اثر آن در حق ولد و کسب \* مسئله ۸ \*  
 اگر شخصی خرید کند پدر خود را یا پسر خود را و بیعت بکفاره

نباید از شر اموال مذکور پیش ادا میشود کفار و کفایت شایسته  
 روح که ادا نمیشود و بر همین اختلاف است کفار و یهین و این مسلم  
 خواهد شد ۲۷ مد در کتاب ایهان انسا<sup>۱</sup> الله تعالی \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر شخصی آراد کرد نصف بدهد مشترک را در حالیکه او موسر است  
 و بعد از آن ضمان دل قیمت باقی را پس این اعتناست کفایت  
 نمیکند بجهت ادای کفار و نزدایی بکفایت روح و نزد صاحب روح  
 که بدهد ویرا چه صاحب مذکور مالک نصیب شریک حرد کشت  
 و سبب دادن ضمان پس او آراد کرد جمیع بدهد و مالوک خود را  
 بجهت ادای کفار و بخلاف وقتیکه آن شخص مفلس باشد  
 و مراجه درین هنگام واجب میشود بر آن بدهد و سعایت بجهت  
 نصیب شریک پس اعتنا مذکور اعتنا بر عرض خواهد بود و دلیل  
 آنست که درینصورت نصیب شریک مذکور  
 ناقص میشود در حالیکه مالوک وی است و بعد از آن انتقال  
 میکند ملک آن بسوی آراد کنند و سبب دادن ضمان و مثل  
 این امر مسامح کفار است \* مسئله ۱۰ \* اگر شخصی آراء  
 کرد نصف بدهد خود را بجهت کفار و بعد از آن آراد کرد نصف  
 باقی را نیز بجهت کفار پس این جایز است زیرا چه او آراء

بگرداست آن را بذکر کلام و نقصا نمیکند روداد است در نصف دیگر  
 و سبب آزاد نمودن نصف اول پس آن اعتبار ندارد زیرا چه نقصان  
 مذکور حاصل شده است در مملوک وی بسبب آزاد کردن و بجهت  
 بجهت کفایت و مثل این نقصان مانع نیست چنانچه اگر شخصی  
 در مملوک غلامانند گویند را بجهت نصیب و برسد کار در بچشم آن  
 و به یزید بگرد پس آن اعتبار ندارد و جایز است نصیب بآن  
 گویند و بفرماند بر آنچه عیب مذکور حاصل شده است در ملک  
 بجهت نصیب نصیب باین در نصیبان نیز به عیب مستند سابق  
 زیرا چه در آن مستند نقصان روداد است در ملک شریک و این  
 بنا بر قاعده ای حنیفه رجعت است اما نزد صاحبین رجعت  
 متعجزی نمیشود پس اعتناق نصف اعتناق جمیع بنده است  
 پس آن اعتناق بدو کلام نیست \* و مستند ۱۱ \* اگر شخصی  
 آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره ظهار و بعد از آن  
 رجعت کرد زن خود را که ظاهر نموده است از آن و بعد از آن  
 آزاد کرد باقی بنده مذکور را پس این جایز نیست نزد  
 اید حنیفه رجعت زیرا چه اعتناق متعجزی میشود نزد او و شرط  
 اعتناق این است که پیش از آن باشد یا بعد از آن نصف بنده

حاصل شد است بعد از من و نزد صاحبان روح اعتناست  
 اعتناست به جمع است پس حاصل خواهد شد اعتنا به جمع بند  
 از من \* مسئله ۱۲ \* اگر علم از کف دست بیفتد و رقیق را به چوب  
 آرد کردن پس هار آرد داشتن روزه است و ماه بی در  
 کد در انبای آن در ماه و شهر رمضان و نه روز عید فطر و نه ایا  
 ن کردند ایام تسبیح بود اما داشتی روزه بهیچ در بهیچ  
 شرط است بهیچ آنکه بعضی قرآن در آن دارد است و باید  
 دانست که شرط نبوده است که در انبای آن دو ماه شهر رمضان نیاید  
 بهیچ آنکه روز ماه رمضان مستحب در کنار آن نیست و چه اگر  
 مستحب در ماه سوم و دوم آنکه باطل کرد و چه یک و چه یک  
 است حد اینه آن را و نیز شرط نبوده است که در انبای آن دو ماه  
 روزه مد فطر و انام دیگر و ایام تشریف نیاید بهیچ آنکه  
 در آن ایام روزه داشتن منع است پس روزه آن ایام قایم  
 مقام واجب کامل نکرد و اهد شد \* مسئله ۱۳ \* اگر حرام  
 کند ظاهر کند و مرتبه که ظاهر نبوده است آن در انبای در ماه  
 در شعبه و ادا در روز و شب و فرا و موشی پس از سر گیرد روزه را  
 فردا بهیچ کفایت روح و معبود روح و گفتن است ایوب و منبر روح که از سر

فکیرد بجهت آنکه بسبب جهاع مذکور فوت نمیشود شرح  
 که تنابع است یعنی در اشتان زوزه و ماه پنی در پی که شرط  
 است فوت نمیشود و نیز چراچه مؤثره فاسد نمیشود بسبب جهاع  
 مذکور و اگر حقیقه شود که مقدم در اشتان زوزه بر مس شرط  
 است پس جواب آن این است که مقدم در اشتان زوزه و ماه  
 بر مس در این صورت معتبر است و تقدیم بعض یافته می شود  
 بنا بر مذ هب من و اگر از نو گیرد چنانچه مذ هب اینکینفیه و معبود  
 روح است لازم آید که جهاع روزه موخر باشد از مس و دلیل  
 اینکینفیه و معبود روح این است که شرط ادای کفاره دو چیز است  
 یکی اینکه پیش از مس باشد و دوم اینکه خالی باشد آن  
 دو ماه از مس و شرط دوم فوت میشود بسبب جهاع در اثناي آن  
 دو ماه و هر گاه شرط یافتند نشد مشروط نیز یافتند نداشتند  
 لهذا از سر نو خواهد گرفت روزه را زیرا چه او اگر چه عاجز است  
 از اینکه روزه دارد پیش از مس که شرط اول است  
 و لیکن عاجز نیست از اینکه روزه دارد با پیوسته بر که خالی  
 باشد از مس که شرط دوم است \* مسیحیله ۱۲ \* اگر  
 بعد از آنکه در روزی از این دو ماه بسبب عذر یا بغیر عذر

[illegible]

گندم است و بجهت آنکه معتبر در حق حاجت بگردد و راست بگوید  
 و در سبکس این قیامین انبوه خواهد شد هر صد قهر روز یک قطره  
 و بنساید و انست که آنچه گفته شد که در صد قیامت آن خراج پس این  
 و در شب جاری ما است و ذکر آن سابق گفته شد و در باب ذکر و در  
 آنکه در هر یک می اندکند و در مس آن خراج با چه جایز است چه در  
 در سبکس می شود زیرا چه شکندم و در و یک چنان است با عتبار  
 اطعام پس جایز است تکمیل یکی بدیگر بخلاف وقتیکه  
 روزه دارد و بعد از آن عاجز شود از روزه بسبب مرض  
 مثلا پس تکمیل آن نماید باین شرط که طعام دهند سی  
 مسکنین را چنان جایز نیست زیرا چه روزه و اطعام یکچنان  
 نیست پس جایز نیست تکمیل یکی بدیگر \* مسند ۱۷ \*  
 انکر مظا هر معنی ظاهر کننده امر نماید که در صد طعام را  
 از جانب وی بجهت کفاره ظاهر و از چنان کند پس این جایز است  
 زیرا چه این در حق قرص است و در حقیقت و فقیر یکه میدهند  
 آن ما نور طعمای با و قایض آن میشود و اول از جانب آبر  
 بعد از آن هر یک خود پس مالک آن میشود و اول آبر و بعد از آن آبر  
 نیز میقد آن \* مسند ۱۸ \* انکر

مثلاً در پیرایه طعام را به نسبت مسکین وقت جاشت و بشب  
 و س این جایز است و قیام سیر شده باشند کم حورده باشند  
 یا بر داده و گفتست سافعی روح کدانی جایز نیست بلکه صبر و راست  
 که تهللیک طعام نه ساید شش مسکین چنانچه در روزه و صدقه  
 سید و نظر بصحت آنکه در تهللیک دفع حاجت زیاد است نه نسبت  
 حوراییدن طعام که اباحت آن است پس اباحت قایم معام تهللیک  
 نخواهد بود و دلیل علمای ما روح این است که اطعام منصوص است  
 و معنی حقیقی آن این است که هر کس طعام نه ساید  
 و در صورت اباحت تهللیک مذکور عافیه می شود چنانچه  
 داده می شود در تهللیک و اقسام در کتاب و صدقه عمد تهللیک  
 ضرور است و اباحت کفایت میکند بجهت آنکه در انظار  
 ادوایتا یعنی دادن واجب است و معنی ادوایتا  
 تهللیک است و حاصل این است که آنچه مشروع است مانع  
 اطعام و مانع طعام اباحت در آن جایز است و آنچه مشروع  
 است مانع اباحت و مانع ادوایتا در آن تمام است  
 \* مسئله ۱۹ \* اگر باشد میان نسبت مسکین این که طعام  
 حوراییدن است آنرا در حاجت و متب صغیر بکنند (و تهللیک را نکرند)



بشد است پس این کفایت نمیکند چه ادای کفار و عمارت کمال  
 و تمام یافته نشد زیرا چه صبی مذکور استیغای طعام بروج  
 کمال نمیتواند کرد \* مسئله ۲۰ \* در نان جو نانخورش  
 ضرور است چه بدون آن نمیتواند که سیر بخورد و در  
 نان گندم نانخورش در کار نیست \* مسئله ۲۱ \* اگر بدهد  
 مطلقا هر طعام را بیک مسکین شست روز کفایت میکند زیرا چه مقصود  
 دفع حساحت محتاج است و حاجت یافته میشود در هر روز پس  
 دادن آن به مسکین مذکور در روز دوم بمنزله دادن آنست  
 بغير آن مسکین و اگر بدهد طعام شست مسکین به مسکین  
 واحد در یک روز جایز نیست مگر در سه سال یک روز که ده  
 در آن روز و هر بی خلاف نیست و قتی که اباحت طعام باشد  
 و اگر تهلیلین نهاید به مسکین واحد در یک روز بد فساد  
 پس بعضی گفته اند که این کفایت نمیکند و بعضی  
 گفته اند که کفایت میکند زیرا چه حاجت تهلیل حادث  
 نمیشود در یک روز بخلاف و قتی که بدهد بیک نفر زیرا چه  
 تفریق واجب است بنص قرآن \* مسئله ۲۲ \* اگر جهاج  
 کند مثلاً باز نیکی ظاهر نمود است امر آن در اثنای دادن

به تمام پس از سرنگیدن و زیر آیه در دادن طعام شرط نکرده است  
 چند ایته ای که پیش از مس باشد و ایکن ضرور است که مس  
 نکند مظهر و مش از دادن کفاره بکفایت آنکه شاید او  
 قادر کرد در اعناق مبلوک یا روزه دوم ماه پس درین صورت  
 لازم آید که اعناق مبلوک بعد از جماع باشد و منع  
 بسبب معنی که در غیر است مبدوم نمیکند مشروعیت فی  
 نفسه را \* مسئله ۲۳ \* اگر شخصی طعام دهد از دو ظهار  
 بنسبت مسکن یا بنسبت مبلوک که بد دهد بهر مسکن یک صاع از  
 کد م پس این کفایت نمیکند بوی هر دو بلکه برای یکی  
 ظاهر فقط کافیست میکند نزد شیخی رج و کفایت میکند  
 رج از هر دو ظاهر کفایت میکند و اگر طعام دهد بنسبت  
 مسکن بطور مذکور از کفاره افطار و ظاهر کفایت میکند  
 از هر دو و دلیل محکم رج این است که آنچه دا است پس این  
 مذکور و فایده میکند برای هر دو و یکسان که دا است از آنها  
 نمر محل هر دو کفاره اند پس آن واقع خواهد شد از هر دو  
 کفاره حناچه و فیکه سبب دادن کفاره مسکن است باسد  
 و اینطور که کفاره دهد آنرا از کفاره ظاهر و اگر بخواهد

نباید در دادن کفاره یعنی جدا جدا دهد در دو کفاره  
 را و دلیل شبهه اینست که نیت در جنس واحد لغو است و  
 در دو جنس معتبر است زیرا آخر نیت مشروع است برای  
 تمیز میان اجناس بخلاف آنکه اگر باشد بر شخصی  
 قضای دو روزه رمضان یکی پنجشنبه و دیگری جمعه و او نیت هر دو  
 قضا نماید جایز است اگر چه تعیین روز پنجشنبه و جمعه نکرده باشد  
 زیرا چه جنس واحد است بخلاف آنکه اگر باشد بر روز قضا و روزه  
 نکرده هر دو است در آن تعیین نیت با اختلاف جنس و هرگاه نیت آن  
 در جنس واحد لغو گشت پس چیزی که داده است صلاحیت یگانگی  
 کفاره دارد زیرا چه نصف صاع از گندم او را می مقدار است  
 پس کمی آن مانع است نه زیاد تجب آن پس اطعام  
 مذکور واقع خواهد شد از یک کفاره چنانچه وقتیکه نیت  
 اصل کفاره نماید بخلاف وقتیکه تقریق نماید در دادن  
 طعام زیرا چه دادن دقه دوم بمنزله دادن آنست بیساکین  
 دیگر \* مسئله ۲ \* اگر ازاد کند و بپندد و اشخصی  
 که واجب شد برود و کفاره و وظایر و قیت یکی معین از آن در  
 نیت از نیت این جایز است از هر دو کفاره و همچنین اگر

هر روز دارد چهار ماه یا طعم دهد بیکصد و بیست مسکین جا بنی  
 است زیرا که جنس واحد است و حساجت نیست بسوی غیث  
 معین \* مینماید ۲۵ \* اگر شخص مذکور آزاد کند  
 بنده واحد را از دو کفار که وظایف آنها را بر او مقرر کرده باشد  
 می رسد او را که معین کند آنها را هر کدام از آن دو کفار و وظایف  
 یکده خواهد و اگر آزاد کرده باشد یک بنده را بجهت کفاره  
 ظهار و کفاره قتل پس این جایز نیست از هیچ یکی از آنها  
 و گفته است ز فرج که آن جایز نیست از هیچ یکی از آنها  
 در هر دو صورت و گفتند شافعی رح جایز است در هر دو صورت  
 و می رسد آن شخص را که معین کند آنها را از هر کدام از آنها سکه  
 بخواند و بر احد جمیع کفار جنس واحد است یا عتبار مقصوره  
 و دلیل ز فرج این است که شخص مذکور آزاد کرده است  
 نصف بنده را برای یکی از آن ظهار و نصف دیگر را برای ظهار  
 دیگر و می رسد او را که معین کند آنها را از یکی بعد از آنکه  
 آزاد کرد آن را از هر دو وجه حالا اختیار داشته است و نه از هر دو دلیل  
 هلهای ما روح این است که نیست تعیین در جنس واحد مفید نیست  
 لهذا اگر خواهد شید پس باقی خواهد ماند اصل فرموده در جنس

مختلف چنانچه آزاد کند از کفاره ظاهر و کفاره قتل پنجاه  
 تعیین نیست مگر این است و هرگاه نیت صحیح شد پس جبهه بپند  
 آنرا دهند و اشد شد از کفاره قتل و نه از کفاره ظاهر و شایسته  
 نیست که جمیع کفاره با اعتبار مقصود جنس واحد است چه آن  
 آن این است که اختلاف جنس کفاره در اینست با اعتبار  
 اختلاف سبب است اگر چه با اعتبار مقصود واحد است  
 و نظیر صورت اول آنست که اگر روزه دایم یکروزه در قضا  
 در روزه رمضان پس آن کفایت میکند از روزه  
 یکروزه و نظیر صورت دوم آنست که اگر واجب باشد بر  
 شخص در روزه قضا و روزه نذر پس همان تعیین ضرور است  
 والله اعلم

باب در بیان نعان و آن در شرح عبارت  
 است از گواهی که موکد باشد و کند از جانب مرد  
 و زن هر دو در جای که موکد باشد آن گواهی باطن از جانب  
 مشهور و بطنی خدای تعالی از جانب زن در کن آن  
 گواهی است که موکد باشد و کند و معنی لحن و راجع  
 از بدن آنست که در شرع در حق کفار ابعاد از رحمت

خدا بی‌نیازی و در حق ما انان اسقاط از وجه اعتبار  
 \* مسند ۱ \* اکثر شخص قذف نماید بزن خود یعنی  
 نسبت زن نماید بزن خود یا نفی نماید نسبت  
 فرزند و یا با بن‌عالم و کذب گوید این فرزند من نسبت و زن  
 مذکور را مطاع نماید نماید موجب قذف را پس واجب میشود  
 بر آن شخص لعان و تیکه آتش خوردن و شوی از اهل شهادت  
 باشند یعنی محاذ و بالغ و مسلمان و آراء باشند و معذا  
 در مذکور از آن کسانی باشد که حد نبوده و در قذف آن  
 یعنی محصنه باشد و حتی اگر زن آن مذکور باشد چنین نباشد  
 باینکه اگر تاج فاسد و موقوفه باشد و جماع کرده باشد آنرا  
 یا باشد در اسیری که معروف باشد پدر آن پس  
 لعان واجب نمیشود بر مرد اگر چه زن مذکوره از اهل  
 شهادت باشد باید دانست که قاعد و نزد علیهای مارج  
 این است که رکن لعان نزد علیهای مارج گواهی است که مؤکد  
 باشد بعد از آنکه مذکور شد و لیکن در قرائت رکن مذکور  
 در جانب شوهر لعن است اگر او کاذب باشد و آن تعایم مقام  
 حد قذف است و در جانب زن غضب خدا ایتنا و آن

قایم مقام حد زنا است و هر شکاء این ثابت شد پس ضرور است  
 که آن زن و شوهر هر دو از اهل شهادت باشند زیرا چه رکن آن  
 شکو اهی است و نیز ضرور است که زن مذکوره اراک که سال  
 باشد که حد نموده شود قاذف آن نمی باشد چرا که در حد شوهر  
 قایم مقام حد قذف است پس ضرور است که زن مذکوره  
 محصنه باشد و باید دانست که واجب می شود لعان به سبب نفی  
 و نه به جهت آنکه شوهر هر شکاء نفی نسب و از زن خود نموده  
 قاذف آن زن شکست باعتبار ظاهر و ال به سبب نفی و نه  
 لازم نمی آید که بشوهر مذکور قاذف گردد زیرا چه احتمال  
 است که نباشد فرزند مذکور از شوهر مذکور و آن زن  
 زانیه هم نباشد باین منظور که وطی کرده باشد زن مذکوره  
 را شخصی بشهره و متولد شده باشد از آن فرزند پس  
 خواهد بود فرزند مذکور از غیر آن شوهر حقیقه پس او  
 در نفی نسب صادق خواهد بود باین آنگاه نسبت زنا بسوی  
 زن مذکوره لازم آید جواب احتمال مذکور اعتبار ندارد  
 زیرا چه اگر نفی نسب فرزند نماید اجنبی از پدر می گردد  
 معروف و مشهور است پس آن اجنبی قاذف بهر شکری

پاو چو دیکه / حتمال مذکور ثابت است هیچین درینجا نیز  
 و سر آن این است که اصل در نسب فراش صحیح است و فراش  
 فاسد ملحق است بفراش صحیح پس نفی آن از فراش صحیح  
 قذق خواهد بود تا آن زمان که ظاهر گردد فراش فاسد و باید  
 دانست که برای لعان شرط است که معالیه نباید زن مذکوره  
 موجب قذق را بجهت آنکه آن حق وی است پس ضرور است  
 طلب آن مانند حقوق دیگر پس اگر بار میانداران حبس  
 کند او را حاکم حتمی که لعان نماید با تکذیب فتن خود باید  
 بایستور که باو پدر من نیست زنا بهر روع محمود او دم ریرا حد  
 آن حق است که واجب است بر شوهر مذکور بر ایمنی زن مذکوره  
 و شوهر مذکور میتواند که ادای آن کند پس حبس نبوده خواهد  
 شد تا آن زمان که ادا نماید چیزی را که واجب است بر وی یا  
 تکذیب خود نماید تا مرتفع شود سبب لعان یعنی شرط لعان  
 که تکاذب است زیرا چه لعان واجب نمی شود مگر وقتیکه  
 تکذیب نماید هر یکی دعوی دیگر را بعد از آن که نیست  
 زنا نماید شوهر نسوی یا زن خود و اگر لعان نکند شوهر پس  
 واجب میشود لعان بر آن زن زیرا که در نص قول آن چنین آمده



است و اینک ابتدا نهوده میشود از شوهر بجهت آنکه از مدعی  
است پس اگر زن مذکور با زنهای از لعان حبس کند آنرا  
بجای که حتی که لعان نماید یا تصدیق شوهر کند چه آن حکم است  
بگوید واجب است بر آن زن و او قادر است بر ادای آن لهذا حبس  
نهوده خواهد شد تا ادائیغایه تمام مذکور را \* مسئله ۲ \*

اگر نسبت زنا نماید بسوی زن خود بپند یا کافریا معصوم و بعد  
قدف پس را چپ میشود بروی حد قذف زیرا چه لعان متعذر است  
پس واجب خواهد شد موجب اصلی که حد قذف است چه حد قذف  
ثابت است بقول خود ایتعا لکسا نیکد نسبت زنا نمایند بر زن  
معصوم و بعد از آن نیازند چهار رکوع را پس بر نهد آنها را پشت  
تا زانیه و لعان خلف و قایم مقام حد قذف است پس هرگاه  
خلف متعذر گشت واجب خواهد شد اصل \* مسئله ۳ \* اگر قاذق  
از اهل شهادت باشد و زن وی کفیز یا کافریه کتابه یا معصومه  
بعد قذف یا باشد از آن کسان که حد زده نمیشود قاذف آن  
با اینطور که صغیره باشد یا دیوانه یا زانیه پس حد واجب  
نمیشود بر قاذف و نه لعان بجهت آنکه اهل بیت شهادت و احسان  
یافته نمیشود و زن مذکور سوال سهر او را این است

که حد واجب میشود بر شوهر زیرا چه لعان ثلاث و زایم مقام  
حد است و هرگاه مشرک گشت خائف پس باید که از بستر  
اصل که حد است جواب حد در صورت مذکور داده و بگوید  
بر شوهر مذکور بجهت آنکه شوهر مذکور اهلیت لعان دارد  
و مانع یافته شد است از جانب زن لهذا ساقط خواهد شد حد چنانچه  
و قتیکه قصد یقین شوهر نماید زن مذکور و اصل در آن قول بیغیر  
عالمیه السلام است که هر کس آنکه لعان واجب نمیی شود  
میان آنجا و میسران زنان آنجا بود و نه در آنجا که منکوحه  
مسلمان باشند و مهلو که منکوحه آزاد باشد و حره که منکوحه  
بنده باشد \* مسئله ۴ \* اگر قاذف و زن وی هر دو متعدد و  
بقذف باشند پس واجب میشود بر شوهر مذکور حد زیرا چه  
در متعدد سبب عدم لعان یافته شد است در جانب قاذف چه او  
اهلیت لعان ندارد \* مسئله ۵ \* طریق لعان این است  
که قاضی شروع نماید از شوهر پس از ادای شهادت نماید  
چهار بار باینطور که بگوید در هر مرتبه گواهی میدهم بخدا  
که در نسبت زنا که نبوده ام بسوی این زن صادق و بگوید  
در مرتبه پنجم لعنت خدا یاد پر من اگر من که اذنب یا شتم در نسبت

زن و زن بسوی این زن و بعد از آن گواهی دهد زن مذکور چهار مرتبه  
 گواهی میدهد بخدا و اگر اینها این شوهر کاذب است در نسبت نبودن زن  
 بسوی مرد و در مرتبه پنجم بشکوی غضب خدا با و بر من اگر این  
 شوهر صادق باشد در نسبت نبودن زن با من و روایت نبود است  
 حسن از ابی حنیفه رح که شوهر بشکوی بلوغ خطاب با اینطور  
 گفته بخند اهرایند صادق در نسبت زنا که نبود ام بسوی تو  
 نریرا چه در صیغه خطاب احتیال غیر نیباند و وجه آن آنست  
 مذکور است در کتاب این است که اشارت و تکیه منضم  
 شود بالفاظ ایب احتیال غیر نیباند \* مسئله ۴ \* هرگاه  
 زن و شوی هر دو لعان نمایند پس فرقت واقع نمیی شود میان  
 آنها مادامیکه حکم نکند قاضی بتفریق میان آنها  
 و گفتست ز فرج که فرقت واقع میشود میان آنها بسبب لعان  
 نمودن آنها بجهت آنکه حرمت دایمی ثابت میشود میان آنها  
 بسبب لعان آنها چنانچه پیغمبر علیه السلام فرمود است که هر دو  
 لعان کنند مخدوم نمیشوند همیشه و این ولایت میکند  
 برای آنکه فرقت واقع میشود میان آنها چه زنی اجتماع همیشه  
 با آنها از لعان نمودن آنها تصریح است بر وقوع فرقت میان

آنها را دلیل علیها می باشد که بسبب ثبوت حرمت میان  
 آنها نکاح است زن مذکوره بطریق معروف فوت میشود پس  
 لازم است مرشور را که طلاق دهد و بگذارد آنها را بطریق  
 احسان و شوهر مذکور هرگاه بار ماند از طلاق  
 دادن بطریق احسان باید که قاضی حکم بطلاق نماید  
 چه قاضی قاسم مقام شوهر مذکور است در این امر تا ظلم مندرج  
 کرده و بر این دلالت میکند قول عویم رض که لعان نهوده بود  
 و حضور پیغمبر صلعم و قول مذکور این است که اگر نکاح دارم  
 آن زن را دروغ پر بستم بر آن زن و بر آن سه طلاق است و وجه  
 دلالت اینست که عویم رض سه طلاق داده زن مذکوره را بعد  
 از لعان بصفه و پیغمبر علیه السلام و پیغمبر علیه السلام انکار این  
 نکرده پس معلوم شد که نکاح آنها باقیست بعد از لعان  
 چه اگر نکاح باقی نمی ماند میان آنها بعد از لعان هر اینه انکار  
 آن میشود پیغمبر علیه السلام بر اعتقاد عویم رض بقیام  
 نکاح بعد از لعان \* مشتمله ۷ \* یا بعد از نیست که فرقت  
 مذکوره طلاق باس است نزد اجماع حنفیه و معتزله و  
 زیاده فعل قاضی متسوب است بسوی شوهر مذکور چنانچه

شهر عین یمنی نامرد \* مسئله ۸ \* اگر بعد از لعان  
 تکذیب خود نیاید شوهر در حدی با استطاعت که بگوید من  
 نسبت زنا بد زوج نموده بودم پس شوهر مذکور میشود یکی  
 از خواستگاران آن زن یعنی جایز است او را که نکاح  
 کند آن زن را با خنچه جایز است غیر از آنکه نکاح کند آنرا  
 و این نزد ابن حنفیه و مسند زعم است و گفتند ابو یوسف و روح  
 که او خرام است هر شوهر مذکور همیشه و جایز نیست و نیز که  
 نکاح کند آن زن را چه پیش از خلیه الاسلام فرمود است که  
 هر دو لعان کننده مجتنب نیستند همیشه و این دلالت نمیکند  
 بر اینکه حرمت ثابت است میان آنها همیشه پس نکاح  
 آن زن جایز نخواهد بود و دلیل ابن حنفیه و مسند روح این است  
 که تکذیب آن شوهر رجوع است از کراهی که لعان است  
 و نگاهوی بعد از رجوع هیچ اعتبار ندارد و معنی حدیث  
 مذکور این است که هر دو لعان کننده مجتنب نیستند  
 مادامیکه هر دو متلاعن اند یعنی ثابت اند بر لعان و لعان  
 یاقی نمی ماند بعد از تکذیب شوهر مرد ذات خود را و  
 حکم لعان پس بعد از تکذیب هر دو مجتنب خواهند شد

\* مسئله ۹ \* اگر شوهر قذف نهوده باشد بنفیه نسبه  
 ولد باید که قاضی حکم کند بنفیه نسب آن ولد از  
 شوهر مذکور و ملحق گردد آن ولد را بهادرش و مهرش  
 لعان در قذف بنفیه ولد این است که امر کند قاضی  
 اولاً بنشوهر که بگوید که گواهی میدهم بخدا که من  
 لعانم در چیزی که نسبت نهوده ام بتو این نفی ولد و بعد از آن  
 امر کند قاضی بر آن که بگوید گواهی میدهم بخدا که او کاذب  
 است در چیزی که نسبت نهوده است بمن از زنی ولد  
 \* مسئله ۱۰ \* اگر شوهر قذف نهوده باشد بزن خود پرتا و بنفیه  
 ولد هر دو پس باید که ذکر هر دو امر نماید در لعان و بعد از آن  
 حکم کند قاضی بنفیه نسب ولد مذکور و لاحق گرداند  
 آنرا بهادرش و بهجت آنکه به غیر معلوم حکم نهوده بود  
 بنفیه نسب ولد زن هلال من امید او هلال و لاحق گردانده  
 بود آنرا بهادرش و بهجت آنکه در این صورت مقصود از لعان  
 مذکور نفی نسب ولد است پس حکم نهوده خواهد شد به غیر یکم  
 مقصود است از آن \* مسئله ۱۱ \* در ضمن قضا بتفریق  
 میان آنها متعین میگردد قضا بنفیه ولد و مردیست که

این مرد سفاک که در ضمن قضای بتقریق متصقت نمی‌فکر دد قضای  
 بتقریق ولد پلجند ضرور است که قاضی بتقریق نماید و بشک و ید  
 که لازم فکر دانیدم این واحد را بنیادش و بیرون نبوده آنرا  
 از نسب پدر مذکور زیر اچه تقریق یساخته میشود بهی نفعی  
 سلب ولد چنانچه شخصی قذف نماید بزن خود که از آن  
 فرزندان است پس ثابت می‌شود و تقریق با عیان و نقی  
 و بد لازم نمی‌آید پس ضرور است که ذکر بتقریق نسب ولد نماید  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر شوهر بعد از اعلان تکذیب خود نبوده  
 با اینطور که گفت من کاذبم در قذف مذکور پس حد  
 زن او را قاضی بجهت آنکه او اقرار نبوده است باینکه حد  
 واجب است بر وی و بعد از آن حلاله است مر شوهر مذکور اگر  
 نکاح کند آن زن را و این نزد ایتحنیف و معبد رح است  
 زیرا چه او هرگاه حد زده شد اهلیت لغیان باقی نمی‌ماند  
 مر او را پس مرتفع خواهد شد تحریم که حکم لعان است  
 همچنین اگر زن و شوی لعان نمایند و بعد از آن قذف نماید  
 شوهر مذکور زن اجنبیه معصنه را و حد زده شود بسبب آن پس  
 حلاله است مر شوهر مذکور اگر نکاح کند زن خود را

بقا روحه مذکور و ریشه چنان اکر رانیده باشد من مذکور  
 و حذر ده مانند آن را قضا می پس حاذل است شوهر مذکور  
 را که نکاح کند آنرا و اگر چه او اهل بیت نبی باشد  
 و آن زن را \* مسئله ۱۱ \* اگر قذف بهود شوهر زن  
 خود را که در عیال است باید بیاورد پس لعان واجب نمی شود بر آن  
 و اگر احد قذف آنرا احدیده نبهود مگر و قتی که آن قضا  
 احبیبی باشد پس ریشه چنان لعان واجب نکند و قتی که  
 قذف نماید آنرا شوهر آنرا چه لعان قائم مقام قذف  
 است و ریشه چنان است حکم اگر شوهر صغیر باشد یا دیوانه و بهت  
 آنکه او اهل بیت پیسادت ندارد \* مسئله ۱۲ \* اگر کسی که  
 مذکر نماید و احب به مشهود لعان و بر احد لعان واجب نمی شود  
 مگر و قتی که قذف صریح باشد مانند حدیسی حد قذف  
 واجب همیشه و مگر و قتی که آن صریح باشد همچنین در ابی سجا  
 نیز و در آن خلاف سافعی است زیرا چه نزد اولیای  
 قذف گناه واجب میشود و حد و لعان چه اشارت گناه  
 مانند عیارت گویا است و دلیل علیای ما روح است که  
 اقامت گناه خالی از ریشه نیست و حد متدفع می شود پس سبب



\* ممد سله ۱۰ \* اگر بگوید شوهر بن خود که نیست حامل تو از من پس  
 لعان را چپ نهی شود میان آنها و این قول ایهی تحفیغ ذر و فرج است و وجه  
 آن این است که وجود حامل یقینی نیست پس شوهر مذکور را بالغه  
 قاذف نخواهد بود و شک کنند اند صاحب من روح که لعان را چپ  
 نمیشود بسبب نفی حامل و قتی که بزاگیدن من مذکور در  
 کتبه ترازش مساهره من مراد است از آنچه مذکور است در  
 به شرطی که وجود حامل در وقت قذف یقینی است پس قذف  
 معتد است و ادا شد و جواب قرآن به احب من روح این است که هرگاه  
 قذف فی الحال نشد پس آن معتد است بر شرط و چنان  
 شد که گفت شوهر مذکور اگر باشد حامل مرا قرا پس آن  
 از من نیست و تعلیل قذف بر شرط تصحیح نیست پس آن صحیح  
 نخواهد شد \* ممد سله ۱۱ \* اگر بگوید شوهر بن من که  
 قون ناکرده و این حامل تو از زنا است پس لعان خواهند نهاده  
 آن هر دو بسبب آنکه قذف ثابت و معتد است درین صورت چه  
 ذکر زنا صریح است در آن و درین صورت قاضی حکم بنشی حامل  
 نخواهد نهاده و گفتست شافعی روح که حکم بنفی حامل  
 بعد از آنکه بگوید نه را چه بیغیر عن حکم بنفی ولد نهاده بود

از جنس لال. حال آنکه اوقذف نهوده بود زن خود را در حالیکه  
 او حامله بود و دلیل علیای مازح این است که احکام  
 آن منوط بهیچ شوم مگر بعد از ولادت بجهت آنکه پیش  
 از ولادت احتمال است که حامل نباشد پس نفی حامل نخواهد  
 کرد قاضی و جدیث مذکور محمول است بر اینکه مغایر  
 شده باشد وجود حامل آن به پیغمبر عزم روحی \* مسیله ۷ / ۸ \*  
 اگر نفی نبود شوهر فرزند زن خود را عقیقه ولادت یا در آن  
 حالت که قبول تمهین می نمایند و خرید میکنند اشیا و اسباب  
 ولادت را پس نفی مذکور صحیح است و لغایر واجب میشود بر وی  
 بسبب آن و اگر نفی ولد کرده باشد بعد از آن پس لغایر واجب  
 میشود و ثابت میفکرده نسبت آن ولد نمیدانند ایضا میفکرند روح و گفته اند  
 صاحب روح که صاحب است نفی ولد در مدت نفاس نیز اچ نفی  
 صاحب است در مدت کوتاهی و صحیح نیست در مدت دراز  
 پس فرق نهوده شد میان مدت کوتاهی و میان  
 مدت دراز بهدت نفاس چه آن از آثار ولادت  
 است و دلیل ایضا میفکرند روح این است که انداز نهودن زمان در آن  
 هیچ وجه ندارد زیرا که زمان برای قایل است و احوال مردمان

در نامی مشتاق است لهذا اعتبار نبوده شد چیزی یکدلال است  
 میکند برای این که آن فرزند و بیاست و آن چیزی است که قبول  
 کند تنهیت را یا سکوت نماید در وقت تنهیت یا خرید نماید  
 و سبب ولادت را یا بگذرد آن وقت و نفعی ولد نماید  
 و این و تحب است که شوهر حاضر باشد و اگر شوهر غایب  
 باشد و مطلع نباشد بر ولادت فرزند و بعد از آن بیاید و متبر در آن  
 مدتی است که مذکور شد بنا بر هر دو اصل یعنی نزدایی خنیفه روح  
 میرسد و او را که نفی ولد نماید و در آن مقدار مدت که قبول  
 تنهیت مینمایند و گفته اند صاحبین روح که در مقدار مدت نفاس  
 بعد از آمدن او میرسد و او را که نفی ولد نماید \* مسکنه ۱۸ \*  
 اگر متولد شود و فرزند از یک بطن و نفی نماید شوهر ولد او را  
 و قبول نماید دوم را پس ثابت میشود نسب هر دو ولد زیرا چه آن هر دو  
 تمام اند بمخلوق شده اند از یک آب منی و جد واجب میشود  
 بر شوهر زیرا چه تکذیب خود نبوده بسبب دعوت فرزند دوم و اگر  
 قبول نبوده باشد خرزنده اول را و نفی نبوده باشد ولد دوم را  
 ثابت میشود نسب آن هر دو بنسب بوجه مذکور و لعان واجب  
 خواهد شد زیرا چه او قدق نبوده است بنسب نفی ولد دوم

و رجوع نکرد است ارأ و اقرار بعفت آن زن سابق است از قضا  
پس حنا ن شد که گفت زن مذکور عقیقه است و بعد از آن گفت  
که آن را نیده است و درین صورت واجب میشود لعان پس هیچ آن  
درینجهانیر والله اعلم

باب نسیب در بیان عتدن و عترة ند اما که عتبن  
آنست که یا در ناسد و وطنی زن باشد و یا  
بهره نماید از آنکه عتد باشد یا عتد باشد که قاضی تعیین مدتی  
یکسال یا بیشتر از روز فوت و موت من اگر شوهر مذکور  
و طایفه نماید در این مدت و یا و گردید تعریف بکند میان آنها و قتی که  
در خواست آن نماید پس به پیوست آن نیکو دهیم من مرده و منار غیر و طایفه  
و این مسعود و من و به پیوست آن نیکو حقی و طایفه ثابت است هر آن زن را  
و احتمال دارد که در هر قدر نیاسد برو طایفه بسبب علتی که عارض  
شده باشد او را و احتمال دارد که بسبب آن فوت اصلی باشد و من شوهر راست  
تعیین مدتی که معلوم شود سبب آن که بکدام سبب قادر نیست  
برو طایفه و تقدیر مدت مذکور یکسال نهوده شد به پیوست آن نیکو  
در این فصل است و مرض بدشتر حادث میشود و بسبب  
ظاهر بروزت یا حرارت یا پیوسته یا رطوبت و چهار نوعی است

به مال مشتمل است بر رطوبت و حرارت و یبوست  
 و برودت پس شاید که فصلی از این موافق طبیعت او باشد  
 و زایل گردد بسبب آن مرض پس هرگاه که شست و دمت  
 یکسال به تمام و کمال و او وطنی نکردن مذکور را معلوم  
 باشد که عجز آن از وطنی بسبب آفت اصلی است و هرگاه چنین شد پس  
 فکاهه داشتن آن زن بطریق معیوف متصور نیست لهذا واجب  
 است که بشکذازه آنرا بطریق احسان و اشکرا و نشکذاره  
 پس قاضی قائم مقام او خواهد شد و حکم به تفریق خواهد  
 کرد میان آنها و ضرور است که زن مذکوره درخواست تفریق  
 نماید زیرا چه آن حق وی است و باید دانست که این فرقت  
 ایقاع بکطلاق باین است زیرا چه فعل قاضی منسوب است  
 بسوی شوهر مذکور پس گویا او خواه طلاق دادا است زن مذکوره  
 را و گفتند شافعی رح که تفریق مذکور فسخ نکاح است اما  
 نزد علمای مازح پس نکاح قابل فسخ نیست بقصد و بالذات  
 و اما ضمناً فسخ میشود چنانچه وقتی که مرد شوهر و بایده  
 دانست که تفریق مذکور ایقاع طلاق باین است نه رجعی  
 بجهت آنکه مقصود از تفریق دفع ظلم است از زن مذکوره

و آن حامل نباشد مگر و قتی که طلاق با او باشد چه اگر  
 باین نباشد مراجعت خواهد نمود شوهر پس مقصود حاصل  
 نخواهد شد \* و سید ۲ \* میرسد بزن مذکوره تمام و کند  
 مهر اگر خلوت نبوده باشد بآن شوهر مذکور زیرا که خلوت  
 منین صحیح است و واجب میشود عدت و بیان آن سابق  
 گذشت و این وقتی است که شوهر اقرار نبوده باشد باین  
 که جماع نکرد است زن مذکوره را اگر زن و شوهر  
 اختلاف نمایند در این که جماع کرده است آن زن را پس اگر  
 زن مذکوره نسیه باشد معتبر قول شوهر است با سوگند زیرا که  
 شوهر منکر است تعاقب حق فرقت است و قول منکر مقبول  
 است با سوگند و نیز اصل این است که آن شوهر سلیم باشد  
 از عفت و مرض در خلقت و مقتضای طبیعت این است که  
 وطی کند و قتی که مانع نباشد و معتبر قول شخصی است  
 که ظاهر حال شاهد وی باشد و او متمسک باشد باصل  
 و بعد از آن باید دانست که اگر سوگند نهد شوهر باطل میشود  
 حق زن که فرقت است و اگر نکول کند شوهر معین و موقت  
 نبوده میشود تا یکسال و اگر زن مذکوره یا اگر باشد

هم بپایند بموئی آن زن نان پس اگر آنها بشکوند که مرد  
مذکور باکره است موقت نبود می شود تا یکسال زیرا چه  
کذب شوهر ظاهر شد و اگر بشکوند زن آن باکره  
قیامت بلکه ثبید است امر کند قاضی که سوگند خورد  
شوهر مذکور پس اگر او سوگند نبود حق فرقت نیست  
زن مذکور را و اگر سوگند نماید موقت نبود می شود  
تا یکسال و این همه که مذکور شد وقتی است که شوهر  
ضنین باشد و اگر شوهر عنین نباشد بلکه مجبوب باشد  
یعنی زکری و خصیه هر دو بازگرا و بریده باشد پس تفریق کند  
القاضی میمان آن زن با الفل و قتی که درخواست آن نماید  
زن مذکور را زیرا چه در موقت نبودن آن تا یکسال هیچ  
قاید نیست \* مسئله ۳ \* اگر خصبی باشد شوهر موجد  
و موقت نبود می شود تا یکسال چنانچه موجد نبود می شود  
در حق عنین زیرا چه آلت آن موجود و ثابت است پس احتمال  
دارد که ایستاده شود آلتش و جماع نماید \* مسئله ۴ \*  
هر گاه موجد نبود می شود تا یکسال در حق عنین را و بشکوند  
جماع کرده ام زن مذکور را در اثنای سال مذکور و

انکار نماید زن مذکوره باید که بطور کسدر ناسوسوی آن  
 زن پس اگر بگوید که من مذکوره را کرده‌ام است  
 مختار می‌شود زن مذکوره میان تفریق و میان اختیار نمودن  
 شوهر مذکور و در احوال خود می‌تواند قوت یا قوتی که در دست  
 چاه اصل انکار است و اگر در دست زن مذکوره  
 شده است سوگند داده می‌شود شوهر پس اگر او بگوید  
 مختار می‌شود زن مذکوره میان تفریق و اختیار نمودن  
 شوهر مذکور و در احوال خود می‌تواند قوت یا قوتی که در دست  
 دست مذکور شوهر مذکور و اگر سوگند نماید شوهر مذکور پس  
 زن مذکوره مختار می‌شود و اگر زن مذکوره بگوید که  
 اصل احسی در وقت نکاح و یا بدشوهر که جماع نموده‌ام زن  
 مذکوره را در اشیای پدر یا سال که وقت سمزه بود زحمت و  
 زن مذکوره انکار آن نماید پس معتبر قول شوهر است یا سوگند یا سو  
 گند دارد می‌شود پس اگر او را قوت یا قوتی که در دست  
 مذکوره را و اگر او بگوید که من مذکور پس زن مذکوره  
 مختار است میان تفریق و میان اختیار نمودن شوهر  
 که ... است ... مذکور ... است ...



بخش باقی نمی ماند و راخیسار بعد از آن  
 زیرا چه او را ضعیف گشت ببطالان حقا خورد \* مسئله ۵ \*  
 باید دانست که در موقت نبودن یک سال معتبر سال قهریست  
 و همین صانع است و ایام حیض و ایام رمضان محسوب میشود  
 در آن سال زیرا چه آن یافته میشود در سال و سال خالی  
 نمی باشد از این و ایام مریض و شوهر و ایام مریض زن محسوب  
 نیست زیرا چه سال گاهی خالی میباشد از آن مریض آنها  
 \* مسئله ۶ \* اگر زن معیوب باشد پس خیال فسخ نکاح  
 ثابت نمیشود و مریض و شوهر را و گفتست شافعی روح که میرسد شوهر  
 آنرا که فسخ نماید و رد کند زن را بشبه بتمتع عیب یکبار چندان و در برص  
 و ایام جنون چهارم رتق یعنی شکافی که مدخل ذکر است  
 بدانست که باشد بنهم قرن یعنی مانع از دخول ذکر و فرج  
 چون غده یا گوشت که مرتفع باشد یا استخوان زیرا چه  
 عیوب مذکوره مانع استیغای منفعت بضع است از روی حس چون  
 رتق و قرن یا از روی طبع چون حزام و برص و جنون  
 زیرا چه طبیعت انسان متغیر میشود از صحت و نیکد امراض  
 مذکور داشتند باشد و چندین پیغمبر علیه السلام موید این است

چه پندیده بر علیه السلام فرمود است که بگره زن از مکه ذوم حجه آنکه  
 میگزیزی از شیرود لیل علمای مارج این است که اگر استیغای  
 بضع قوت شود بالکلیه بایستطور که بهر دزن مذکوره پیش از  
 خلوت پس عقد نکاح فسخ نه شود بلکه ثابت و مستقر میشود  
 نکاح حسی که واجب میشود. جمیع مهر پس رقتیکه خالد واقع شود  
 در استیغای منفعت بضع بسبب عیوب مذکوره بطریق اولی فسخ  
 نخواهد شد عقد نکاح و سر آن این است که مقصود از نکاح  
 بهاد و طبی است و استیغای منفعت بضع شهر نکاح است و قدرت  
 هر و طبی که مستحق است حاصل است اما در رفقاً با بایستطور که  
 بشکافد و طبی کند و اما در فرما بایستطور که بهر دوزور کند  
 مانع و طبی را که غده و گوشت بر ترفع و استخوان است و اما  
 در غیر آن پس ظاهر است \* مسأله ۷ \* اگر شوهر  
 متجهن باشد یا مبرص یا مجذوم پس اختیار ثابت نیست سوه  
 زن و بر اذن آنچه در صورت عجب و عین و این نرد اید عیغه  
 و ابی یوسف مارج است و گفتست معهود رج که در زن مذکوره  
 را اختیار است تا او دفع نماید ضرر خود را بحالاف جانب شوهر  
 چه او میتواند که دفع ضرر خود نماید بطلاق و دلیل شیخین

و ح این است که اصل در نكاح عدم خیار است چه اگر  
 خیار باشد مرا و را باطل میشود حق شوهر و امادر مجبوس  
 و همین خیار ثابت نمیشود مگر بجهت آنکه بسبب قطع ذکر  
 و نامردی خلل واقع میشود در مقصود یک نكاح مشروع است  
 برای آن و بسبب عیوب مذکور خلل در مقصود مذکور  
 نیست زیرا چه شوهر قادر است بر وطی زن مذکوره با وجود  
 این عیوب پس فراق ظاهر شکست میان هر دو صورت  
 و ایله اهلیم بالصدواب

باب در بیان حدت و عادت عبارت

است از ترص که لازم میشود مرزین را بسبب زوال نکاح بعد  
 از وطی و احسن این است که حدت عبارت است از  
 ایامی که نکاح حلال میشود با نقضای آن \* مسئله ۱ \*  
 هر گاه طلاق یا این دهد کسی زن خود را که حره است  
 یا طلاق رجعی یا بغیر طلاق فرقت واقع شود میان آنها  
 بعد از وطی پس عادت آن سه حیض است بشرطیکه زن  
 مذکوره صاحب حیض باشد زیرا چه خدا ایتعالی فرموده است  
 و قرآن مجید که زنان مطلقه ترص کنند بذات خود تا سه

قروا باید دانست که قرقب بعیر طلاق در معنی طلاق  
 است بر مراحه عدت واجب است در صورت طلاق برای اینکه  
 شما حتمه سود که رحم و منقطع حالیه است از حیض یا مسعود  
 است بحیض و این یافته میشود در صورتی که قرقب بعیر طلاق  
 واقع شود میان زن مدحونه و میان شوهر او و صورت  
 و وقت بغیر طلاق این است که زن بکاین و طبعی نماید برای  
 پسر شوهر خود یا مرده شود و سه قروا بر او علیهای مسا  
 حسن است و کفایت است با معنی روح که سه طهر است و دلیل  
 علیها ما روح این است که لعط قروا که جمیع آن در است از اندام  
 است و حص و طهر هر دو معنی حقیقی آن است و لعط قروا  
 شامل حص و طهر هر دو نمی تواند شد بسبب اشتراک پس حیض  
 نبودن آن در حص او ای است بجهت عمل بلعط جمیع حد اکثر  
 مراد سه طهر باشد و طلاق واقع میشود در طهر و آن طهر هم از  
 قروا محسوب است پس جمیع باقی بخواهد ماند بلکه عدت  
 زن در قروا و حص قروا خواهد شد یا بجهت آنکه از حیض شناخته  
 میشود بر اثر رحم و همان مقصود است یا بجهت آنکه قول عرم  
 که طلاق کنیز و است و عدت آن دو حیض است بیان قول حدایتعالی است

۲۰ مردمان ۲ \* یابد دانست که عدت زنیکه حیض نهی آید  
 اور به سبب حشر سن یا کبر سن سه ماه است زیرا که خدا ایتعالی  
 در حق او چنین فرمود است در قرآن مجید \* **مَسْمُومَةٌ ۳** \* عدت  
 زن حامله وضع حمل است خواه آن حامله حره باشد یا کنیز  
 چه در قرآن مجید چنین آمده است در حق او \* **مَسْمُومَةٌ ۴** \* عدت کذیب  
 ضابط حیض دو حیض است به جهت آنکه در حدیث آمده است  
 که طلاق کنیزه و طلاق است و عدت آن دو حیض و به جهت آنکه  
 رقیقت موجب تنصیف است پس باید که طلاق کنیز یک و تیس  
 طلاق باشد و لیکن هرگاه حیض متعجزی و منقسم نباشد  
 پس بنا برین در صورت نیم حیض کامل ذکر انیو شد لهذا  
 و حیض شد و باین اشعار \* **کَرْدَا سِت مَه رُض بِقَوْلِ خُو** \* که انکی  
 میتوانستم هراینه میفرمودم عدت کنیز را یک و نیم حیض  
 و اگر کنیز چنان باشد که او را حیض نهی آید بسبب صغر سن  
 یا کبر سن پس عدت او یک و نیم ماه است زیرا که ماه قابل  
 تعجزی و تقسیم است پس تنصیف نبوده خواهد شد بنا بر رقیقت  
 \* **مَسْمُومَةٌ ۵** \* عدت زن حره که شوهرش بهر دچهار مایه  
 و ده روز است زیرا که چنین آمده است در قرآن مجید و عدت

کنیزی که شوهرش به برده دو ماه و پنج روز است تریدر آنچه رقیبت  
 موجب تنصیف است و عدت زن حامله که خواه آزاد باشد  
 یا کنیز و وضع حمل او است تریدر آنچه قول او تعالی که عدت زنان  
 حامله وضع حمل آنهاست معلوم است و شامل است زن  
 آزاد و کنیز را و این مذهب عمر و ابن مسعود رض است  
 و علی رض میفرمود که عدت نهن حامله بعد الاجلین است  
 یعنی بوضع حمل یا بگذشتن چهار ماه و ده روز هر یکی از این  
 دو که ابتدا باشد تریدر آنچه قول خداست تعالی که عدت زنان  
 حامله وضع حمل آنهاست مقتضی آنست که شمرده شود  
 عدت بوضع حمل و قول او تعالی که تریدر بوضع حمل زنان  
 بذات خود موجب آن است که عدت شمرده شود چهار  
 ماه و ده روز پس جمع نموده خواهد شد در میان این  
 هر دو قول او تعالی و جواب علمای مایع این است که  
 گفتست این مسعود رض که هر که متخالف است من کند من  
 با او میبشاید میگویم در آیت که سورۃ نسای قصری اعنی  
 آیتیکه در آن عدت زنان حامله بوضع حمل مذکور است بعد آیه  
 سورۃ البقره نازل شد است که در آن تریدر بوضع حمل مذکور است

پس سرخص ناسته مرد و ناسخ خواهد بود و رذوات الانجاء  
 اصنی زنان حامله و گفتست عیبر رض که اگر زن حامله وضع حیل  
 نماید در دایم بقدر شوهر آن بر جنازه است هر ایتمه منقضی میشود  
 عدت او و حلال است ویرا که نکاح کنند با شوهر دیگر  
 و بعد از آنکه اگر سرخص بهر زن موت طلاق داد زن خود  
 را و بعد از آن مرد حتی که زن مطلقه مذکوره وارث او شد پس  
 ابوحنیفه و صحابه روح میگویند که عدت او چهار ماه و ده روز است  
 اگر در پندرت یا در کمتر از آن سه حیض کامل شود و اگر  
 سه حیض کامل نشود در مدت مذکوره بلکه در پنجماه مثلاً سه  
 حیض کامل شود پس عدت او سه حیض است اگر چه در پنجماه  
 باشد و حاصل آنکه در پنجماه دو مدت است یکی مدت چهار  
 ماه و ده روز و دوم مدت سه حیض و هر کدام ازین دو مدت که  
 در آن باشد همان مدت عدت زن مذکوره است و ابو یوسف  
 روح گفتست که عدت زن مذکوره سه حیض است و اینهمه  
 اختلاف در صورتی است که طلاق باین یا سه طلاق داد  
 باشد زن مذکوره را شوهرش و اما وقتی که طلاق او رجعی  
 باشد پس درین صورت عدت او عدت وقات چهار ماه و ده روز است

و اینها را دلیل بر یوم الفرج این است که در صورت مذکوره بسبب  
 ملاقا، نجات و ایل و منقاع شد اسبابی را برود شود و مذکور  
 و عدت سیدین و اینها و لازم است هر زن مذکور و عدت  
 چهار ماه و ده روز عدت و قات است و آن را حسب نهی نمود  
 معتبر در صورتی که نجات و ایل شود بسبب وفات شوهر و در  
 صورتی که در آن کلام است و نجات و ایل شد است بهی از  
 وفات شوهر سوال هرگاه نکاح زایل شد پیش از نکاح پس  
 باید که زن مذکوره وارث شوهر را برگزیند و جز آن  
 نکاح باقی میماند و میماند در حق ارث فقط نه در  
 حق تنفیص عدت به خلاف آنکه در فساد رجعی دهد و  
 مذکور را شوهرش چه عدت او در پس و عدت او است  
 با اجماع و بر آنکه نکاح در این صورت باقیست و حلال و  
 دلیل اینی حنفیه و معتزله این است که هرگاه در صورت مذکوره  
 نکاح باقی میماند و میماند در حق ارث پس باقی میماند و او  
 عدت در حق عدت بنابراین احتیاطاً از او عدت مذکور را  
 که در آن است همان معتبر خواهد شد و اگر گذشته شود شوهر نمی  
 بسبب آن که در آن مذکور و عدت او است و عدت



روی جناب اختلاف است که مذکور شده و بعضی گفته اند که  
 عدت روی سه حیض است باجماع زیرا چه نکاح روی باقیه  
 شهره نهی شود تا وقت موت شوهرش در حق ارث بعد از  
 مسلمان وارث که اقرنیشود و یا کس زن مذکور را ارث  
 نمیشود و سایر آنکه استحقاق ارث دینی مسستند میشود. پس  
 وقت ارتداد شوهر پس عدت دینی سه حیض خواهد بود  
 \* ممدسله ۷ \* اگر آژاد کند و یا بچه انگیزد که در عدت نشسته  
 است بسبب طلاق رجعی پس عدت او عدت خرة است زیرا چه بعد از  
 طلاق رجعی بار میماند عورت نگذرند نکاح باقی میماند می  
 چپ و وجه را نکرتزاد کرده شد عذیز در اثناي عدت در صورتیکه  
 طلاق باین داد است آنرا شوهرش یا وفات کرد است شوهرش  
 پس عدت او متغیر نمیشود یعنی عدت حره نمیگردد چه نکاح  
 او زایل شده است بسبب بیعت یا بسبب موت شوهر \* ممدسله ۸ \*  
 اگر زن آیه در عدت نشست بشپار ماء و بعد از آن در اثناي  
 عدت خون حیض دید پس هر قدر مدت عدت که بشپار ماء  
 گذشتست ساقط میشود اعتبار آن و آنسر و لازم میشود برای  
 عدت بشپار حیض قالرخ این وقتی است که خون حیض دیده

باشد مراقبت عادت با بنظر که ویرامادت حیض نور و بیشتر  
 از ایامی چند درین صورت ایام او را فاسد می شود و همین  
 صحت است و برادر طساخ می شود که ماه در حق او قایلیم  
 مقام حیض نیست و سوختن این است که شرط قایلیم مقام  
 شد و ماه مردخس بر اعتقاد ایام است و آن متعلق به پیشرو  
 مگر استقامت عجز از موت مائود قدیم در حق شینج فانی و اما اگر  
 زن آبسه چنان باشد که گاهی خون حیض ویرانیامد است ادب  
 و در عدت نشیند بشمار داد و بعد از آن در اشیای عدت  
 خون حیض به سینه پس در حق او مدت عدت که بشمار مذکور شده  
 است اعتبار آن ساقط می شود زیرا چه آن در حق او اصل  
 است و قایلیم مقام حیض نیست \* مسئله ۹ \* اگر  
 زنیکه در عدت نشسته است بشمار مردخس بعد از گذشتن  
 دو حیض حیض او بند شد و وزن مذکور آید کرد پس  
 او از سر نو در عدت نشیند بشمار ماه و اعتبار حیض سابقا  
 می کرد تا مسیح میان بدل که ماه است و میبدل که حیض  
 است لازم نیاید \* مسئله ۱۰ \* عدت منکوحه بنضاج  
 فاسد به حیض است در صورت وفات شوهر و هم در صورتیکه

فرقت واقع شود میان او و میسران شود درش و در پیچیدگی عدت  
 زنیکه بشبه و حاجی کرده باشد و پیرا کسی زیر آنچه عدت  
 واجب است در حنف آنها برای شناختن باکی رحم او نامحرم  
 شود که رحم او پاک است از حمل یا پاک نیستند برای  
 انداختن نکاح و علامت شناختن حال رحم حیض است پس عدت  
 آنجا بعد از آن خواهد بود \* و مسأله ۱۱ \* اکثر بهیرونه خراج  
 ام ولد و بنکذارد آنرا یا آزاد کند آنرا بخواجه اش پس عدت  
 آن سه حیض است و شافعی رحم نگفتست که عدت او یک  
 حیض است زیرا چه عدت واجب شده است بر زن بسبب زوال  
 ملک مالک پس عدت آن مشابه است بر او دلیل علمیایی  
 بهارج این است که عدت واجب است بر آن بسبب زوال فرایش  
 چه زن بزرگورد فرایش خواجه است پس عدت آن مشابه  
 عدت نکاح است و نیز فرمود است چه درش که عدت ام ولد  
 سه حیض است را اگر ام ولد صاحب حیض نباشد یعنی حیض  
 نبهی آید و پیرا پس عدت او سه میاه است مانند منکوحه  
 \* مسأله ۱۲ \* اکثر بهیرونه صغیری و بنکذارد زن خود را  
 که چاه ام ولد است پس عدت او وضع حمل است نزد ایهنینه و

و معتقد روح و ابو یوسف گفته اند عدت او چهار ماه  
 و ده روز است و همین قول شافعی روح است زیرا چه حمل او  
 نهایت آنست که نیست اگر صغیر مذکور پس چهل مذکور چنان است  
 گفته حادث شود بعد از مدت صغیر مذکور و دلیل اینست که در  
 معتقد روح الحی آنست که خدا ایتنا آن در آن میخیزد فرمود  
 آنست که زن را نبکشد ما حب حیض انداد من آنرا وضع حرام است  
 و ادب مخالف است و مسلمی است زن مذکور در ادوم این  
 است که عدت زن یک ماه و ده روز است و در این وقت وضع حمل در حق  
 زن حرامه خواهد بود و نه در وقت کوکاء باشد خواه در ارر عدت زن مذکور  
 برای سفاقتن حال رحم نیست و کردند عدت او چهار ماه و ده روز  
 مقرر نمیشد یا وجود یک حب حیض میباید بود او را حال آنکه  
 عدت او چهار ماه و ده روز مشروع است یا چود یک حب زن  
 مذکور ما حب حیض است ولیکن بجهت ادای عتق نکاح واجب  
 اینست و این معنی متعلق است در حق زن صبی مذکور اگر چه  
 حمل آن زن ثابت نیست از صبی مذکور بشان قبلیست  
 حادث شود بعد از موت صبی مذکور چه در این صورت واجب است  
 عدت او چهار ماه و ده روز پس معتبر نخواهد شد بسبب حادث

شدن حبل بعد از موت و در صورتیکه کلام در آن است واجب  
 شد است عدت بیهت وضع حبل از وقتیکه واجب شد است عدت  
 پس قریب ظاهراً است میان این دو صورت و قیاس یکی برد بیشتر  
 صحیح نیست و طریق شناختن محل بعد از موت صغیر و بزرگ  
 این است که بزرگ از زایش بگذشتن شش ماه یا زیاده  
 از آن از روز مرده او تا کنین، اصح است و بعضی گفته اند  
 که طریق اشناسختن آن این است که بزرگ در زیاده از  
 دو سال \* ممدله ۱۳ \* اگر بیهت شوهر بالغ و بعد از وفات  
 او بزرگ زن او در مدت زیاده از شش ماه و کمتر از دو سال از وقت  
 موت شوهر مذکور پس عدت زن مذکور به وضع حبل است  
 به جهت آنکه حبل آن ثابت النسب است از شوهر مذکور پس  
 این حبل چنان شهره میشود که گویا موجود بود در وقت  
 موت شوهرش و باید دانست که حبل زوج صغیر ثابت النسب  
 نیست از صغیر مذکور خواه آن حبل موجود باشد و حین حیات  
 صغیر مذکور خواه حادث شود بعد از موت او زیرا چه صغیر را  
 آب منی نیست پس حبل از او متصور نیست و نکاح قایم مقام آب  
 منی نمیشود مگر در جای که آب منی متصور باشد

\* مسأله ۱۰۰ \* اکثر شخصین طلاق دهد زن خود را در حالت  
 حیض پس حیضی که در آن طلاق داد است در عدت شهره  
 نمیشود و بر آنچه عدت مقدار است پس در این حکام و اکثر حیض  
 مذکور از عدت شهره شده نقصان لازم می آید چه قدر می از آن  
 حیض پیش از طلاق گذشته است و آنقدر از عدت  
 شمرده نمیشود چه آن مقدم است از طلاق و اگر شبیه  
 و طری کند کسی زنی را که در عدت نیست است به سبب طلاق پس  
 واجب و لازم میشود بر عدت دیگر و تا داخل میشود میان هر دو  
 عدت تا عینی آنچه به بیند از حیض شهره میشود از هر دو عدت  
 و بعد از آن اگر منقضی شود عدت اول و عدت دوم تمام نشود  
 پس بر او لازم است که عدت هر دو را تمام کنند و اینست  
 مذکور شد نزد علمای مباح است و شافعی و حنفی گفتند که  
 تا داخل نیست میان دو عدت مذکوره زیرا که مقصود از عدت  
 هیأت است چه عدت باز داشتن است خود را از شوهر کردن  
 و بیرون شدن از خانه پس متداخل نخواهد شد چه تا داخل  
 نیست میان دو عبادت چون دو روز در بکر و زود لیل علمای  
 مباح این است که مقصود از عدت شناختن حال رحم است و آن

بزرگ عدت حاصل است پس تعدا اخل خواهد شد میسران در عدت  
 مذکوره و معنی عبادت مقصود نیست بلکه تابع است از آن  
 عدت منقضیه میشود و چون علم زن معتد به با وجود باز  
 نیاندن او از بیرون شدن از خانه و از نکاح کردن باشوی  
 دیگر و از وطی او \* مسیئله ۱۵ \* اگر کسی وطی کند  
 زنی را که در عدت نشسته است بسبب و غیبات شوهر پس او  
 در عدت نخواهد نشست چهار ماه و ده روز بعد از اشیار کرد  
 خواهد شد آنچه به پند از حبض در ماه های مذکوره تا  
 تعدا اخل متعجب شود بقدر امکان \* مسیئله ۱۶ \* باید  
 دانست که ابتدای عدت طلاق عقیب طلاق است و ابتدای  
 عدت و ذات عقیب و قات است پس اگر مطلع نشود زن بر اینکه  
 شوهرش طلاق داد است یا بر اینکه مرده است تا آن زمان  
 که بیشک در مدت عدت پس منقضیه میشود عدت او زیرا چه  
 بسبب وجوب عدت طلاق یا وفات است پس اعتبار نموده خواهد  
 شد ابتدای عدت از وقت وجود سبب و مشایخ مسارح فتوی  
 داده اند باینکه ابتدای عدت طلاق از وقت اقرار طلاق  
 است تا منقضی شود تهیت و احتیصال بر وضع عینی شهوت

ای که هر دوزن و شوی با هم اتفاق نموده اند و نوع طلاق  
 و گذشتن عدت تا صحیح شود و اقرا نشود و بر بصر  
 بدین در حق زن مذکور و صحیح شود و حیث او در حق آن  
 زن \* مسئله ۱۷ \* ابتدا ای عدت در صورت نکاح فاسد  
 عقد بفرق قاصوب است یا عقیب عزم شوهر است بر ترک  
 و طبع آن باینطور که بگوید ضریح اعززم نمودم بر ترک آن  
 و زفر رخ نکست که از وقت و طبع آن خود از وظایف رها  
 و طبع سبب و موجب عدت است در نکاح فاسد پس اعتبار  
 نمودن خواهد شد و طبعی اخیر و دلیل علمای ما رخ بکی این است  
 که هر و طبعی شاکه بافته معسوک و نکاح فاسد به منزله نک و طبعی  
 است ریر احد و طبعی مستند و منسوب اند بسوء عقد و احد  
 لایذا اکنفا نبوده مسرود به تمام بل جمع و طبعی با هر واحد  
 پس پیش از قدر بق و پیش از عزم بر ترک و طبعی ثابت نیست و  
 مدت حد هر و طبعی مافتة شود جایز است که بعد از آن  
 قیود طبعی دیگر مافتة شود پس ما را میگوید افریق با عزم مذکور  
 یا دونه نشود و طبعی اخیر و مریقین نیست و دوم اینکه و طبعی اخیر  
 میبهرم بر ترک آن و طبعی اخیر و مستحق چه تمکن و قدر بر و طبعی بطریق



شبهه قسا بم مقام رطبی است حقیقتاً زیرا چه رطبی امر مخفی است  
 و شخص دیگر که اراده نکاح آن زن داشته باشد  
 محتاج است بسوی شناختن حکم عدت پس ضرور است که  
 امر ظاهر قایم مقام آن امر مخفی نبوده شود تا آن امر ظاهر برار  
 حکم باشد \* مسئله ۱۸ \* اگر بگوید زن معتده عدت من  
 گذشت و انکار آن نماید شوهر پس قول زن با سوگند  
 معتبر است زیرا چه زن مذکور همین است در قول مذکور  
 و متهم اکذب کرده است ویرا شوهرش پس سوگند خواهد نوره  
 مانده مودع \* مسئله ۱۹ \* وقتی که طلاق باین داد شخصی  
 زن خود را و بعد از آن نکاح کرد او را در اثنای عدت و بعد از آن  
 طلاق داد پیش از و طایع پس واجب میشود بر آن شخص مهر کامل  
 و واجب میشود بر آن زن عدت از سر نو نداد باینکه بگوید و ای یوسف  
 روح و مکی در ح گفتست که واجب میشود بر آن شخص نصف  
 مهر و بر زن مذکور واجب است تمام نبودن عدت اول زیرا چه  
 طلاق دوم طلاق است پیش از و طایع پس موجب کمال مهر  
 نخواهد شد و نه موجب این خواهد شد که زن مذکور در عدت  
 نشیند از سر نو و جز این نیست که تمام کردن عدت اول واجب است

بسیب طلاق اول و لیکن تمام کردن عدت اول ظاهر نبود در حالتیکه  
نکاح کرده بود زن مذکور را شوهرش ببرد یگر و هرگاه مرتفع شده  
آن نکاح بسبب دادن طلاق بار دوم ظاهر شد که واجب است  
برای کد با تمام رساند عدت اول را و این مسئله مانع آن شد  
که خرید کند موایم ولد بخرد و او بعد از این آزاد کند او را و باید  
ایستایند و این یوسف سراج این است که و این طلاق بار دیگر بعد از  
وطی است زیرا که زن مذکور در قبضه شوهر مذکور است حقیقه  
بسیب و طلاق به شتر نه و است و نه و اثر آن باقی است  
و آن عدت است و در حگاه نکاح کرد او را و سر او را نشای  
عدت در حالیکه زن مذکور در قبضه او است پس آن قبض  
قایم مقام آن قبض گشت که بسبب نکاح دوم معتد بها و واجب نه است  
چنانچه غاصب اگر خرید کند مقصد و با خود را که در قبضه  
او است پس او قسا بض آن مبیع می شود به مجرد عقد بیع پس  
ظاهر شد که طلاق بار دوم بعد از و طای است و ز فررح گفتست  
که بر زن مذکور عدت واجب نه است اصلا زیرا که احد عدت اول  
ساقط شد بسبب نکاح دوم پس عدت اول عود نخواهد کرد و عدت  
واجب نه است بسبب طلاق بار دوم چه آن طلاق پیش از

وطبی است و جراحش آن است که مذکور شد در دلیل شیاطینی  
 رخ \* مسئله ۲۰ \* اگر طلاق دهه ذمی زن خود را که  
 ذمی است پس عدت واجب نیست بر ذمیة مذکور و همچنین حکم  
 زن حربیه است که مسلمان شده از دار حروب بدار اسلام آمده  
 است پس آنرا را جایز است که بعد از طلاق پیش از گذشتن  
 عدت نکاح کنند مگر وقتی که حامله باشند و این قول ابیحنیفه  
 و حاکم است در خلاف ذمیة مذکور و در صورتیکه آنها قایل و معتقد  
 نباشند به وجوب عدت و صاحبین رج گفته اند که بر هر دو زن  
 مذکور عدت واجب است و اما وجوب آن بر ذمیة مذکور  
 به جهت آن است که ضمان التزام نموده اند چیزی را که  
 متبایع عایه است در معاملات از احکام شرع و مساوجونب  
 آن بر من حربیه مذکور که مسلمان شده بدار اسلام آمده است  
 این است که عدت واجب میشود در صورتیکه فرقت واقع شود  
 بسبب دیگر سوای طلاق چون موت شوهر و تکلیف و طبی  
 نمودن برای پسر شوهر پس هیچکدام بسبب تدابین دار واجب  
 نخواهد شد بخلاف وقتی که مرد مسلمان شده بیاید بدار اسلام  
 و زنش در دار حرب مانده چه بر آن زن عدت واجب نیست

بسبب آنکه تبایخ حکم وجوب عدت مسوی زن مذکوره متعذر  
 است جدا و در بار حرب است و دلیل اینست که در حد ذمیه این  
 است که ذمه آن مخالف و مکلف نیستند به حقوق شرع  
 پس وجوب عدت بر آن بجهت حق شرع متصور نیست و هرچند  
 وجوب عدت بر ذمیه مذکوره متصور نیست بجهت حق شوه  
 چه هر قایل و معتقد نیست بوجوب عدت و دلیل اینست  
 روح در حریم مذکوره یکی است پس آنکه حد ایتعالی فرمود است  
 پس لها نیکان که نکاح کنید و نانی را که مسلمان شده بدار  
 اسلام آمده اند و دوم این است که عدت هر حاکم واجب  
 است متعلق است بآن حق انسان و حریمی به نزهت جسد  
 است لهذا مملوک مستود و ماسا و قتی که زن مذکوره حامله  
 باشد پس درین صورت عدت واجب است بر زن مذکوره بجهت  
 آنکه در شکم او فرزند ثابت النسب است و از اینست که روح  
 مرده است که نکاح کردن با زن حامله مذکوره جایز است  
 ولیکن باید که وافی نکند آنرا شوهرش چنانچه جایز است  
 نکاح کردن مر حامله را که حامله از زنا است و آنچه اول  
 مذکور شد صحیح است والله اعلم

فصل در بیان حداد باید دانست که حد از عبارت است از ترک نمودن خوشبو و زینت چون سرمه و روغن و عود و شیر و غیره و مگر بسبب غلظت و درخشانگی صغیر مذکور است که مگر بسبب ذرد \* و سبب دیگر \* حد او واجب است بر زنیکه شوهرش بمیرد و قتیکه او بالغ و مسلمان باشد زیرا چه پیغمبر صلعم فرمود است که خالده نیست مرنوی را کند اینان آورد است بخدا و بر روز قیامت که حد او نماید بر هیچ مردی زیاده از سه روز مگر بر شوهر خود چه زن را واجب است که خدا نماید بر شوهر خود بخیمه و ملاء و ده روز و هفتچنین حد او واجب است بر زنیکه باین است و این مدعی علیای مارج است و شانهی مارج گفتست که حد او واجب نیست بر آن زن زیرا چه خدا واجب است برای اظهار تناسب هر وقت شدن شوهر یکد اینفاچه عهد نموده است تا وقت مردن و تناسب نیست او را بر مردن شوهریکه در وحشت انداخته است او را بنسب طلاق باین در حین حیات خود و دلیل علیای مارج یکی این است که پیغمبر صلعم نهی فرمود است زن معتده را از یکد خضاب نباید دست خود را بکشد و فرمود که حتما خوشبو است که دوست

داشته می شود و درم این است که حداد واجب است برای اذکار  
 تا جنب برزاید شدن نعت نکاح که سبب عصیت و کفایت  
 موت است در حقیقت و طلاق یا من قاطع تر است بر این نعت  
 را به نسبت موت شوهر و زن را جایز است که تمیز دهد شوهر  
 مرده خود را اگر سالین نشده و باید و جایز نیست بر او که  
 قبل دهد شوهر مرده خود را اگر سالین شده و باید پس معلوم شد  
 که طلاق سالین قاطع تر است بر نعت مذکور و را  
 به نسبت موت شوهرش پس در بقدرت نیز حداد واجب خواهد شد  
 و باید دانست که سبب و موجب حداد دو چیز است یکی  
 افکار تا سبب جنائیه مذکور شد و درم اینکه درین  
 فیه درین استعمال چیزهای مذکور و موجب غیبت مردان است  
 پس درین فیه در حال آنکه در حقیقت من مذکور و نکاح منع است  
 پس باید که اجتناب نماید از استعمال چیزهای مذکور و نادرجام  
 نیست و به نقل صحیح آمد است که در غیر صلعم زن معتد را اذی  
 سر مع کشیدن و استعمال روغن نمودن و آذین ترا حد آن خالی نیست  
 از بوی خوش و در آن زینت موی سراسر است اما استعمال آن منع  
 است بر مجرم را و باید دانست که آنچه مذکور شد که زن مذکور

و استعجال خورشید و روغن و غیره جایز نیست مگر بسبب عذر بس سراه  
 از آن این است که بسبب عذر جایز است ویرا که استعجال آن چیزها  
 کند چه در آن ضرورت است ولیکن باید که نیت روی از استعجال آن دور  
 باشد نه زینت \* **مسئله ۲۰** \* اگر زن مذکوره را عادات استعجال  
 روغن باشد و در ترک آن حقوق در دو میها روی است پس اگر این  
 امر ظاهر باشد و در ظن او غالب جایز است زن مذکوره را استعجال  
 چیزهای مذکوره زیرا چه چیزیکه غالب است در ظن وقوع آن  
 به منزله واقع و متحقق است و هیچچنین مقتضایه نیست ویرا که  
 لباس حریر بپوشد و قتی که از محتاج شود بشوید آن بسبب عذر روی  
 و جایز نیست زن مذکوره را احتیاطاً بمنتهی بقدر حدیثی که مذکور شد  
 و هیچچنین جایز نیست ویرا پوشیدن لباس رنگین بر تن که  
 متعصفر ترند بنظر آن ویرا چه از آن بوی خوش می آید \* **مسئله ۲۱** \*  
 خدا در اجنب نیست بزنی که کافر و یرا چه او مخاطب بر مکلف  
 نیست بحقوق شرع و هیچچنین خدا در اجنب نیست بر صبیحه بچه  
 او مکلف نیست بر کنیز خدا و در اجنب است زیرا چه او مکلف  
 و مخاطب است بحقوق شرع در چیزیکه در آن باطل نمیشود  
 حق خواهی اش و نسبت حد از حق خواص باطل نمیشود

بر یکدیگر بیرون رفتن از خانه در حق او منع نیست چه در حق اطفال  
 و چه در حق بزرگسالان و چه در حق بندگان است بر حق خدا و تعالی چه  
 بپند و چه بیاج است و او تعالی محتاج نیست \* مسئله ۴ \* در  
 صورتیکه در عدت نشسته باشد ام ولد بسبب مردن حواحه حذاه  
 واجب نیست برای او هیچ تنه و صورتیکه منکوحه بنگاح فاسد  
 در عدت نشسته باشد حذاه واجب نیست بر آن زیرا که در حق  
 آنها و ایل و قوت بشد است نعیث نکاح تا آنها اطهار تاسف  
 نمایند و زینت و استعمال جیرهای مذکور و میباح است  
 در اصل و چون عادت مع آن یافته نشود در حق زنان مذکوره  
 میباح خواهد ماند در حق آنها استیحمال چیزی ای مذکوره  
 \* مسئله ۵ \* سر او از نیست کسی را که صراحت خواستگاری نماید  
 زن معتد را و اگر بطریق تعریض نماید مضایقه نیست ریوаж  
 و در قرآن مجید آمده است که نباید که با آن زنان و عدت سر  
 نمایند مگر آنکه بگویند قول معروف و بیغیر صلعم فرمود  
 است که معنی برونکاح است و این عباس رضی گفتست که تعریض  
 این است که بگویند کسی بحضور زن مذکوره من اراده نکاح  
 دارم و معنی قول معروف مرویست هر آیت سعید بن جبیر که



بگویند مرد بزن من و غیبت دارم بتو و اراده اجتناع دارم  
 \* مسئله ۴ \* جایز نیست زن مطلقه را که از خانه بیرون رود  
 نه در شب و نه در روز خواه آن زن مطلقه باشد بطلاق رجعی  
 خواه بطلاق قطعی باین نوبه که خدا ایتعالی در قرآن مجید از بیرون  
 رفتن و بیرون بردن آنها منع فرموده است مگر آنکه بکنند فاحشه ظاهره  
 و بعضی گفته اند که فاحشه عبارت است از نفس خروج و بعضی  
 گفته اند که زن ناست و برای اقامت حد بیرون رفتن  
 جایز است و نزدیک شوهرش مرده است جایز است و برای آنکه از خانه  
 بیرون رود در روز و نیم در بعضی اوقات شب ولیکن جایز نیست و برای  
 که شب باشد شود مگر در منزل و مکان خود و برای آنکه نفقه نیست مرا و  
 و اگر مال شوهر پس او و محتاج است باینکه بیرون رود و در روز  
 برای طلب معاش خود و گاهی خروج آن دراز میشود اتفاقا  
 تا آن زمان که شب می آید لهذا جایز است و برای خروج در  
 بعضی اوقات شب بخلاف مطلقه چه و برای خروج اصلا  
 جایز نیست و برای آنکه نفقه است از مال شوهرش حتی اگر خارج  
 نماید زن بر نفقه عدت خود پس در مقصودت بعضی گفته اند  
 که جایز است و برای خروج در روز و بعضی گفته اند که جایز

نیست ویرا خروج اصل ازیر آنچه اوسا قاطر است حق خود را که  
 نفقه عدت است پس منع از خروج که حق شرع است باطل نظر اند  
 شد \* مسأله ۷ \* واجب است بر زن معتدله که عدت نشیند  
 در خانه که سکونت میداشت در وقت وقوع طلاق یا در وقت  
 موت شوهر خواه در وقت طلاق و موت شوهر در آن خانه باشد یا  
 رفته باشد برای ملاقات مادر و پدر یا مثلاً برادر یا چنان مذکور  
 است در عرفان مجید و تفسیر در حدیث آمده است که بیغم بر صلح  
 فرمود است هر زنی که شوهرش کشته شده بود که سکونت کن  
 در خانه خود تا آن زمان که عدت او منقضی شود  
 \* مسأله ۸ \* اگر حجه زن از خانه شوهرش که مرده است  
 بماند باشد که نفایت نکند مرد آن زن را برای سکونت و وارثان  
 میت او را بیرون کنند از حجه خود و سکونت کرده اند و  
 پس در مدینه و نیت جایز است مرد آن زن را که انتقال نپذیرد آن مکان  
 خود را بر اجده ویرا عذر نیست و عذر را در عبادات اثر است  
 وحدت نیز از قبیل عبادات است پس چنان شد که اگر  
 زن معتدله را مسوفه درد باشد بر متاع خود در سکنای خود  
 یا خوف افتادن آن خانه باشد یا سکونت وی در آن خانه

و بتاریف اجاره باشد و اجرت آن میسر نباشد و در این صورت رهنما  
 بسبب عذر برای مذکوره انتقال می نماید و همچنین در اینجا  
 نیز و بعد از آن باید دانست که اگر قوت واقع شود میان  
 زن و شوهر بسبب طلاق یا بسبب طلاق پس ضرر و  
 است که پرده و حجاب باشد میان آنها و اگر آن ضرر و  
 در یک خانه سکونت نماید مضایقه نیست بشرطیکه  
 پرده و حجاب باشد میان آنها زیرا چه ضرر مذکور قابل است  
 یا اینکه زن مذکور در این حالت حرام است و پس  
 سکونت در یک خانه بشرط پرده و حجاب مضایقه نیست  
 و در حق او مگر وقتی که آن ضرر نباشد باشد و اگر طبعاً آن خاطر  
 نباشد از و بلکه خوف آن است که فعل حرام کند باز آن مذکور  
 پس در این هنگام زن مذکور بیرون شود از خانه مذکور  
 و با او سکونت نکند در آن خانه چه این عذر است و بر این  
 بیرون شدن از خانه مذکور و بعد از آن چون سکونت کند  
 در خانه دیگر باید که از آن خانه انتقال ننماید و بهتر این است  
 که آن شوهر فاسق بیرون شود از خانه مذکور و یک خانه زن  
 مذکور را در آن خانه و اگر آنها مقرر نمایند برای میانعت و طری

زایع نقد رائد قادر باشد و ممانعت وطنی پس این مستحسن است  
 خواه شوهر مذکور صالح باشد یا ناقص و اگر منکر سکونت  
 تنگ باشد در حقیقتها پس باید که بیرون شود زن مذکور  
 از خانه و بهتر این است که شوهر مذکور بیرون شود از خانه  
 و زن مذکور در این خانه سکونت نماید و این همه که مذکور شد  
 وقتی است که نباشد در شهر یا اگر یک خانه \* مسکنه \*  
 اگر سفر کرد زنی باشد و در خود بقصد مکه و شوهر مذکور  
 ویرانه طلاق داد در اثنا راه یا مرد شوهر مذکور و گذشت  
 آن زن را در غیر شهر پس اگر میان آن مکان و میان شهر  
 مذکور تقدم مسافت باشد که در کمتر از سه روز وطنی کرد  
 میشود پس در این صورت زن مذکور را باید که مراجعت نماید  
 بسوی شهر خود زیرا چه این مراجعت خروج ابتدائی نیست بلکه  
 بنا بر خروج سابق است و اگر مسافت مذکور مسافت سه روز باشد  
 پس در این صورت زن مذکور مختاره است اگر خواهد مراجعت نماید  
 بسوی شهر خود و اگر خواهد برود برای زیارت مکه و حج خواه  
 همراه وی و یا نه یا قیاساً شد قال رض این وقتی است  
 که میان مکان مذکور و میان مکه مسافت سه روز باشد

و نیز آنچه در زماندن آن در آن مکان زیاد خوف است بدو نمی رسد  
 و خروج از آن مکان ولیکن مراجعت نمودن بسوی خانه شهر را ایست  
 تنها عدت نشینند و منزل شوهر را کرده صورت مذکور شهر  
 مذکور بعد از طلاق یا بعد از مزه ن یک ذارد زن مذکور  
 زاد و شهری پس در بعضی صورت زن مذکور را باید که بیرون نشود  
 از شهر مذکور تا آن زمان که عدت او منقضی شود و بعد  
 از آن بر آید از آن شهر اگر همراه او محرمی باشد و اینکه  
 مذکور شد قول امام ابی حنیفه مرجع است و صاحبین رج گفته اند  
 که اگر همراه او محرمی باشد پس مضایقه نیست درین که  
 بر آید از شهر مذکور و بیش از یک شتن عدت و دلیل ایشان این  
 است که بر آمدن از آن شهر مباح است و بپرا تادفع شود از وی  
 مشقت و کلفت سفر و و خشیت آنها و این عذر راست و حرمت  
 سفر مرتفع میشود بسبب همراه شدن محرم و دلیل ابی حنیفه  
 رح این است که عدت مانع تر است و بپرا از برآمدن به نسبت  
 عدم همراهی محرم زیرا چه جایز است زن را که بر آید و بزود  
 بدن محرم در مسافتی که کمتر از حد سفر است و این جایز  
 نیست مرمه تنده را و هرگاه حرام است در حق زن بیرون

شدن و رفتن بغير مجرم بوسه نسبت بظرف اولی  
 حرام خواهد بود و الله اعلم بالعدو اب  
 باب در بیان نبوت نسب<sup>۱</sup> مسئله<sup>۲</sup> اگر گفت  
 شما کسی را که نکاح کنیم فانی و افس مرا و طلاق است و بعد از آن  
 نکاح کرده<sup>۳</sup> مرا در مذکور فرزند ی را میدهند ارشیه<sup>۴</sup> امرو و نکاح  
 پس نسب آن فرزند ثابت میشود و احب میشود بر وی مهر اما  
 نسب بجهت آنکه زن مذکور در وقت علوق فراش و بست  
 زن مذکور فرزندان میدهد است بعد از گذشتن شش ماه  
 کامل از وقت نکاح و این مدت دراز تر یا نه است از مدت  
 وقوع طلاق نسبت آنکه قلافسا واقع بشد است بعد از نکاح  
 من علوق پیش از وقوع طلاق است و در حالت نکاح سزا  
 من تصور یا است علوق در حیات نکاح چه بمحرم و نکاح عاقل میباشد  
 بلکه بعد از وظیفی و آن متأخر است از نکاح هستن چنانچه ثابت  
 شد که عاقل پیش از وقوع طلاق است چه وظیفی و وقوع طلاق  
 هر دو بعد از نکاح است جواب متصور است علوق در حالت  
 نکاح با مطلقا که نکاح کرده باشد زن مذکور را در حالیکه او با وی  
 مختلف است پس نکاح و انزال معاذاقی شد و نسب امریست که

احتیاط نبوده میشود در اثبات آن لهذا برای اثبات آن  
 چنین اجتهاد احتیاط نمود و هر دو اما و چون مهر و سن و شهرت  
 آن نسبت که هر کس با ثابت شده نیست قریب نزد قریب کور از وی پس  
 او و طبعی کنند به شهرت شده حکما پس واجبه شد مهر و سبب و طبعی  
 مسدود ۲ \* اگر شخص طلاق رجعی دهد زن تحوط را و زن  
 بعد کوره فرزندی بوزاید بعد از رجعت شدن و در سال از وقت  
 طلاق پس از بیباده از آن پس نسبت از فرزندان ثابت است از  
 شخص مذکور اگر زن مذکور از اقربان نکوده باشد  
 یا نقضی باشد نسبت آن که اختیاری است که کسر باشد  
 یا باشد در حالت عدت بنسب آن نکوده شاید که طاهر و زن مذکور  
 که هرگز نباشد پس عدت او در آن خواهد بود تا بزرگوار از وی  
 طاهر و اگر فرزندی زاید در کمتر از دو سال از وقت طلاق قبل  
 از آن مذکور باشد یا پس منکر شود از شوهر خود پس باین نکوده شدن  
 عدت او در حین و نسب فرزندی مذکور ثابت می شود از شخص  
 مذکور زیرا که اختیاری است که طلاق پیش از طلاق باشد  
 در حالت نکاح و نیز احتیالی است که بعد از طلاق پس باشد  
 در اثبات عدت و رجعت ثابت می شود به جهت آن که چنانچه

احتیال علوق بعد از طلاق است همچنان احتیال آن  
 پیش از طلاق است پس رجعت ثابت نگردد به سبب سبب  
 و اگر تربی می گویید فرزند را بعد از گذشتن رسیده از  
 و سبب پس در این صورت رجعت ثابت می شود غیر از چه حمل  
 در این صورت بعد از طلاق است و ظاهر این است که آن حمل  
 را در شخص مذکور است چه ثابت نیست بر زن مذکور پس  
 ثابت می شود که شخص مذکور در ایام عید بر طبعی گرداید  
 و سبب این طبعی رجعت ثابت نگردد شد \* و سبب ۳ \*  
 اگر شخصی طلاق با بی سبب طلاق داد برین خود را را و  
 فرزند را بعد از مدت کمتر از دو سال از وقت طلاق پس نسب آن  
 فرزند ثابت می شود از شخص مذکور زیرا که احتیال  
 است که حمل او موجود باشد در وقت طلاق پس یقین  
 نسبت زوال فرایش پیش از حمل لهذا نسب فرزند مذکور  
 ثابت نخواهد شد احتیال طلاق را که زن مذکور فرزند بزراید  
 بعد از گذشتن دو سال از وقت طلاق ثابت نمی شود نسب  
 فرزند مذکور در این صورت حیث است بعد از طلاق  
 پس آن فرزند از شخص مذکور نیست چه ویزا و طبعی آن



زن حرام است ولیکن اگر شخص مذکور فوت آن فرزند  
 نماید ثابت میشود نسب آن فرزند از وجه او التزام آن  
 بیوه و توجیه آن ممکن است باینطور که شاید او بشبهه  
 وطی کرده باشد زن مذکور را در اثنای عدت  
 \* مہینہ ۴ \* اگر شخصی طلاق باین دادرز خود  
 را که صغیر است ولیکن چنان است که مثل آن وطی  
 کرده می شود و زن مذکور فرزند زاید بعد از شکستن  
 مساء از وقت طلاق پس نسب آن فرزند از شخص مذکور  
 ثابت نمی شود و اگر رکبترا زن مساء بزاید ثابت  
 می شود نسب این فرزند از شخص مذکور و این نزد اہل سنت  
 و مہد رح است و ابو بوسفرح گفتست کہ ثابت می شود  
 نسب فرزند مذکور از آن شخص اگر چه بزاید آن زن مذکور  
 بشکستن د و سال از وقت طلاق زہر اچہ زن مذکور معتدہ  
 است و احتیال است کہ چہلوی موجود باشد در وقت طلاق و  
 اقراہ نکرد است بشکستن عدت پس این صغیر ما فہد کبیر  
 است و دلیل امام اہل سنت و مہد رح این است کہ عدت زن  
 مذکور بشمار مساء متعین است پس بعد از شکستن مساء

بجهت شروع عدت او منقضی خواهد شد اگر چه اقرار بدان  
 نکرده باشد چه حکم شروع بدیلت کردن بر انقضای عدت  
 ریاده تر است از اقرار وی یا منقضای عدت زیرا که حکم  
 سریع احتمال خلاف ندارد و اقرار با احتمال آن دارد پس  
 بعد از گذشتن سه ماه که عدت او است اگر فرزندی  
 برآید در مدت کهبتر از شش ماه ثابت می شود سبب آن فرزند  
 و اگر برآید آنرا در مدت زیاده از آن سبب فرزند مذکور  
 ثابت نمی شود پس زن مذکوره فراش شود هر مذکور نیست  
 بجهت آنکه کلام در صورتی است که زن مذکور صغیره باشد  
 که حبس نمی آید و الا نه اعدت او خواهد گذشت تکلیف  
 سه ماه پس احتمال نیست که حمل موجود باشد و وقت  
 طلاق پس زوال فراش پیش از خمن بقی است  
 لهذا سبب آن ثابت نخواهد شد و اگر صغیره مذکوره مطلقه بطلاق  
 رجعی باشد پس حکم آن در بقصورت نیز چنان است که مذکور شد  
 فردا بیهیقه و مکتوبه روح و دیویوسف روح میگوید که تسبیح قرآن  
 مذکور ثابت میشود اگر متولد شود در مدت بیست و شصت  
 ماه از رحلت طالق را چه اعتیاد نهوده میشود که شوهرش و طی

شکر است و نیز در آخر ایام عدت که آن سه ماه است و بعد از آن  
 فرزندان را گیرد زن مذکوره در اکثر مدت حبل که دو سال است  
 و اگر صغیره مذکوره عویج حبل کند در مدت عدت پس حکم آن  
 و حکم زن کبیره برابر است اخسی نسب فرزند وی ثابت میشود و  
 زیرا چه با قرار او ثابت شد که او بالغه است \* مسند ۵۰ \*  
 اگر بنده زن نیکدین و هر شی مروه باشد فرزند وی را پس نسب آن  
 ثابت است اگر بفرزند آن راه مردت دو سال از وقت وفات و در  
 زن گفتست که اگر بفرزند آن را مادرش و قتی که نشینا  
 بشکارد بعد از گذشتن عدت و وفات پس در این صورت نسب  
 فرزند مذکور ثابت نمیشود زیرا چه عدت زن مذکوره بعد از  
 گذشتن چهار ماه و ده روز منقضی میگردد بحکم شرع  
 و حرمت او در شرع باین مقرر است پس چنان شد که اقرار کند  
 زن مذکوره با نقضای عدت خود چنانچه در مسند صغیره  
 سابق مذکور شد و علمای ما رجحان میکنند که عدت زن مذکوره  
 بچهار ماه و ده روز متعین نیست بلکه برای عدت او جهت دیگر نیز هست  
 و آن وضع حبل است چه نکاح یا زن کبیره سبب حبل است بطلاق  
 صغیره چه اصل در آن عدم حبل است زیرا چه صغیره محصل نیست پیش

از بلوغ و در بارغ صغیره مذکور شک است \* مسئله ۱۱ \* اعتبار  
اعتبار اقرار نهاده زن معتدله یا نقصانی عدت خود و بعد از آن  
فرزند بی‌زا نماید در کپتاز ششماه از وقت اقرار پس نسب آن فرزند  
ثابت میشود و زیرا چه ظاهر شد که زن مذکور کاذب است  
در اقرار مذکور پس آن اقرار باطل است و اگر زن مذکور  
فرزند بی‌زا نماید بعد از گذشتن ششماه از وقت اقرار پس  
نسب آن فرزند ثابت نمیشود زیرا چه بطلان اقرار  
مذکور معلوم نیست چه اجتهاد است که حمل و یحادث  
شده باشد بعد از اقرار مذکور و باید دانست که آنچه  
مذکور شد در این مسئله از حکم زن معتدله جایز نیست  
در حق هر زن معتدله خواه در عدت نشسته باشد یا سبب طلاق  
با این باب و فوات شوهر و خواه عدت او بشمار ماه  
باشد خواه بشمار حیض \* مسئله ۷ \* زن معتدله و قتیکه  
فرزند بی‌زا نماید پس نسب آن فرزند ثابت نمیشود نزد ایه عینی  
در مکر و قتیکه گواهی دهند بولادت او و مرد یا یک  
مرد و دو زن و این وقتی است که حال آن ظاهر نباشد و  
اعتبار آن نموده باشد و هر شی و اما اگر حمل ظاهر

باشد یا شوهرش اعتراف آن نموده باشد پس درینصورت  
 نسب فرزند مذکور ثابت میشود بغير گواهی گواهان  
 و ما حین روح گرفته اند که هم جمیع صورتهای نسب ثابت میشود  
 بگواهی یک تن زیرا چه قرائن شوهر ثابت و قایم است بسبب قیام  
 عدت و قیام قرائن موجب لزوم نسب فرزندان است بزن شوهر و حاجت  
 نیست مگر بسوی اثبات ولادت و تعیین گردند باینطور که این  
 فرزندان همان فرزند است که زن مذکور آنرا زاده است  
 و این مقدار ثابت میشود بگواهی یک زن چنانچه آن  
 ثابت میشود بگواهی یک زن در حالت قیام نکاح اگر  
 شوهر از کار آن نماید و دلیل اینست که عدت  
 زن مذکور منقضی نمیشود با قرائن او بوضع حمل و عدت  
 گذشته حاجت نیست پس حاجت اقتضای بسوی اثبات نسب  
 ابتدا اینها را بر این اثبات آن شرط نموده شد است حاجت  
 کامل که عبارت است از گواهی دو مرد یا یک مرد و زن  
 بخلاف آنکه اگر حمل ظاهر باشد یا شوهر اعتراف آن  
 نموده باشد زیرا چه درینصورت نسب آن ثابت است پیشتر از  
 ولادت و تعیین فرزندان ثابت میشود بگواهی یک زن که قایم



۱. در شش ماه پس از گذر از هر یک از این چهار حبل مذکور و در هر یک از این ایام است این نکاح  
 پس این چهار حبل از این شخص نیست و اگر این زن فرزندی از او  
 بعد از شش ماه از وقت نکاح یا از یاده این زن پس ثابت میشود  
 و نسبت این فرزندان از شخص مذکور و نحوه ادعای این زن  
 میباشد و پس با سبب است بر این که هر یک از این چهار حبل و قاریم است  
 و مدت حبل کامل و تمام است پس اگر این کار بر ولادت نماید  
 شوهر مذکور پس ولادت این ثابت میشود و اگر این یک زن  
 و بعد از این نسبت ثابت میشود و بنا بر فراموشی چه فراموشی قایل  
 و وجود است و چون نسبت ثابت شد پس اگر این زن کند  
 شوهر مذکور لازم می آید لعان پس سبب آنکه یکی مذکور  
 قذف است چه در این نسبت نه است بزن مذکور و قهرمانی  
 نیست برای لعان وجود فرزندی که این بدون فرزندی هم صحیح  
 میشود پس اگر بعد از این فرزند زن و شوهر اختلاف  
 نماید برین وجه که شوهر بگوید نکاح کرده ام من ترا از مدت  
 چهار ماه و زنی بگوید که نکاح کرده ام و من ترا از مدت شش ماه  
 پس قبول زن مقبول است و این فرزند فرزندی شوهر مذکور  
 است و این نیز از ظاهر حال شاهد زن است چه ظاهر همین است

رکه او بسبب نکاح را کفایت است که بسبب زنا و بایده است که  
 قول مذکور مقبول است یا سوگند یا بغیر سوگند پس در آن  
 اختلاف است نزد صاحبین روح قول وی یا سوگند مقبول  
 است و نزد ابی حنیفه روح بغیر سوگند \* مستثله ۱۰ \*  
 اگر شخصی بگوید زن خود که هرگاه برای من  
 فرزندی پس بر تو طلاق است و بعد از آن خواهی داد در حق  
 برزانی فرزندی پس طلاق واقع نمیشود بر زن مذکور  
 نزد ابی حنیفه روح را صاحب روح گفته اند که طلاق واقع میشود  
 بجهت آنکه شهادت یک زن حجت است برای اثبات ولادت  
 چه رسول صلعم فرمود است که شهادت زنان جایز است در چیزی که  
 جایز است مردان را که نظر نکنند بسوی آن و هرگاه گواهی  
 یک زن مقبول شد بر ولد آن پس مقبول خواهد بود در چیزی که  
 مبتنی است بر ولادت و آن طلاق مذکور است و دلیل ابی حنیفه  
 روح این است که زن مذکور دعوی حنفی میکند بر شوهر  
 مذکور و او منکر است پس ثابت نخواهد شد مگر بحجت  
 تیسام و سر آن این است که گواهی زن مقبول است در حق  
 ولادت بشأ بر ضرورت پس آن گواهی طاهر نخواهد



شده در حق طلاق نیز آنچه طلاق امریست که منتهی میشود  
 از ولادت و از لوازم آن نیست اگرچه در اینجا بخصوصیت مقام  
 آن لوازم آن شده است و در مسئله مذکور اگر شوهر مذکور  
 اقرار بحیل کند پس طلاق واقع میشود پسر مذکور بخیر  
 گواهی گواید و این نذر ایکنیغه روح است و نذر صاحبین روح  
 در این صورت نیز گواهی قابله شرط است زیرا چه حکمت ضرور  
 است برای اثبات دعوی حنث و گواهی قابله حکمت است در  
 امر مذکور بنا بر آنچه مذکور شد و دلیل ایکنیغه روح یکی  
 این است که اقرار بحیل اقرار است بچیزیکه حیل مستلزم آن  
 است و منضم به است بسوی آن و آن چه ولادت است و دوم  
 این است که شوهر مذکور در گناه اقرار بحیل کرد پس اقرار  
 کرده باینکه زن مذکور امین است چه فرزندی نذر او امانت  
 است پس قول او مقبول خواهد شد و روایت دادن امانت مانند  
 قول مورع \* مسئله ۱۱ \* اکثر مدت حیل دو سال است بسبب  
 قول عایشه رضی الله عنه که فرزند در شکم مادر زیاد از دو سال بقدر  
 بناید مغلول در جال و در آن نیمه پانزده و اقل ده تا حیل شش ماه  
 است زیرا چه در قول آن مجتهد مذکور است که مدت حیل و

فصال سی ماه است و این عیاس و غنی بگفتست که مدت فصال دو سال است  
 پس باقی ماند برای چهل شش ماه و باید دانست که فصال عبارتست  
 است از بازداشتن طریق از خوردن شیر و اجزاء گوشتی  
 رضاع و شش ماهی و بگفتست که اکثر مدت چهل و دو سال است  
 و آیه مذکوره صحیح قول این عیاس و غنی حجج است بر این وظاهر  
 این است که شافعی و حنفی بنا بر دلیل سهایی گفتند باشد چه عقل را در  
 چنین امور راه نیست \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی نکاح کرده  
 کنیز را و بعد از این طلاق داد و فرزند از آن ببرد آنرا پس  
 اگر کنیز مذکور، فرزندی بزیاید در مدت کمتر از شش ماه از روزی که  
 خرید است آنرا پس نسب آن فرزند ثابت میشود از شخص مذکور  
 و اگر در مدت زیاده از آن بزیاید پس نسب فرزند مذکور ثابت  
 نمیشود زیرا چه در صورت اول فرزند مذکور فرزند زن  
 معتدیه است چه علوق در بنصورت سابق است بر خریدن آن  
 و در صورت دوم آن فرزند فرزند کنیز مملوکه گوی است چه  
 چهل حیثیت است پس نسبت نبوده خواهد شد بسوی اقرب اوقات  
 که بعد از خریدن است و خوب در صورت دوم فرزند مذکور  
 فرزند کنیز مملوکه است پس برای ثبوت نسب آن دعوت

امروز است و اینکه مذکور شد وقتی است که یکی طلاق داده یا نکرده خواه  
 باین خواه رجعی یا خلع نبوده باشد و اما وقتی که طلاق و هذا  
 پس در این صورت نسبت آن فرزند ثابت نمیشود اگر متولد شود تا به رساله  
 از وقت طلاق و نیز آنچه در این صورت زن مذکور خورام  
 است بکرم متعلق پس نسبت چهل آن نبوده نخواهد شد  
 مگر بمسوی و اینکه پیش از طلاق است چه کنیم مذکور حلال  
 نمیشود نسبت کردن \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی  
 گفت بکنیز خود که اگر در شکم تو فرزند باشد پس آن فرزند  
 از من است و گواهی داده زنی بر ولادت آن پس کنیم مذکور ام  
 ولد آن شخص میگردد و نیز آنچه در این صورت حاجت است بسوی  
 تعیین آن فرزند باینطور که این فرزند را از اید است کنیم  
 مذکور و آن ثابت شد بگواهی قابل باجماع \* مسئله ۱۴ \*  
 اگر شخصی گفت صبی را که اربعی بشرع است و بعد از آن  
 مرد و آمد مادرش و گفت که من زوجه شخص مذکور ام پس  
 آن زن زن شخص مذکور است و آن صبی فرزند او و مادر و  
 فرزند هر دو وارث او خواهند شد و در نوادر مذکور است که  
 این از روی استعدسان است و معتضای قیاس این است که زن

یا اینکه حضانت آن نپساید و براجعه او شاید که از حضانت  
 آن عاجز باشد و شود آنکه حضانت آن نماید \* مسئله ۲ \*  
 بدانکه اگر مادر صغیر نزد نباشد پس درین صورت مادر مادر  
 از آن است از مادر پدر و برادر و لایت حضانت مستفاد و حاصل  
 است از چنانچه مادر و اگر مادر و مادر نباشند پس درین هنگام  
 مادر پدر و از آن است از خواهر و غیره بجهت آنکه مادر پدر از  
 چنانچه مادر از آن است لهذا مادر پدر و منکر پس در آن تو که  
 قرزند پس خود که نصیب مادر است و بجهت آنکه مادر پدر  
 شایسته تر است در حق اولاد خود و اگر جد نباشد پس درین  
 هنگام خواهر از آن است از عیله و خاله و برادر از آن پس از دختران  
 مادر پدر از آن صغیرانند یا دختر آن مادر یا پدر و می اند لهذا  
 آن پس از مقدم اند در میراث از عیله و خاله و در نکروایت چنین  
 آمدن است که خاله اولیا است از خواهر عیله و برادر عیله علیه السلام  
 فرمود است که خاله مادر است بر عیله و برادر و منقول است که در قول  
 خدا اینها را برداشت یوسف عزم پدر و مادر خود را بر تخت  
 خود مراد از مادر خاله است و بدانکه خواهر عیله مقدم است  
 بر خواهر احیا فی و علا فی و خواهر احیا فی مقدم است بر خواهر

علاقی زیرا چه حق حضانت آنها را از جانب مادر ثابت است  
 و بعد از آن بدانکه خاله مقدم است از عمه بنا بر آنکه  
 قرابت جانب مادر ترجیح دارد و بدانکه ترتیب میان  
 خاله و داماد نیز قریب است میسر خواهان یعنی صاحب  
 و قرابت ترجیح دارد بر صاحب یک قرابت باینطور که خاله  
 که خواهر عینی مادر است ترجیح دارد بر خاله که خواهر  
 اخیری یا علاقی مادر است و همچنین خاله اخیری ترجیح  
 دارد بر خاله علاقی و همچنین ترتیب است میان عمه و برادر  
 هر که ام از آنها که حضانت حق او است و قریب که نکاح نماید  
 یا کسی اجنبی با طلع میشود حق او در حضانت به نسبت حدیثیکه  
 سابق مذکور شد و به جهت آنکه شوهر مادر و قریب که اجنبی  
 باشد خواهد داد آن صغیر را چیزی قلیل و به نظر غضب نگذا  
 خواهد کرد پس در این هنگام در بودن صغیر نزد میسر مثلاً  
 صلاح و نفع او نیست بلکه در صورتیکه نکاح کرده باشد  
 مادر وی هم او را که برادر پدر وی است یا صغیر نزد مادر  
 باشد که نکاح کرده است آنرا چه آن صغیر زیرا چه هم رجوع  
 نماید میسر است پس شکی نیست نخواهد کرد در حق وی

و در بعضی حکم است در هر صورت که شوهر زن مذکوره  
 در رحم متحرم صغیره مذکور با مدحه او شعیب است در حق  
 آن صغیر بسبب قرابت قریبه \* مسأله ۳ \* هر زنیکه باطل  
 شود متحرم است او بسبب نکاح کردن او با کسی اجنبی  
 باره و می کند حق او و قتی که رایله شود زوحیت میاں او و میاں شوهر  
 مذکور زیر اچه مانع است قضا فب حضانة در حق او  
 در حق شکام رایله می شود \* مسأله ۴ \* اگر نیا شد زنیکه  
 حضانة صغیر حق او است و حضومت نهانند در آن مردان  
 پس در منصورت نسبی که اقرب عصبای او است اولیا است بحضانة  
 صغیر ویر اچه ولایت مرقب را است و ترتیب عصبای مقرر و معلوم  
 است در موضع آن ولیکن باید دانست که صغیر سپرد کرده نه سپرده  
 برای حضانة یعصیه که غیر محرم است چون مولای عقاقد و سر هم  
 چه در سپردن آن بدست ایتها خوف فتنه است \* مسأله ۵ \*  
 مادر و جد احتیاست بحضانت صغیر تا آن زمان که  
 بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا نماید از دست خود  
 بدون اعانت غیر و رحا مع صغیر است حتی که مستغنی  
 شود و بخورد و بنوشد و بپوشد و استنجا نماید از دست خود

و بعد از آن بشکیرد آنرا پدر یا هر که ولی او باشد از عصبیت  
 زیر آنچه هرگاه مستغنی میشود محتاج میشود بسوی تادیب  
 و تعلیم و بسوی موصوف شدن با دایم مردان با اخلاق  
 آنها و پدر و غیره از عصبیات قادر است بر تادیب و تعلیم اخلاق  
 نیک و بد آنکه خصافسرح گفتست که صغیر مستغنی میشود  
 از خضانت و قتی که سن او بهشت سال برسد چه غالب را که از وقوع  
 همین است که صغیر هرگاه سن او هفت سال شود مستغنی  
 میشود از خضانت و بد آنکه مادر و جد احتیاج است به خضانت  
 صغیر تا آن زمان که حیض آید آنرا احسنی بالعمه شود  
 و بعد از آن پدر را میگیرد آنرا نیز آنچه صغیره بعد از استغناء از  
 اعانت غیر محتاج است بسوی شناختن آداب زنان و زنان  
 قادر تر اند بر تعلیم آداب زنان پس ذخیره نتواند ماند نزد مادر  
 و جد تا آن زمان که بالعمه شود و بعد از آن پدر ببرد آنرا نزد خود  
 زیرا که صغیره بعد از بلوغ محتاج است بسوی معذات و بد ر  
 درین امر قوی تر است و دانسان را از معذات روح دوریست که  
 صغیره سپرد کرده میشود بدست پدر و قتی که برسد به صدیکه  
 بر غریب و مشتاقان مرد شود چه در وقت احتیاج است

پسوی معجانت و بداند که هر که سوای مادر و جد است  
 چون خاله مثلاً پس او احتیاست به حضانت و تازمان  
 بکند بر او صغیره مستغنیه و مشغول و مریض و در جاع و غیر  
 مذکور است که بحال و غمزه احتیاند به حضانت صغیره با  
 آن زمان که مستغنی شود صغیره از اعانت غیر و زیاده از آن  
 حق آنها نیست و برادر آن پسر را جایز نیست استخدام آن  
 لکن آن پسر را نه بوسد که با حار و نه غنیمت را در ای  
 خدمت و هر گاه آن پسر قادر نیستند بر استخدام آن  
 پس آنچه مقصود است اینست که پس از آنکه حاصل نه بشود  
 بخلاف مادر و جد و آن پسر قادر اند بر استخدام آن شو  
 یعنی جایز است مادر و جد را استخدام از صغیره  
 \* مسئله ۵ \* اگر کسی تزویج نماید که بوز خود را با شخصی  
 و کنیز مذکور فرزند می نماید از شوهر خود با کنیزی ام ولد باشد  
 و بعد از آن آزاد کند آنرا بخواند اش پس کنیز مذکور  
 و ام ولد مذکور در حق فرزندان مذکور مانند حرة است چه آنها  
 حرة اند در وجهی که ثابت شد آنها را حق حضانت نیست آنها را  
 حق در فرزند مذکور پیش از آنرا یعنی چه در وقت آنها اجزاند



از خصانت به سبب اشتغال آنها بخدا مت خواه خود  
 \* مسئله ۶ \* ذمیه اکت است به خصانت قرنند خود که  
 مسئولان است بنابر اسلام پدر و ایکن اکت است تا زمان  
 که فرزند مذکور در بافت دین نکند یا خوف این نباشد  
 که الفت بشکیره بکفر و هرگاه دریافت دین نکند یا خوف  
 مذکور متعطف شود پس درین هنگام گرفتار میشود از و  
 قرزند نیز آنچه پیشتر از آن نفع آن فرزند درین است که مادرش  
 خصانت او نماید و بعد از آن خوف ضرر است در حق او  
 لهذا اگر فقه میشود از مادر مذکوره \* مسئله ۷ \* صغیر  
 و صغیره بعد از گذشتن ایام خصانت در اختیار نبودن یکی  
 از مادر و پدر مختار نیستند اعنی نمیرسد آنها را که از مادر  
 و پدر هر کرا اختیار نمایند نزد او باشند بلکه نزد پدر خواهند  
 ماند و شافعی رح گفتست که آنها مختار اند نزد هر که بخواهند  
 بمانند زیرا چه رسول خدا صلعم آنها را اختیار داده است و دلیل  
 علمای ما رح این است که صغیر و صغیره بسبب قصد و عقل خود  
 اختیار خواهند نمود کسی را که میشود از د آنها را  
 برای لعب و بازی و مزاحم او نمیشود از آن پس اکثر آنها را

خیار داده شود شغقت در حق آنها متصقت نمیشود و در دادن  
خیار مر آنهارا نفع آنها نیست و بنقل صحیح ثابت است که  
صعاب و رضای خیار نداده اند و صغیر را در اختیار نمودن پدر یا مادر  
و حدیثی که دلیل شافعی بر آن است پس جواب آن این است  
که پیغمبر صلعم خیار داده بود صغیر را مع هذا عا کرده بود  
و در حق آن صغیر که یا بار اله هدایت یکی این صغیر را پس آن  
صغیر بدو برگشت و عای پیغمبر صلعم اختیار کرد کسی را که انفع است  
در حق او اعنی مادر یا حدیث مذکور محمول است بر آنکه  
آن فرزند بالغ بود و الله اعلم

**قصص** \* مسأله ۱ \* اگر اراده کند زن  
مطلقه که مع فرزند خود بیرون شود از شهر پس این نمی‌رسد  
او را چه در بین ضرر پدر است ولیکن اگر بیرون شود مع  
فرزند و بیرون بودی خود که عقد نکاح را آنجا معتقد  
شده است پس دوین تصور است جایز است و بیرون شدن مع فرزند  
و در اجام پدر نیز الترام مکتون نبود است و رانچه بتا بر عرف  
و شرع چه پیغمبر صلعم فرمود است که هر که نکاح کند در شهری  
پس از آنکه آن شهر است و این را اگر بیاید در بی آن شهری

و در اسلام و نکاح کنند و می راپس آن زن نه می دهد همیشه و  
 و باید دانست که مراد از لفظ حربی شخص حربی است  
 یعنی حریه و گرنه اگر حربی بیاید و در اسلام و نکاح کند و می راپس  
 نمی گیرد چه اگر او خواهد طلاق دهد و می راپس و در حریه  
 بگوید اخی العنایه \* و منتهی \* اگر مراده کند تمدن مطلقه که بمهر و  
 بشود مع قرن نه خود بیسوی شهر بکجه غیر وطنی و یا است و ایکن عقد  
 نکاح در آن شهر باشد است پس این نیز سن زن مذکور را و باین  
 ایشا را کرد است و در ریج ذر منعتصر بخود و این موافق روایت  
 کتاب الطلاق مبسوط است و در جامع صغیر مذکور است که می راپس  
 این زن مذکور را نیز چه عقد نکاح هرگاه یافته شود در مکانی  
 پس آن عقد موجب احکام نکاح است در آن مکان چنانچه بیع  
 موجب تسلیم مبیع است در مکان بیع و نکاح اشتهار و اولاد  
 از جمله احکام نکاح است پس نگاه خواهد داشت زن  
 اولاد خود را در مکانیک عقد نکاح شده است و این وجه  
 روایت مبسوط این است که عقد نکاح بستن در هر یار مسافرت  
 التزام این نیست که سکونت نه این در آن بنا بر عرف و همین  
 صحیح است و حاصل کلام این است که برای خروج زن از شهری

بشهر دیگر و از امر ضروری است یکی آنکه آن شهر وطن وی باشد  
و دوم آنکه عقد نکاح هم در آن شهر شده باشد و ایکن این وقتی است  
که میان خرد و شهر تفاوت و بعد باشد و اما وقتی که خرد و شهر با هم  
نزد یک باشند یا و نظیر که پدر را مهکی باشد که برود نزد فرزند خود  
و به بیعت او را و معیشت او را در جای خود نکند و این در بیعت صورت  
مضا یقه نیست که زن مع فرزند را از شهر برود و آنجا باشد  
و حکم و قریه نیز همین است و اگر انتقال کند زن از قریه  
به شهری یا شهر پس در آن مضا یقه نیست چه در آن ضرر و نیست  
و نفع صغیر است پس آنکه او موصوف خواهد شد با اخلاق  
اشاره شهر و در عکس آن ضرر صغیر است پس سبب آنکه او موصوف  
خواهد شد با اخلاق اخلاقیه لهذا نهی رسد زن را که فرزند را از شهر  
بقریه برد و الله اعلم بالصواب

پایان فی فقه و آن در شرع عبارت از آن است  
از چیزیکه موقوف باشد بر آن بقای منشی چون  
ماکول و مایوسن و مسکن و اکثر بر این اند که نفقه  
عبارت است از طعام فقط \* مسئله ۱ \* زن وقتی که  
تسلیم کند خود را در منزل شوهر پس واجب میشود بر آن شوهر

مطلقاً و لباس و مستقنای برای او خواست زن مسلمانی یا کافره  
 به جهت آنکه در قرآن و حدیث چنین آمده است و به جهت آنکه  
 نفقه در حق حبس است لهذا هر که در حبس غیر باشد بسبب حق  
 آن غیر پس نفقه او بر آن غیر واجب میشود چنانچه قاضی و عامل  
 بعد از آن مجبورند اند برای مصالح مسلمانان اینند و واجب است  
 نفقه آنها را ز مال مسلمانان که مال بیت المال است و همچنین  
 وزیر و مجاز نیز و این هر دو دلیل که مذکور شد در آن هیچ قری  
 نیست میان مسلمانی و کافره لهذا حکم هر دو برابر است  
 مسکنه در و جنوب نفقه زن حال زن و شوی هر دو معتبر  
 است قسلاً در این مختار خصایف روح است و بر این فتوی است  
 و تفسیر آن این است که اگر زن و شوی هر دو مؤمن باشند  
 پس واجب میشود بر شوی نفقه یسار و اگر زن و شوی هر دو مؤمن  
 نباشند پس واجب میشود نفقه افلاس و اگر زن مؤمن باشد و  
 شوهرش مؤمن پس نفقه بر ای وی کمتر است از نفقه مؤسره و زیاده  
 اندک از نفقه مسلمانی و اگر کسی روح گفته است که در نفقه زن  
 بشال شوهر و فقط معتبر است و همین قول شافعی روح است  
 و بر آنچه خدا این تعالی فرموده است منجید فرموده است چنانکه

نفعه دهد صاحب توسعت خود و وجه احتیاج و خدایا  
 و به حدیب پیغمبر صلعم است چه پیغمبر صلعم فرمود مرشدان  
 مرا که نه روح این سیمان بود که بکثیر از مال سوه خود آنچه  
 کفایت کند ترا و فرزند ترا بطریق معروف و امرین معلوم  
 مید که حال من غیر معتبر است و سر آن این است که نفعه  
 واجب است بطریق کفایت و فقیر محتاج نیست به بعد موسرات  
 پس راجه فی باینطور که نفعه او بقدر موسره باشد معنی ندارد  
 و معنی آیه مذکور که تمسک شافعی روح است این است که  
 من موسره باشد پس سوهش نفعه دهد و بر این بعد از توسعت خود  
 و باقیه دین است بر ذمه او و معنی لغت معروف که مذکور  
 است در حدیث شده نفعه متوسطه است و مراد از متوسطه چیزی  
 است که میان حال من و شوی باشد در صورتی که یکی از این  
 و شوی موسره باشد و دیگر مجلس و چون این را معوض نمود پیغمبر  
 صلعم با جتاد شده پس معلوم شد که مقدار آن در سر  
 معنی نیست و سیاقی روح قبایل است بآن چه از کعبه است که  
 نفعه زین بر ذمه سوه و پیغمبر در ذمه مجلس یکدیگر مید  
 و بر ذمه میوه سیاق و نیم مذکور این معنی است بر این چه یکدیگر

واجب می شود بطریق کفایت پس آن مقدار معین نمی شود  
 شرعاً چه مقدار آن مخیر می شود باعتبار طبیعت مردمان  
 و احوال آنها و باعتبار اوقات نیز \* مبدعه ۳ \* اگر بایستد  
 زن از تسلیم ذات خود بشوهر بجهت مهر اعیانی خود را تسلیم  
 نکند بشوهر تا گدازد مهرش فدا شود بوی پس نفقه آن ثابت می شود  
 بلکه واجب است بر شوهر که نفقه او بدهد اگر چه زن مذکور  
 در این صورت در حبس شوهر خود نیست تا بپایان چه او ایست  
 نکرده است مگر برای حق خود پس سبب انتغای حبس در این صورت  
 آنجا نمی شود هر ایستادن چنان شهره می شود که حبس گویا  
 قوت نگیرد است \* مبدعه ۴ \* اگر زن نشوز نماید اعیانی  
 نیز زن را در خانه شوهر بجزایز از آن پس نیست نفقه برای او تا  
 آن زمانی که خود نیاید بخانه شوهر زیرا چه انتغای حبس  
 در این صورت از جانب زن منکر است و هر کس عود کند بخانه  
 شوهر پس محبوس می شود در خانه شوهر ایستادن در بین هتکام  
 واجب می شود نفقه برای او بخلاف آنکه اگر باشد زن در خانه  
 شوهر و لیکن تمکین و طاعت نکند برای شوهر چه در این صورت مراعات  
 نفقه است زیرا چه او بجهت طاعت است در خانه شوهر و او می تواند

که بزرگ و طایف کند زن مذکور را \* قسم کند \* اگر نروجه  
 کسی بطن غیره یا سدا ینکالت که قابل و طایف کردن نیست پس  
 نفقه او واجب نیست بر شوهر زیرا که سبب امتناع و طایفه بر تصور  
 یافتن مشروط بر زن مذکور و نیز آنکه حبسی که بسبب آن نفقه  
 واجب میشود آن حبس است که وسیله و طایف باشد که معصود  
 است از نکاح و آن یافتن لطمه نمودن بر صورت بخلاف آن زن  
 مریضه که ویران نفقه است بنابراین آنچه مذکور خواهد شد و شافعی  
 بر آن گفت است که نفقه صغیره مذکور و واجب است بر شوهرش  
 زیرا که نفقه عوض ملک نکاح است امری شافعی را بجا آنچه نفقه  
 کمزیر مملو که واجب است بر عوض مملو و دامهای ماری میگویند  
 که مملو عوض ملک نکاح است و جسامین نبیند که یکی چیز را  
 و عوض بناسند لهذا برای صغیره مذکور و مهر است و نفقه  
 نیست و نفقه مملو \* اگر شوهر صغیر باشد که قادر بر و طایف  
 نیست و نروجه این امر بزرگ و زن میگوید نفقه در حال  
 شوهر مذکور این امر بر او واجب است و باقیه است از جانب زن  
 و در هر دو طریق طایف از جانب این مذکور است میباشند  
 متناهی و غیر متناهی \* اگر زن بر شوهر مذکور بدست بیاورد



دین کسی نفقه آن را بجنب نیست بر شوهرش زیرا که آنچه انتفای حبس  
 درین صورت این جانب شوهر نیست بخواب از جانب زن باشد  
 یا بطوریکه زن مهاجرت نموده یا شد در ادای دین با وجود  
 قدرت او بر ادای آن یا از جانب او هم نباشد یا بطوریکه او  
 مفلسه باشد و قادر نباشد بر ادای دین و همچنین نفقه نیست زن  
 را وقتیکه غصب نماید تراکسی و ببرد آنرا به مجرد و اگر او از  
 ابی یوسف راجح مر ویست که این هر دو زن مذکور را نفقه است  
 و فتوی میراثی که است زیرا که انتفای حبس از جانب شوهر  
 نیست تا حبس او بساقی شمرده شود و در حق او و همچنین نفقه  
 نیست زن را وقتیکه بخی برود یا مکرر خود را بر آنچه  
 او در بر خاستن شوهر نیست و انتفای حبس از جانب  
 زن مذکور است و از ابی یوسف راجح مر ویست که ویرا نفقه  
 است زیرا که او را از انهدن حج فرض عذر راست و باید دانست  
 که درین صورت نزد ابی یوسف راجح نفقه حبس است بر آن زن را  
 نه نفقه سفر چه واجب است بر شوهر نفقه حاضر نه نفقه سفر را اگر  
 سفر کند با زن مذکور و شوهرش پس درین صورت نفقه زن مذکور  
 واجب می شود بر شوهرش با اجتناع زیرا که نفقه مذکور درین صورت

در حبس شوهر مذکور است چه او ساکن است و اینکه واجب بر او  
 نفقه حضرت است نه نفقه شوهر زیرا چه شوهر را مهری نیست  
 زن مذکوره را بر سر شوهر نموده اند او را چه نیست بر شوهرش  
 که گوید مرکب آمده است \* مسئله ۸ \* اگر مردی زن شوهر  
 زن در خانه شوهرش بر او نفقه است و این سائر استحسان  
 است و مقتضای قیاس است که نفقه پسندیده بر او  
 و قتی که مردی با شوهری که مانع حیض است و در آن زن  
 مذکوره در پنجاه روز حبس شوهر نیست بر او و طبعی زوج  
 استحسان این است که حبس او باقی است زیرا چه شوهرش  
 انس می کشد زن مذکوره و مس ممکن است بر او زن مذکوره  
 مکلفات خانه شوهر می نماید و مانع حیض امری عارض است  
 مابعد حیض و آنرا می توانست بر او مردی است که زن و قتی که تسلیم  
 نماید ذات خود را و بعد از آن مردی که پس نفقه او واجب است  
 بنابراین که زن مذکوره تسلیم ذات خود نماید و اگر اول مردی  
 شود و بعد از آن تسلیم ذات خود نماید پس نفقه او واجب نیست  
 زیرا حد این تسلیم صحیح نیست و باید دانست که فقها گفته اند که  
 این تفصیل خوب است و در کتاب هم اشاره بآن است \* مسئله ۹ \*

چنانچه واجب است بر شوهر نفقه زن آنست پس واجب است  
بر او نفقه خادمه مشورتیکه شوهر موسر باشد زیراچه واجب  
است بر شوهر آنچه کفایت کند مرزن را و مقدار کفایت  
تمام نیست و مشکى بنفقه خادمه مشورتى را خصام ضرور  
در کار است ولیکن واجب نیست مشکى بنفقه یک خادمه و این  
نزد ابیحنیفه و محمد رح است و ابو یوسف رح گفتست که  
نفقه دو خادم واجب است زیراچه احتیاج یک خادم برای  
مصلح اندرون خانه است و احتیاج خادم دیگر برای مصلح  
بهرون خانه است و دلیل ابیحنیفه و محمد رح یکی این است  
که یک خادم کفایت میکند برای هر دو مصلح پس احتیاج  
نیست به دو خادم و دوم این است که اگر شوهر خود متکفل  
نشد مت زن شوه کفایت میکند و احتیاج بخادم نمى ماند  
پس همچنین وقتیکه خادمی را قایم مقام خود نداده  
احتیاج بخادم دیگر نمى ماند و باید دانست که فقها گفته اند  
که لازم است بر شوهر موسر بجهت خادم زن آن مقدار نفقه که  
واجب است بر شوهر مفلس برای زوجه او و آن اهل بقدر  
کفایت است و مر و نیست از ابیحنیفه رح که واجب نیست

نفقه خادم بر شوهر مغل و همی اصح است زیرا که واجب است  
بر مغل ادنی بمقدار کفایت و بدو رستیکه زن کفایت  
میکند برای خدمت ذات خود و معیشت روح گفتست که نفقه  
خادم بر شوهر مغل نیز واجب است \* مسند ۱۰ \* اگر منسر کرده  
شوهر یعنی مقابله گردد و بایند وجه که نفقه زن دادن نتواند  
بس تغریق نبوده، نمی شود میسر آن آنگاه بلکه قاضی  
بگوید بزن وی که استدانت نهاید بر شوهر برای نفقه خود  
یا بنظر آنکه چیز را خرید کند بطریق تسبی که بهایی آن دین  
باشد بر زمه شوهر و شافعی روح گفتست که تغریق نبوده  
میشود میسر آن آنگاه در امر اجد شوهر هرگاه از دادن نفقه عاجز  
باشد پس نمی تواند که نگاه داران زن بخورد و با طریقی معروف  
و حال آنکه در قرآن مجید آمده است که نگاه داران زن را  
بطریق معروف و بطریق معروف است که بدهد بزن آنچه  
حق وی است از ثلثه و وظنی کند با وی و چون بطریق معروف  
نگاهداشتن نتوانست تسبی هر پس نماید که طلاق دهد و هرگاه  
او را با کرد از طلاق پس قاضی فایب او بخواند شده و تغریق  
زن از دور و بنصورت چنانچه در صورتیکه شوهر متجرب

یا عین باشد بلکه در صورت بطریق اولی قاضی قائم مقام  
 او خواهد شد و در تفریق زن زیراچه احتیاج بنسبی نفقه  
 شدید است و علی ای مازح میشوند مگر اکثر تفریق نبوده  
 شود حت شوهر باطل میشود بالکلیه و این ضرر شایع است و حق  
 شوهر را اگر گفته شود بزن او که استبدانت نباید برای نفقه پس  
 و این تاخیر حقوقی است و این ضرر را دنیا است پس تفریق نبوده  
 نخواهد شد بلکه گفته خواهد شد بزن که استبدانت نبوده  
 نفقه بخواهد نباید و سر آن این است که نفقه او دین میشود  
 هر که مد شوهر بنسب مقرر نبودن قاضی مقدر آن پس او استیضایی  
 آن خواهد نبوده و در میان آینه و قاضی در اینجا قائم مقام  
 شوهر نمیشود در تفریق زن چنانچه قائم مقام او میشود  
 و در صورتیکه شوهر محبوب یا عین باشد زیراچه سال  
 قانع است در نکاح و مقصود از نکاح تواند است پس آنچه تابع  
 است بر این مقصود اصلی نیست لهذا قاضی قائم مقام شوهر  
 می شود در تفریق زن در صورتیکه شوهر محبوب یا عین  
 باشد چه در صورت مقصود اصلی دوست میشود بحالاف  
 هند تا که کلام در این است و باید دانست که فایده امر نهودن

تقاضی بزن که استدانته بوده نفقه خود نماید مع مقرر  
 نبودن مقدار آن این است که زن بسبب امر مذکور قادر  
 می شود بر اینکه حواله نماید این خود را بر شوهر خود  
 و اما وقتی که استدانته بغير امر قاضی باشد پس درین صورت  
 ه این مطالبه داریم خود خواهد نمود از زن مذکوره بدین شوهرش  
 \* مسئله ۱۱ \* اگر حکم کرد قاضی برای زن بنفقه اعسار  
 یعنی اؤاس وبعد از آن مومر گشت شوهرش و زن مذکوره  
 خصومت نمود با شوهر خود برای نفقه یسار و از وی درخواست  
 نفقه یسار کرد پس حکم نموده خواهد شد برای او بنفقه یسار  
 زیرا که نفقه مختلفا میشود بحسب یسار و اعسار و نفقه که  
 بآن حکم نموده بود قاضی حکم بنفقه است که واجب  
 نشد و هر گاه حال شوهر از اعسار به یسار متبدل شد  
 پس میرسد زن را که مطالبه کند برای یسار حق خود  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر مدتی گذشت که نفقه نداد بزن  
 شوهرش و بعد از آن نفقه آن مدت را طلب کرده زن مذکوره  
 از شوهر پس هیچ چیز از آن نمیتواند بزن مذکوره مگر وقتیکه  
 مقرر نموده باشد قاضی برای آن نفقه را باین مصالحه نموده

باشد بپاشوهر خود بر مقدار نفقه آن پس درین صورت حکم نهوده  
 میشود برای آن بنفقه ایام گذشته زیرا چه وجوب نفقه بطریق  
 صلح است بحیث آنکه مراد از صلح چیزیست که واجب شود  
 بلا عوض و نفقه چیتن است چه آن عوض مالک بضع نیست نزه  
 حلای مایس و جواب آن مستحکم نمیشود مگر بحکم قاضی  
 چنانچه حبه موجب مانع نمیشود مگر بقبض که موکد  
 ملک است و صلح بمنزله حکم قاضی است چه شوهر بسبب  
 صلح التزام آن نتواند است و ولایت او بر ذات خود قوی تر است  
 به نسبت ولایت قاضی بر او بخلاف مهر چه آن عوض بضع  
 است \* مسأله ۳۱۱ \* اگر حکم نهوه قاضی بر شوهر بنفقه  
 زنش و بعد از آن چند ماه بگذشت و نفقه نرسید زن مذکوره  
 بعد از آن مرد شوهر مذکور پس ساقط میشود نفقه زن مذکوره  
 و همچنین است حکم اگر زن مذکور بهیچرند زیرا چه نفقه صلح  
 است و حکم صلح همین است که ساقط میشود بسبب موت چنانچه  
 حبه باطل میشود بهیچرند یکی از او هب و موهوب له پیش از قبض  
 موهوب و شافعی رح بگفت است که نفقه زن دین است بر ذمه  
 شوهر چه آن صلح نیست بلکه عوض است نزد او رح پس ساقط

فخر و اشد شد مانند دینهای دیگر و جواب آن سابق مذكور  
 شد است \* مسأله ۱۲ \* اگر مردی بخواهد نفقه یکساله  
 یکبار یک پستی و بعد از آن مرد آن شخص پیش از گذشتن یکسال  
 پس چیزی و این فکر فته نمیشود این زن مذكوره را این نزه  
 این صنفه را بی بر سر است و معهود روح شکفتست که نفقه  
 ایام بگذشته حساب نهوده با و فکداخته خواهد شد و باقی  
 برای وارثان شود مذكور است پس اگر موجود باشد این  
 فردانیده خواهر شد و اگر موجود نباشد قیمت آن گرفته  
 خواهر شد و همین قول شافعی روح است و همین اختلافی است  
 در کسوت و لباس زن بر آنچه زن مذكوره است و این  
 گرفته است عوض حبس را که او مستحق آنست بر شوهر  
 بسبب محبوس بودن او نزد شوهر و این استحقاق باطل  
 شد بسبب موت چه حسن باقی نماند پس باطل خواهد شد عوض  
 آن بقدر باطل شدن استحقاق مانند رزق قاضی و عطای مقادیر  
 دلیل شیعین روح این است که نفقه مذكوره صله است و در قبض صاحب  
 حق در آمد است و صله و پس گرفته نمیشود بعد از موت چه حکم آن  
 در این هنگام منتهی میشود چنانچه در هیچ و لهذا اگر هلاک شود



نفقه مذکوره در دست زن مذکوره بغير استهلاك چيزي از آن  
 واپس نكرده انيده نميشود باجتماع و اگر عوض مي بود واپس  
 گردانيده ميشود در صورت هلاك چنانچه واپس گرداننده  
 ميشود در صورت استهلاك و از ماحتاج روح سرويست كه  
 اگر زن قبض كند نفقه يك ساله بيايد بغير آن زن واپس  
 گرداننده نميشود از و هيچ چيز از آن چه اينقدر قليل است پس  
 آن بهتر از نفقه حال است \* مسئله ۱۵ \* اگر نكاح كند  
 عهدي حركه را پس نفقه آن دين است بر عهده مذكور كه بجهت آن  
 فروخته ميشود آن عهده و اين وقتي است كه باذن خواه خود نكاح  
 كرده باشد چه درين صورت نفقه زن مذكوره دين نميشود بمرءه  
 عهده مذكور و چون آن ظاهر ميشود در حق خواه او پس متعلقه  
 محليه شود دين بمرءه عهده مذكور مانند دين تجارت در گره  
 بسته مالدون بتهجارت وليكن ميرسد خواه آن عهده را كه فديده  
 آن دهد و آنرا نكاه دارد زيرا چه حق زن مذكور نيست مگر  
 در نفقه آرنه در عين رقبه عهده مذكور و اگر بيمرد عهده مذكور ساقط  
 ميشود نفقه زن مذكور و هيچ چنين ساقط نميشود و قتيكه كشته شود  
 قتيكه مذكور و زن با هم در تجارت صحيح و بغير نفقه آن صلاه است

\* مسأله ۱۱۱ \* اگر نکاح کرده متخلف کنی بر او و خواه آن  
کنز تبویه نمود کنیز مذکور را با شوهر مذکور پس نفقه آن  
کثیر واجب میشود بر شوهر مذکور و بر اجدد کنیز مذکور در اینصورت  
مجبور است بر دوشوهر و اگر تبویه فیهامد آنرا با شوهر پس  
نفقه واجب نیست برای آن کنیز بر شوهرش چه حبس منتهی  
نیست در اینصورت و باید دانست که تبویه عبارت است از اینکه  
خواجه تعلیه نماید مهمل کنیز مذکور و میان شوهرش و مهر  
شوهر و استعداد ام نسیا بد از کنیز مذکور پس اگر استعداد ام  
نسیا بد بعد از تبویه ساقط میشود نفقه کنیز مذکور  
زیرا که بمسبب استعداد ام فوت میشود حبس که موجب نفقه است  
و خواهه را جایز است که بعد از تبویه استعداد ام نسیا بد در تبویه  
بردارم نیست چنانچه مقرر است در موضح آن و کنیز مذکور  
اگر اراده خدمت خواجه نماید احیاناً بآنکه خواهه استعدام  
نماید از وی پس در اینصورت نفقه او ساقط نمیشود و بد آنکه  
مذکور را ام ولد در حکم مذکور ما نفقه کنیز محض است  
والله اعلم بالصواب

فصل \* مسأله ۱۱۲ \* واجب است بر شوهر که حای

بگونت دهد و وجه خود را در خانه علیحده بکند برای او مخصوص  
 باشد که در آن کسی از اهل شوهر نباشد مگر برضا و خواهش  
 آن زن زیرا چه او را سکونت یعنی مکان سکونت و کار است  
 پس سکنت واجب خواهد شد مانند نفقه و حق تعییل و اجب  
 گردانید است سکنت را برای زن چنانچه واجب کرده اند است  
 برای وی نفقه و هرگاه واجب شد سکنت برای حق زن پس نمیرسد  
 شوهر را که شریک او شود اند کسی را در سکنت چه درین ضرر است  
 زیرا چه درین صورت او خایف خواهد ماند بر متاع و اشیای  
 خود و این معنی مانع است او را از معاشرت نمودن با شوهر  
 و از استمتاع و لیکن اگر او خواهش آن نماید پس درین هنگام جایز است  
 شوهر را که کسی را شریک او کند و اگر سکنت چه او خود را بوسیله  
 گشت بنقصان حق خود و اگر شوهر را فرزندی باشد از زن دیگر  
 پس نمیرسد شوهر را که او را شریک آن زن نماید در سکنت بنا بر  
 وجهیکه مذکور شد \* مسئله ۲ \* اگر شوهر جای سکونت  
 دهد زن را در سرای خود و قفل بکشد آن با و سیار در کفایت  
 نمیکند زیرا چه مقصود حاصل میشود \* مسئله ۳ \* میرسد  
 شوهر را که منع کند مادر و پدر زن خود را از اینکه داخل شرف

آنها نزد او هیچین می رسد که منع کند خویشان او را  
 و فرزندان او را که از شوهر دیگر است از آمدن نزد او مباح  
 نمی لیکه در آن سکونت ممکن زن مملوک و هراست پس می رسد  
 و اگر که منع نباید غیر از دو آمدن در مکان مملوک خود و نه می رسد  
 شوهر را که منع نباید آنها را از دیدن او و از سخن گفتن با او  
 هر وقت که آنها خواهند چه اگر منع کند از دیدن و سخن  
 گفتن قطع رحم می آید و در دیدن و سخن گفتن ضرر  
 شوهر نیست و بعضی گفته اند که نمی رسد شوهر را که منع کند آنها را  
 از آمدن نزد او و نیز چنانچه نمی رسد شوهر را که منع کند آنها را  
 از تکلم با وی و یکی می رسد شوهر را که منع کند آنها را از مکالمه  
 بهائند آنها نزد او و نیز مباح گفته است در ماندن آنها و در تطویل  
 کلام و بعضی گفته اند که نمی رسد شوهر را که منع کند زن خود  
 و از رفتن نزد مادر و پدر و هیچین نمی رسد شوهر را که منع  
 کند مادر و پدر زن خود را از آمدن نزد او و در هر وجه  
 و نیز نمی رسد او را که منع کند سواي مادر و پدر را که از خویشان  
 زن اند در هر سال یکبار و همی صحیح است \* <sup>بجای</sup> <sup>م</sup> \*  
 اگر غایب شد شوهر زن که مال آن شوهر است در دست شخصی

که او معترف و مقر است به مال مذکور و هم معترف است باینکه  
آن زن زوجة آن غایب است پس مقر و مقر وض کند قاضی در  
آن مال نفقه زن مذکور و همچنین مقر و کند در آن مال نفقه  
اولاد آن غایب که صغیر اند و نفقه مادر و پدر او و همچنین است  
حکم اکثر قاضی مطلع باشد بر آن هر دو امر و مشخصه کور  
معترف نباشد بهر دو امر یا یکی از آن و دلیل مسئله این  
است که هرگاه اقرار کرد شخص مذکور بر زوجیت و هم به مال  
و دینت پس این اقرار اقرار و است باینکه زن مذکور  
را می رسد که بشکیر و حق خود را از مال مذکور به رضای  
شوهر زیرا چه می رسد زن مذکور را که بگذرد حق خود را از  
مال شوهر بگذرد رضای او سوال اگر حکم کند قاضی بنفقة زن  
مذکور در مال شوهر غایب بنا بر اقرار شخص مذکور  
لازم می آید حکم قاضی بر غایب و آن جایز نیست جواب  
حکم قاضی بر غایب در اینست که منعی است زیرا چه شخص  
مذکور زوالید است و اقرار و الیه مقبول است و حق او خصوصاً  
در اینست که بر آنچه شخص مذکور انکار و زوجیت یا انکار  
مال شوهر مینهد و زن مذکور تعرض از کردن نمی تواند است

بجهت آنکه زن مذکور، اگر دعوی نماید بر او و بیند آره  
 پس این نیمه مقبول نیست در حق او چنانچه او موافق است و خصم  
 نیست در اثبات زوجیت بر او و زن مذکور را خصم او نیست  
 در اثبات مال شوهر و چنانچه زن مذکور وکیل او نیست و  
 چون اقرار شخص مذکور در حقیقت او ثابت و معتبر شد و برابر آن حکم  
 کرد بر او قاضی به نفقه زن پس این حکم سرایت خواهد کرد  
 بسوی غایب مذکور از الزام او و محتملاً این حکم قاضی صحیح است  
 بر غایب و اگر مال غایب مذکور در دست آن شخص بطریق  
 مشارکت باشد یا دین باشد بر ذمه او پس حکم در بقصور آنها نیز  
 چنان است که مذکور شد در صورت و در بحث و اینها که  
 مذکور شد وقتی است که مال مذکور از جنس حق آن زن  
 باشد چون در هم و ذبتار و شکندم و پارچه که از جنس حق  
 او است و امروقه که آن مال از جنس حق آن زن نباشد  
 پس نفقه او در آن مال مقیم کرده نمیتواند و بر اجد نفقه حق آن  
 حاجت است تا آنرا فروخته نفقه او داده شود و مال بقایب فروخته  
 نمیتواند شود با جماع علیهای ما اما نزد ابی حنیفه زوج و بیجهت  
 بلکه قاضی مال حاضر را نیز نفقه فروشد بلکه حکم میکند بر او که او

بشود مال خود را و نفقه زن را پس غایب بطریق  
اولی نخواهد فروخت اما نزد صاحبین روح پس بجهت آنکه  
قاضی میفرشد مال حاضر را برای نفقه زن او بی رضای او بسبب  
آنکه معلوم میشود که او از فروختن مال برای نفقه زن ایامیکند  
و اما مال غایب را نهی فروشند زیرا چه ابایی او از فروختن مال خود  
برای نفقه زن معلوم نیست و باید دانست که در صورتیکه قاضی  
نفقه زن مقرر و مقررین نیاید از مال شوهر غایب باید که از زن مذکوره  
کفیل بگیرد با آنچه نفقه دهد با و برای شفقت بر حال غایب مذکور  
و زیرا چه زن مذکوره شاید که استیغای نفقه خود نبوده باشد  
یا محالقه باشد که عدت او نیز گذشته باشد و نیز سوگنده بگیرد  
از زن مذکوره برای آنکه شوهرش نفقه نداد است او را بخلاف  
آنکه اگر تقسیم میراث نماید میان وارثان حاضر بنا برینه  
و آنها نگویند که ما نمیدانیم وارث ذی شکر را چه درین صورت کفیل  
نمیگیرد از وارثان حاضر برای وارث غایب اگر بیاید شود نزد ابیحنیفه  
روح زیرا چه درین صورت مکفول له معجله است و در مسکنه مذکوره مکفول  
له معجله است و آن شوهر زن مذکور را سبب و باید دانست که قاضی حکم  
نمیکند در مال غایب بنفقه کسی مگر بنفقه آنها که مذکور شد اعنی زوجه

و اولاد صغار و ادر و پدر بخلاف محارم دیگر چون سرادر و غیره  
 چه قاضی حکم نمیکند بنفقة آنها در مال غایب زیرا که نفقه  
 زوجه و اولاد صغار و مادر و پدر واجب است پیش از حکم قاضی  
 بآن ادا می رسد آنها را که بگیرند نفقه خود ها از مال غایب پیش از  
 حکم قاضی پس حکم قاضی بنفقة آنها در مال غایب اعانت است در حکم  
 آنها برای گرفتن حق بخلاف محارم دیگر چه نفقه آنها واجب  
 نمیشود مگر بسبب حکم قاضی زیرا که در وجوب نفقه آنها  
 اختلاف است و حکم قاضی بر غایب روانیست \* مسئله ۵ \*  
 اگر قاضی مطلع نباشد بر اینکه زن مذکوره زوجه فلان  
 غایب است و مودع و مضارب و مدیون او نیز اقرار آن نکند  
 و زن مذکوره بینة قائم کند بر اینکه او زوجه آن غایب است  
 یا شوهر او که غایب است هیچ مال نگذاشته باشد نزد  
 کسی و زن مذکوره بینة قائم کند بر زوجیت خود تا مقرر  
 کند قاضی نفقه او بر غایب مذکور و امر کند و بر این که  
 استدانث نماید بر شوهر غایب برای نفقه خود پس در این صورتها  
 قاضی حکم نمیکند زیرا که این قضا بر غایب است و آن  
 روانیست و ز فرج گفتست باید که قاضی بشنوه بینة او



ولیکن حکم نکند بر زوجیت بلکه حکم کند ببنقه برای او زیرا چه  
 درین شغقت است در حق زن مذکوره و هیچ ضرر غایب  
 مذکور نیست چه غایب مذکور اگر حاضر شود و تصدیق زن  
 مذکوره نماید پس درین هنگام ظاهر خواهد شد که زن  
 مذکوره حق خود گرفته است و اگر او انکار زوجیت نماید  
 بعد از آمدن سوگنده داده نخواهد شد اگر بینه نباشد مر  
 آن زن را پس اگر نکول نماید تصدیق او ثابت خواهد شد  
 در حق زن مذکوره و اگر زن مذکوره اقامت بینه نماید  
 حق او ثابت خواهد شد و اگر از اقامت بینه عاجز باشد و آن  
 شخص سوگنده خورده پس زن مذکوره یا کفیل او ضمان  
 خواهد داد قال رض عید قاضیان درین زمانه بر این است که  
 قاضی حکم میکند ببنقه زوج بر شوهر غایب بسبب حاجت  
 و آن مختلف فیه است و درین مسئله قولهای مرجوع عنها  
 بسیار است که در اینجا ذکر کرده نشد و الله اعلم

فصل \* مسئله \* هرگاه طلاق

دهد کسی بر زوجه خود را پس برای او بنقه و سکنی است در  
 ایام عدت خراة طلاق آن رجعی باشد خواه باین و شافعی

روح گفت بخت مطلقه باینده و انعقد نیست مگر و بقیه که حامله  
باشد اما در صورتی که طلاق رجعی باشد پس دلیل این است  
که بعد از طلاق رجعی نکاح باقی است خصوصا نزد علمای  
ما اینها از روی علمای مشهور و معروف و اوطاعی و حلال است و اما در  
صورت طلاق باین پس دلیل شیاعی روح یکی این است که  
فاطمه بنت قیس گفتست که سه طلاق داد مرا شوهر من و رسول  
حد اصلم برای من مقرر نکرد سگزی و نه نفقه و درم این است که مذکور  
نکاح در آن باقی نیست و نفقه مرد او بنا بر ملک مذکور است و اینها  
نفقه واجب نیست برای منی که شوهرش مرده باشد بنا بر آنکه  
ملکیت نکاح بسبب موت و ایل میگردد بخلاف آنکه اگر  
مطلقه باینده حامله باشد حد دم بنصورت و حوب نفقه او بنص  
معلوم است زیرا چه حدای تعالی در قرآن مجید بنفقه آن  
امر کرد است و دلیل علمای ما روح این است که نفقه او بنص  
حبس است بنا بر آنچه سابق مذکور شده است و حبس آن هنوز  
باقی است بجهت چیزی که مقصود است از نکاح یعنی ولد  
زیرا حد عدت واجب است برای حیسانت و لد پس نفقه واجب  
خواهد شد مانند سگزی که سگزی واجب است با جهای پس

چنان شد که زن مذکور حامله باشد و حدیث قاطیه بنت قیس مقبول نیست چه رد کرد است آن را عیبر مرض و گفتست که ما ترک نمیکنیم کتاب خدا را و نه سنت رسول خدا را بقول نزدیکه تمییدانیم او را که راست میگوید یا دروغ یا یاه میدانم ما چرا ما یا فراموش کرد است و گفت عیبر مرض که شنیدم ببخشید خدا را که میفرماید که مرمطله ثلاث را نفقه و سکنی است مبادا میگوید در حدیث است و نه زرد کرد است حدیث قاطیه بنت قیس را زید بن ثابت و اسامه بن زید و جابر و عایشه رضی الله تعالی عنهم \* مسنده \* ۲ \* نفقه واجب نیست برای زنی که شوهرش پییرد بسبب آنکه حبس او بجهت حق شوهر نیست بلکه برای حق شرع است زیرا چه عت در حق او عبادت است لذا معنی شناختن حال رحم در حق او مرعی نیست بنا بر آن در حدیث او حیض شرط نهوده نشده است پس نفقه برای او واجب نیست به سبب آنکه نفقه واجب میشود ساعت بساعت یعنی نفقه هر روز هر روز واجب میشود و ملک شوهر در مال او باقی نیست بعد از موت او و ممکن نیست که واجب کرده اند شود نفقه زن مذکور در مال و ارقان شوهرش \* مسنده \* ۳ \*

در هر صورتی که فرقت از جانب زن واقع شود بحسب معصیت  
 چون ارتداد و بوسه دادن او و سرشوش را پس نفقه نیست او را  
 زیرا چه از حبس کرد است ذات خود را از شوهر بغیر حق مانند  
 فاشه بخلاف مهر بعد از وطی حد آن ساقط نمیشود زیرا چه  
 تسلیم ذات او یافته شد است در حق مهر سبب وطی و بخلاف  
 صورتی که در آن فرقت از جانب زن واقع شود بغیر معصیت  
 چون خیانت و خیال باطل و تنفر و سبب عدم کفالت حد در بنصورت  
 نفقه است زن مذکور را زیرا چه او بعت حبس کرد است ذات  
 خود را و آن موجب سقوط نفقه نیست چنانچه اگر حبس کند ذات  
 خود را بجهت استیفای مهر سه ساله \* اگر زن بعد از  
 سه طلاق مرتده شود ساقط میشود نفقه او را که بعد از سه  
 طلاق تمکین نیساید و سرشوش را برای وطی پس نفقه او ساقط  
 نمیشود زیرا چه فرقت واقع شد است در بنصورت به سبب طلاق  
 دارنده او تمکین را در آن دخل نیست ولیکن مرقد حبس  
 نبود میشود تا آن زمان که توبه کند و نفقه نمیشود  
 بر شوهر برای زن محبوسه و زن تمکین کنند به شوهر  
 حبس نهاده نمیشود و باین فرق ظاهر شد میسالت این و میان

قصـبـل \* مسئله \* نفقة اولاد صغار بر پدر است  
 و در آن کسی شریک پدر نیست چنانچه کسی شریک شوهر نیست  
 در نفقه و وجهی را چه که ایتها ای در قرآن مخرجی فرمود  
 است که نفقه زن از یک شیر می دهد و صغیر را بر مولود داده است  
 و مولود را پدر است و ازین آیت معلوم میشود که نفقه اولاد  
 بخار بر پدر است زیرا چه وجوب نفقه آنها بر پدر صغیر  
 بسبب شیر دادن آنها است و صغیر را پس وجوب  
 نفقه صغیر بر او بطریق اولی خواهد شد و اگر طفل شیو  
 بخواره باشد پس واجب نیست بر مادرش که شیر دهد آن را بحیث  
 آنکه نفقه او بر پدر وی است و اجرت شیر دهند طفل بر پدر آن  
 طفل است مانند نفقه آن و بحیث آنکه شاید که مادر  
 قادر نباشد بر خوراندن شیر مر آن طفل را بسبب عذری  
 پس جبر کردن بر او برای شیر دادن معنی ندارد و گفته شده  
 است در تائیل قول او تعالی لا تقصروا لدة بوائعها عني متبرر  
 نمیشود هیچ مادر بسبب فرزند که لازم کرده انیه نه میشود  
 از رضاع ولد بر مادر با وجود کراهت او این وقتی است

که کسی شیر دهند برای آن طفل پیدا شود و اما وقتی که پیدا  
 نشود پس درین هنگام جبر کرده میشود و مادری که شیر دهد آن را  
 تا آن طفل ضایع نشود \* مسلم \* پدر را باید که اجیر و بگیرد  
 و نوبت را تسا و شیر دهد طفل شیر خواهر او را نیز اگر چه اجرت  
 شیر دهند طفل مذکور بر پدر روی است و باید که باشد آن شیر  
 دهند نزد مادرش افکرا و درخواست این نباید زیرا که طفل  
 هر گنا را مادر می ماند چه حضانت حق و بیعت و اگر اجیر گیرم  
 پدر برای شیر دادن طفل خود مادرش را جایز نیست اگر  
 مادرش زوج پدر باشد با ممانعت او که در عدت نشسته است  
 و اگر چه شیر دادن طفل اگر چه واجب نیست بر مادرش از  
 روی قضای قاضی ولیکن واجب است از روی دیانت که  
 خدا تعالی در قرآن مجید گفتست که باید مادران را که شیر  
 دهند اولاد خود را ولیکن آنها معذوره است میشوند بنا بر  
 احتمال عجز پس هر کاه اقدام نمودند بر شیر دادن آن بعوض  
 اجرت ظاهر شد قدرت آنها پس واجب خواهد شد بر آنها که شیر  
 دهند اطفال خود را لهذا جایز نیست آنها را که اجرت آن  
 بگیرند و این وقتی است که ماه طفل شیر بخورد و اگر چه زوج

پدر او باشد یا مطلقه رجعی باشد زیراچه درین مورد و صورت  
 نکاح باقیست و همین حکم است در صورتیکه زن مذکوره  
 مطلقه باینه باشد بنا بر دیگر روایت و بنا بر روایت دیگر جایز  
 است اجیر گرفتن او را زیراچه نکاح او باقی نیست و رجعه  
 روایت اوله این است که نکاح او نیز در حق بعضی احکام  
 باقی است چون نفقه و سبکدوشی و غیره \* مسأله ۳ \* اگر اجیر  
 بشکیرد کسی برای شیر دادن طفل خود زوجه خود را یا معتده  
 بخود را که مادر آن طفل نیست جایز است زیراچه بر زن  
 مذکوره شیر دادن آن طفل واجب نیست \* مسأله ۴ \* اگر  
 اجیر کند کسی برای شیر دادن طفل خود مادرش را که عدت طالق  
 او گذشته باشد جایز است زیراچه بعد از گذشتن عدت نکاح  
 اصلاً باقی نمیمانند و زن مذکوره مآئنه اجنبیه میشود  
 پس اگر بعد از آنکه اجیر نمیشکیرد این مادر طفل را و بیاره  
 زن اجنبیه را برای شیر دادن طفل و اجرت او مقررنماید و  
 مادرش نیز راضی شود باجرت مذکوره یا راضی شود  
 باینکه بغیر اجرت شیر خواهد داد طفل خود را پس درین صورت  
 سادراحت است بر شیر دادن آن طفل زیراچه او شفیقت تر است

در حق فرزندان خود پس شفقت در حق آن طفل همی است که سپرد  
 کرده سود بپاد رواگر مادر را نمی نشود با جرت مذکور  
 بلکه زیاده طلبی نهیاید پس جبر کرده نه بشود بر پدر و کم  
 اچیز کند هیان ماه طفل را بر مقدار زاید ویراجه در آن ضرر  
 پدر است و موسوی آن افساره است در قول او تعالی من ضرر  
 نمیشود هیچ مسادر و مولود به بسبب فرزندان خود اعنی لازم  
 گرفته نمیشود پدر را بدادن اجرت رساده ارا جرت  
 اچنییه برای مسادر فرزندان \* مدسله ۴ \* نفقه فرزند صغیر  
 واجب است بر پدر اگر چه دین آن فرزند مخالف دین پدر  
 باشد و هیچکس واجب است نفقه زن بر شوهرش اگر چه دین  
 او مخالف دین شوهر باشد اما اول پس بجهت آنکه اعظم مولود  
 که در آن به قرآن آمده است چنانچه سابق مذکور شد عیام  
 و شامل است پدر را اگر چه دین او مخالف دین فرزند  
 او باشد و بجهت آنکه فرزند جزو پدر است پس فرزند در معنی  
 عین پدر است و اما نفقه نرجه همی بجهت آنکه سبب و حویب  
 نفقه آن نکاح صحیح است چه نفقه عوض حبس است که  
 ثابت است بسبب عقد صحیح و درست است نکاح میان مسلمانان



و میان زن کافره و حبس مترتب است بر آن نکاح پس واجب  
خواهد شد نفقه آن بر او و باید دانست که آنچه مذکور شد که  
نفقه اولاد صغیر بر پدر است و قتیق است که آن صغیر را مال نباشد  
و اما وقتی که ویرا مال باشد پس درین صورت نفقه او در مال ویست  
چه اصل این است که نفقه انسان در مال او نباشد صغیر  
باشد انسان یا کبیر او الله اعلم

فصل فی مسأله ۱ \* واجب است بر انسان نفقه  
پدر و مادر و جد و جد و رقتیکه آنها فقیر باشند اگر چه آنها  
معتارف او باشند و درین احوال واجب نفقه پدر و مادر پس بجهت  
آنکه آیه قرآن که درین باب است نازل شده است در حق  
پدر و مادر و مسلمان که کافر بودند و نه غیره و است که فرزندان  
بنمایند احوال زندگانی کنند و پدر و مادر را بشکند و در  
بشکستگی میرند و اما وجوب نفقه جد و جد پس بجهت  
آنکه جد پدر است و جد مادر لهذا چه قایم مقام پدر میشود  
در حق فرزندان و از رشت و قتیق که نه و نباشد و اما همچنین جد و قایم  
مقام مادر میشود و قتیق که مادر نباشد و بجهت آنکه جد و جد تا  
بنمایند احوال زندگانی کنند و پس احوال آنها بر فرزندان مذکور واجب

است و شرط وجوب نفقه آنها این است که آنها فقیر باشند و در آنچه  
 اگر صاحب مال باشند پس واجب نکرد اسدن نفقه آنها در مال  
 آنها اولی است به نسبت واجب کردن انبندن نفقه آنها در لال  
 غیر و منع کرده نه شود نفقه آنها بسبب اختلاف دین یسایر  
 نصیبه که سابقا مذکور شد و باید دانست که با وجود اختلاف  
 دین واجب نه شود نفقه کسی مگر نفقه زوجه و مادر و پدر و  
 وجد و جد و فرزندان و فرزندان فرزندان اما نفقه زوجه بجهت آنکه  
 مذکور شد که سبب وجوب نفقه زوجه حبس است بجهت و طای  
 یسایر هر عقد صحیح و تحقیق این سبب موقوف نسبت به  
 اخصای ملت و دین بلکه منتهی است در صورتیکه زن را  
 نصرا نیس باشد و شوهرش مسلمان و اما نفقه مادر  
 و پدر و غیره پس بجهت آنکه میان فرزندان و مادر و پدر و غیره  
 که مذکور شد جزئین است و جزو شیء در معنی آن نمی  
 است پس دنا آنچه منع کرده نه شود نفقه کسی از مال او  
 بسبب کفر و همچنین منع کرده نه شود نفقه جزو اولیکن آنها  
 اگر در دینی باشند پس نفقه آنها واجب نه شود بر مسلمان  
 اگر در آنها در دینی مستقام باشند نیز آنچه شارع ندیده که

است مایان را از احسان نمودن در حق کسی که میان مایان  
و میان آنها جنگ و قتال است برای دین \* مسئله ۲ \* و احیای  
نهیست بر نصرانی نفقه برادر او که مسلمان است و هیچکس از احیای  
نیست بر مسلمان نفقه برادر او که نصرانی است زیرا چه نفقه  
متعلق است بارت بنا بر نصیقه در قرآن مذکور است و چون  
کافر و مسلمان یکی از آنها و ارباب دیگر نمیشود پس نفقه  
یکی نیز بر دیگری واجب نخواهد شد بخلاف آنکه اگر  
مسلمان مسالک برادر نمود شود که نصرانی است چه بسبب آن  
برادر نصرانی آزاد میشود زیرا چه آزاد شدن برادر مذکور  
درین صورت متعلق بقرب و محرمیت است بنا بر حدیثی  
که درین باب آمده است و بجهت آنکه قرابت موجب صلح  
است پس اکثر ائمه و فقهاء و علمای آن یافته شود موکده  
میشکرت و باینده گوی ملک یمنی که قطع رحم نسبت بحرمان  
میراث اعلی و زیاده تراست لهذا در ملک یمنی که قطع رحم اعلی  
است اعتبار اجل علت که قرابت مطابق است نهوده شد  
و در آنکه وجوب نفقه است علت موکده را اعنی قرابت  
با اتفاق و بر این اعتبار کرده شد پس در میان دو مسئله

قرآن نثار شد \* مسند ۳ \* نفقه پدر و مادر و هر فرزندی و  
 است فقط پس در آن کسی شریک فرزندی نیست به جهت آنکه  
 و در مصاد در احکام ملکیت و تصرف است در مال فرزندی  
 بنا بر حدیثی که مشهور است و نیست آنهارا احکام و ملکیت  
 و تصرف در مال غیر فرزند و به جهت آنکه فرزندان اقرب است  
 بسوی پدر و مادر و نسبت مردمان در یکس نفقه آنها برای  
 بخواند و بد آنکه نفقه مادر و پدر و هر پسر و دختر برای است  
 بقایر فلا ضرر و ایت و همین صریح است و هر چه موجب نفقه مذکور  
 میزویت است و در آن پسر و دختر برای است \* مسند ۴ \* نفقه  
 واجب است برای خودی و رحم محرم و قریب که او صغیر باشد  
 و فقیر یا تن بالغ فقیر باشد یا مرد بالغ فقیر و جاماند باشد  
 یا فقیر و نمایان را چه قریب به جهت قرابت قریبه واجب است که  
 به جهت قرابت بعید و فارق میان قرابت قریبه و قرابت بعید  
 الهی است که هر که ذی رحم محرم یا باشد پس با او قرابت قریبه  
 است و هر که ذی رحم محرم نباشد پس قرابت او بعید  
 است و فرمود است و تعالی در قرآن مجید که واجب است نفقه  
 بر وارث مانند ارث آن و در قرآن این مسعودی نیز میفرماید که

بر وارث ذی رحم محرم واجب است مانند آن و بعد از آن به انکه  
احتیاج شرط است و این صغیر و جاما فدگی و انوثت و کوری  
تلا مت حاجت است چه انسان بسبب این امور عا جز میگرد  
از کسب و تحصیل نفقه بخلاف پدر و مادر چه آنها را که کسب  
نماید بپند تعب و رنج لاحق میشود بآنها و فرزندان متاثر است  
یا اینکه دفع ضرر نماید از آنها لهذا واجب است بر فرزندان نفقه مأخوذ  
و بهر اگر چه آنها قادر باشند بر کسب **مسئله ۵** واجب  
است نفقه ذی رحم محرم موافق مقدار میزانش یعنی هرگاه  
میزانش او زیاده است آنقدر که ذی رحم محرم پس بر او  
مقدار زیاده است از نفقه او هر که میراث او کم است پس  
بر او مقدار کم است از نفقه او بجهت آنکه در حق آن  
مذکور است است که بر وارث است نفقه ذی رحم محرم او در لفظ  
وارث تنبیه و دلالت است بر اعتبار زن بودن مقدار نفقه مؤلفان  
مقدار میراث و بجهت آنکه غرض و قیاس بر مقدار نفقه زن است  
و جبر برای این ایجاب مستحق موضوع است **مسئله ۶**  
نفقه دختر بالغ و نفقه پسر چایسانه **مسئله ۷** بر پدر و مادر است بسم  
و بخشش و بخشش و پسر و یک بخشش بر مادر و پسر و پسر و پسر

همه را از ترک که دختر و پسر دو ثلث است و میراث مادر یک ثلث

قال رض این بنا بر روایت محصاف و حسن روح است و بنا بر ظاهر

روایت جمیع نفقه دختر و پسر با نفقه و پسر جاسمانده بر پدر است بجه

خدا ای کمال در قرآن مجید گفتست که هر مولود در روز قاتنها

است چنانچه با بقا مذکور شد و مولودند پدر است پس

نفقه آنها بر پدر واجب خواهد شد و ما خندانند و فرزندانند

و بنا بر روایت اولی فرق این است که در پدر به نسبت فرزندان

دو چیز به جمع است یکی اینکه و میراث است و بر فرزندان مذکور

دوم اینکه هر وی مؤنت او است لهذا واجب است بر او صدق قمار

بجهت فرزندان و پسر نفقه و پسر بر پدر است و بر فرزندان کبر چنین

نیست و پدر بر اولاد نیست بر او پس مادر نیز شریک پدر خواهد شد

و نفقه فرزندان کبر مذکور بود و حق غیر پدر مقدار میراث اعتبار نهوده

و میشود لهذا نفقه و پسر بر مسایه و یک ثلث است و بر جد و ثلث

مسایه ۷ \* نفقه برادر مغلس بر خواهران اعیانی و علاتی و

احیای به پنج بخش است بمقدار میراث آنها یعنی سبب بخش

از آن تر خواهران اعیانی است و یکت بر خواهران عاتی و یکت

بر خواهران اخیانی و بدانکه برای وجوب نفقه بر او در اولاد شرط

است نه اینکه او وارث باشد یا فعل و میراث بگیرد زیرا چه اگر برای  
 مفلسی خال موسر باشد و این عم موسر پس نفقه آن مفلس واجب  
 است بر خال او نه بر این عم او و میراث او میگیرد این عم نه خال  
 زیرا چه خال ذی رحم محرم است و این عم محرم نیست  
 \* مسئله ۸ \* نفقه ذی رحم محرم واجب نمیشود بر وارث  
 اگر دین آنها مخالفه دین وارث باشد زیرا چه درین صورت  
 اهلیت ارث نیست بر وارث و آن شرط است \* مسئله ۹ \*  
 نفقه ذی رحم محرم واجب نیست بر فقیر زیرا چه نفقه واجب نمیشود  
 بطریق ضلّه و حجب و فقیر مستحق نفقه خود است بر غیر  
 پس چگونه کسی مستحق نفقه بر او خواهد بود بخلاف نفقه  
 زوجة و نفقه فرزند صغیر بجهت آنکه شوهر التزام نموده است  
 نفقه زوجة را بسبب اقام او بر عقد نکاح چه بدون نفقه زن مقاصد  
 نکاح منقطع نمیشود پس چنین نفقه مساقط نمیشود بسبب  
 افلاس و فقر و همچنین نفقه فرزند صغیر واجب است  
 بنا بر جزئیست و جزو شئی در معنی عین آن شئی است  
 پس چنانچه بتباین اولاً غسل و نفقه زن است و  
 عساقط نمیشود و همچنین نفقه فرزند صغیر بعد از آن بدانکه

از آنجی دوست روح مروت که مراد از مروت در باب عقده  
 آنکس است که مانند بصلاب باشد و از مکتب روح  
 مروت که مروت آنکس است که باشد مراد را خبر مکتب  
 و داده است از مکتب مکتب معنی معنی او و معنی او و معنی او  
 که برای مکتب حاجت است آن مکتب مراد را که رکت  
 و داده است مکتب او و مکتب او و مکتب او و مکتب او  
 معتبره و حقوق عبادت است که بصلاب حد بصلاب برای  
 آنجی است و معنی آن است و لیکن مراد از بصلاب در اینجا  
 بصلاب حرمان صدقه است و آن عبارت است از دو صد درم  
 و حوالا حول در این شرط است لهذا اگر شخصی مالک  
 دو صد درم شود امروز واجب میشود بر او بصلاب آنرا و  
 اگر بصلاب او \* مکتب ۱۰ \* اگر بصلاب او بصلاب او مال  
 پس حکم نهاده میشود و آن مال بصلاب او و بصلاب او و بصلاب او  
 این بصلاب مکتب او و اگر بصلاب او بصلاب او بصلاب او  
 خود معاف پس خود را که عبادت است پس این بصلاب است  
 و بصلاب است بصلاب بصلاب بصلاب بصلاب بصلاب بصلاب  
 آنرا حایر نیست و صاحبین روح گفته اند که در حقیقت متاع



نیز جایز نیست و این موافق قیاس است زیرا چه پدر و ولایت  
 نیست بر پسر که پدر این را بداند و را نمی رسد که بفروشد متاع  
 او را و حسابات خود را و نیز نمی رسد پدر را که بفروشد  
 متاع پسر غایب را بجهت دین خود که سواي نفقه است و  
 همچنین مادر را نمی رسد که بفروشد بجهت نفقه خود متاع  
 پسر خود را که غایب است و وجه استخوان نزد این حکیمه مزاح  
 این است که پدر و ولایت معا فظت امین در مال پسر غایب چه  
 فظت مال غایب و ضعیف را نمی رسد پس بطریق اولی پدر مالک  
 فظت آن نخواهد شد چه شغقت پدر در حق پسر زاید است  
 و قریب و ختم منقول از بنای کتاب فظت است لهذا فروختن  
 منقول پدر را بخلایف فروختن زمین چه آن اگر  
 باب معا فظت نیست زیرا چه زمین فی نفسه محفوظ است و  
 بخلاف غیر پدر از اقربا چه نه اولاد و ولایت تصرف نیست  
 اصلا در حق صغیر و نه ولایت معا فظت مال است در حق بالغ  
 و بعد از آن به آنکه هرگاه جایز است پدر را که بفروشد  
 متاع پسر مذکور و این اگر بفروشد متاع مذکور را و  
 پس آن اگر چنانچه از او باشد که نفقه را است پس می رسد از او

که حقا خود بشکیرد از ثمن مذکور و همچنین اگر بفروشد  
 زمین یا منقول را که مملوک فرزند صغیر است پس این جایز  
 است و میرسد او را که بشکیرد نقد خود را از ثمن آن چه ثمن  
 مذکور از جنس حق اوست \* مسئله ۱۱ \* اگر بیانشد  
 ممالک پسر غایب در دست پدر و مادر و آنها نقد خود بشکیرند  
 از آن ممالک همان آن بر آن نهی لازم نیست پدر را حد آنها  
 حق خود را که نقد چه نقد آنها واجب است بی آنکه حکم  
 بکند بآن قاضی را که ممالک پدر مذکور در دست  
 اجنبی باشد از جنس مذکور از آن ممالک نقد در دست پدر و مادر  
 و پدر بغیر از آن قاضی پس ضیاع آن بر ولازم می آید حد او تصرف  
 بشکیرد است در ممالک غیر بغیر ولایت و پدر را حد اجنبی مذکور نایب آن  
 غایب است در محفاظت نبودن مال فقط بخلاف آنکه اگر  
 امر کند او را قاضی چه در دست و در دست او ضامن نمی شود  
 زیرا که امر قاضی ملزم است برای عموم ولایت او و بعد از آن  
 بدایه که جرکاء ارضیان داد و نخواهد گرفت آن را از قاضی  
 نقد که پدر و مادر صاحب ممالک اند و پدر را حد اجنبی مذکور  
 و پسندیده و این ضیاع آن کثرت پس ظاهر شد که او مال خود را

داد است بطریق تیرع \* مسلسل ۱۲ \* اگر حکم کرد قاضی

بنفقه فرزندی یا بنفقه پدر و ماه یا بنفقه دی رحم مستحرم و مدتی  
گذشت که بآنها نفقه نرسید پس ساقط می شود نفقه آنها زیرا چه  
بنفقه آنها واجب است بطریق کفایت بنیای حاجت ایضا اگر آنها  
موسر باشند نفقه آنها واجب نمی شود و چون مدت مذکور گذشته  
معلوم شد که آنها را کفایت آنها حاصل است و حاجت نیست بنفقه قیمی  
بغلاف نفقه هر چه و قتی که حکم کنند بآن قاضی و مدتی  
بگذرد بی آنکه بگیرد آن را از و بانه مذکور چه آنها ساقط  
نمی شود بسبب استغناء در مدت گذشته زیرا چه نفقه او واجب است  
اگر چه او موسر باشد و بد آنکه آنچه مذکور شد و قتی است  
که اذن استدانند داده باشد قاضی مر آنهارا و اگر قاضی  
اذن استدانند داده باشد مر آنها را پس درین صورت ساقط  
نمی شود نفقه آنها بسبب گذشتن مدتی بی آنکه بگیرند  
آنها نفقه خود هارا زیرا چه ولایت قاضی عام است پس اذن او  
باستدانت به منزله اذن غایب مذکور است پس نفقه مدت  
گذشته درین خواهد شد بر ذمه غایب مذکور و ساقط  
نخواهد شد بسبب گذشتن مدت و بد آنکه مراد از مدت

مذکوره مدت دراز است و آن عبارت است از یک ماه  
پانز یا ده از آن و اگر مدت مذکوره کوتاه باشد پس  
در بعضی صورت نفقه مذکوره ساقط می شود و الله اعلم .

تتمه فصل \* در سبب \* واجب است

در عواید نفقه کثیر و بندگان و زیر اجه به غیر علیه السلام  
قرمود است هر دمان در حق میسر و کسان تنه آنها برادر  
شمالند که خدا یقیناً کرده اند است آنها را زیر دستهای  
شمال پس طعام خورانید آنها را از چیزی که شما میخورید و  
لباس پوشانید آنها را از چیزی که می پوشید شما و عذاب  
مکنید بندگان خدا را پس اگر عواید ندهد نفقه بآل و  
و آنها قابل کسب باشند پس بسایند که آنها کسب کنند  
و از کسب خود ها نفقه نیاورند چه درین شغلت است در حق آنها  
نود در حق عواید آنها و منفعت هر دواست زیرا که آنها رند  
خواهند ماند و هم ملکیت عواید در آنها باقی میماند و  
و اگر آنها قابل کسب نباشند باین سبب که بندگان جاماند است  
و یا کنیز است که قابل این نیست که اجاره داده شود بجهت آنکه  
صغیره است یا جمیع پس در بعضی صورت چه کرده می شود

بر خواجه آنها که بفرود شد آنها را با نفقه و مهر بآنها زیر آنچه  
 آنها از اهل استحقاق اند یعنی طالب می نمایند حق خود  
 را بر آوردن فروختن ادای حق آنها است و هم باقی میماند حق  
 خواجه به حصول عوض که ثمن آنها است بخلاف نفقه زوج  
 زیر آنچه آن دین میشود پس آن تا خیر است چنانچه سابق  
 مذکور شد و نفقه مهملوک دین نمیشود پس آن ابطال است و  
 بخلاف حیوان به پسر چون اسب و غیره چه آن از این  
 استحقاق نیست پس جبر کرده نمیشود بر مالک آن  
 باینکه بفروشد آنرا یا نفقه و مهر بآن ولیکن امر کرد نمیشود  
 بآن از روی دیانت زیرا که این نفقه ندادن آن تعدیم  
 حیوان لازم می آید و هم اضاعت مال است و پیغمبر علیه السلام  
 نهی فرمود است از بین هر دو از بی یوسف روح مرویست که جبر  
 کرده میشود بجهت نفقه حیوان بر مالک آن و اصح همان است  
 که جبر کرده نمیشود و الله اعلم بالصواب

کتاب العتاق بدانکه عتاق و عتق در لغت بمعنی قوت  
 است و در شرع عبارت است از قوه حکمی که ظاهر میشود در آدمی  
 و بسبب آن ثابت میشود و در اهلایت شهادت و ولایت چون

فساد عیره و تارر میشود سر تصرف در حق عیر در دفع تصرف عیر  
 در حق خود نسبت زوال رقیبت بحسب مملو کیت \* مملو کند \*  
 اعتساف یعنی آراء کردن بکده فعل مصدر است اسماحه بمعنی  
 تایید السلام فرموده است که هر مشکلی که یک آراء گذرد  
 بکده مومی را آراء میگذرد احد استعالی له آراء تش دو رخ  
 ببقا له هر عضو آن بکده عضو و راء اوله استعنا است در حق  
 مرد که آراء کند بکده را و در حق زن که آراء کند  
 کثیر را تا متحقق شود مقابله اعضا با اعضا \* مسئله ۲ \*  
 اعتساف صحیح است از هر کس که عادل و سابع است و نه کس  
 آراء کند مملوک خود را و دعه اشتراط حریت آن است که  
 اعتساف صحیح نسبت مکرر مملوک و مملوک مالک مملوک  
 نیست و وجه اشتراط بلوغ آن است که صبیح اهل بیت اعتساف  
 ندارد و بر احوال اعتساف ضرر ظاهر است از اولی صبیح را بپرسد  
 که آراء کند بکده او را و وجه اشتراط عدل آن است که معصوم  
 از اهل تصرف نیست پس اگر بگوید سابع که آراء کرده  
 ام فلاں بکده خود را در حالیکه من صبیح بودم پس بگوید او  
 مقبول است و نه بپرسد اگر بگوید کسی که شکیار است

من آزاد گردم فلان بنده خود را در حالیکه من دیوانه بودم  
پس قول را نیز مقبول است بشرطیکه جنون او طایفه هر بود باشد  
و دلیل هر دو مسئله این است که آن هر دو منکر اند بسبب  
آنکه استناد نبوده اند اعتقاد را بسوی حالتیکه منافی  
آنست در هر جنون اگر بشکویید صبیح هر مملوک که سالک  
آن شوم پس این آزاد است و قتی که من بالغ شوم صبیح نیست  
چه صبیح اهل این نیست که قول او ملزم باشد در حق او بد آنکه  
شرط اعتقاد این است که بنده مملوک آزاد کند با باشد  
لذا اگر آزاد کند کسی بنده غیر را نافذ نمی شود  
از این جهت به غیر علی السبلام فرمود است که عتق نیست در چیز بکه  
مالک آن نیست فرزند آدم \* مسئله ۳ \* اگر بشکویید  
کسی به بنده یا بکتیز خود که قوحر هستی یا معتق  
یا عتق یا محرریا بشکویید محرر گردانیدم ترا یا معتق  
گردانیدم ترا پس آزاد می گردد آن بنده و کتیز خواه  
نیت عتق نماید آنکس یا نیت آن نماید زیرا چه  
الفاظ مذکوره صریح است در معنی اعتقاد چه الفاظ  
مذکوره مستعمل است در آن از روی شریع و عرف پس حاجت

نیست نیت آن و شاید دانست که العاطف مذکور اگر چه  
 در اصل موقوف است بر ای معنی خبری ولیکن سارع آنرا  
 انشأ مقرر نهاده است بسبب حاجت چنانچه در طالع و بیع  
 و غیره الفاظ اخبار را بمعنی انشاء کرده اند است و اگر بگویند  
 آن کس که مراد امر لفظ مذکور اخبار کاذب است یا  
 بگویند که معصوم می آید یکنه حر است این است که آنرا  
 است امر عهده پس قول او مقبول است امر رومی دایمانت را بر احد  
 الفاظ مذکور احتمال این معنی دارد و اما نزد قاضی مقبول  
 نیست چه معنی مذکور خلاف ظاهر است \* مسئله ۲ \*  
 اگر بگویند کسی بدهنده خود کدی یا حر یا بگوید که یا معتبر  
 پس آن بدهنده آنرا می شود که این کلام نداشته است بلفظ که صریح  
 است در معنی عتق و مقتضای آن این است که وصف حری  
 در آن ثابت باشد بنابراین آنرا نخواهد شد مکرر و تکیه نام  
 آن بدهنده حر نهاده باشد چه درین صورت معنی وصفی مراد  
 نیست بلکه معنی علمی مراد است و اگر بزبان فارسی نداء  
 گنده بندگان که نام او حر است یا اینطور که بگویند یا آنرا پس  
 گفته اند تنها که بدهنده مذکور درین صورت آزاد میشود



و همچنین اگر ندانند بگلیه یا حربه بند، را که نام او آنرا

است زیرا چه درین هر دو صورت باشد با هم علم نیست پس معنی

وصفی مراد خواهد بود و مقتضای آن این است که آنرا زاده شود

بند مذکور \* مسئله ۵ \* اگر بگوید کسی به بند یا

کنیز خود که مراست تو آنرا است یا وجه تو یا رقبه تو یا بدن تو

یا بگوید بکنیز خود که فرج تو را زاده است پس آنرا زاده میشود

آن بند و کنیز زیرا چه با الفاظ مذکوره تعبیر کرده میشود

از جمیع بدن چنانچه ذکر آن گذشتست در باب طلاق

\* مسئله ۶ \* اگر اضافت عتق نماید کسی بسوی جزو شایع

چون نصف مثلاً و بگوید بربنده خود که نصف تو آزاد است

پس آن جزو شایع آنرا میشود و درین اختلاف است و ذکر

آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی \* مسئله ۷ \* اگر اضافت عتق

بنماید بسوی جزو معین که تعبیر کرده نمیشود بآن از جمیع بدن

چون دست و پا پس درین صورت آنرا زاده نمیشود از آن بند و هیچ

چیز نیز علیای ما و شاقعی روح بر خلاف این میشود و کلام

درین مائده کلام در طلاق است و ذکر آن گذشتست در اینجا

\* مسئله ۸ \* اگر بگوید کسی به بند خود که لاملت

لی علیک افتح ملک من مرتوقتسه و نه مث کده ام از حرمتها  
 و رایس آن مدد آید مستود و الم مستخر و نه نکند آراد بـ  
 نمر ا چه کلام مدد کور و نه چاه احتمال است که دار و نه چاه من احتمال  
 دارد که معصود او ای باشد که ملک من مرتو دست است آید  
 در حقه ام من قرار هیچ نگی ای من دو احتمال معین به شود  
 مکرر به به رود به من حکم است در جمع کنا یا ب عد ف مثل  
 ایست که شود حرج من ملک و لا سئل لی علیک و لا ر ف  
 لی علیک و قد حلت سناک و بر احد خروج ام ملک و نه سئل  
 و نه حله سئل حنا بچه احتمال دارد که آن ملک با سده بچه من  
 احتمال این دارد که آن به جمع و عدد کتاب باشد من حور  
 است به تا یکی ایس دو احتمال متحین گردد و انوکسی بگونه  
 به سرحد که اطلبک معنی کد استم من قرار ایس به نراده  
 قول وی است که سئل و ای مروت و ایس نوسار ج  
 به خلاف آنکه اگر نکند طلعت چه یایس اعط آراد همیشه  
 که بر اگر چه بیست آن کد ناه را بچه مان آن خواهد آمد  
 و سار الله تعالی \* مسئله ۹ \* اگر کسی بدهد  
 خود که لا سلطان ای علیک و یب عاف کد آراد به شود

بند ۴ مذکور زیراچه سلطان عبارت است از ید و قدرت و نگاه

با وجود ملک ید و قدرت باقی نمی ماند چنانچه در مکاتیب

بغلاف قبول او که لا سبیل لای علیک چه نفی سبیل مطلقا نیست

مکربا نتغای ملک زیراچه خواجه را سبیل است بر مکاتیب خود

بجهت مطالبه بدل کتابت پس بنا بر آن لفظ لا سبیل لای علیک

احتمال معنی عتق دارد \* مسئله ۱۰ \* اگر بشکود کسی

بند ۴ خود که این سر می است و برای این ثابت می ماند یعنی نگویید

که بجهت کرامت و بزرگی او را پند ز خوانده ام پس آن

بند ۴ را همیشه قال رضای و قتی است که متصور باشد که

مثل آن بند ۴ می تواند شود از مثل آن خواجه را که چنین ثبات

پس مسئله ۱۱ آن بعد از این مذکور است و بعد از این باید دانست

که اگر نسب بند ۴ مذکور معرّف و مشهور ثبات پس نسب آن

تیز ثابت می شود از خواجه مذکور زیراچه ولایت دعوت به سبب

ملک ثابت است هر خواه مذکور را و بند ۴ مذکور محتاج

به ثبوت نسب است پس ثابت خواهد شد نسب آن امر و هرگاه

ثابت شد نسب آن آنرا نخواهد شد چه مستند و منسوب

خواهد شد نسب آن بسوی وقت علوق پس معلوم شد که

خواجہ مذکور مالک قرار نہ خود سداست لهذا آزاد خواہد شد  
چند مذکور را اگر نسب بند مذکور معروف و مشهور باشد  
پس ثابت نخواهد شد نسب آن را ترخواجہ مذکور حجت این متعذر  
است درین هنگام و لو کسی بند مذکور آزاد میشود بظاهر  
آنکه کلام مذکور محمول خواهد شد بر معنی که عبارت است  
از عتاق چه در کما معنی حقیقی آن متعذر  
شکست پس بر معنی مجازی محمول نخواهد شد تا کلام  
جائز که خواجہ مذکور است لغو نگردد و وجه مجاز بودن  
لفظ مذکور بر معنی عتاق بعد ازین مذکور خواهد شد  
ان شاء الله تعالی \* مسئله ۱۱ \* اگر بگوید کسی به بند خودکم الهی  
مولای من است یا بطور زنا بگوید یا موافق اراد میشود بند مذکور  
اگر خواجہ را هیچ نیت نباشد زیرا چه لفظ مولای اگر چه چند معنی  
دارد چون معنی مددگار و این هم و مولای الهیالات آزاد کنند  
و آزاد کرد شد و لایکن در اینجا معنی اخیر متعین است و لفظ مولای  
به منزله اسم خاص آن شد است بجهت آنکه خواجہ طلب نصرت  
نمیکند از بند خود عساده و نسب بند مذکور نیز معروف  
و مشهور است پس منتفی شد معنی اول و دوم و معنی سیوم مجازی

است و کلام موضوع و مستعمل است بر این معنی حقیقی و اضافی  
 کلام مذکور بسوی بنده «مناقض معنی چهارم است پس معنی  
 اخیر متعین نگشت: چون معنی اخیر متعین نگشت پس لفظ  
 مذکور در اینجا به نزاع اعتاق صریح شده لهذا اعتاق ثابت  
 خواهد شد بغیر نیت و همچنین است حکم اکثر بشکویید بکتی  
 خود که این مولات من است بنابراین وجهی که مذکور شد و اکثر  
 بشکویید آنکس که مراد من از لفظ مولات من است یا بشکویید  
 که از لفظ مولات معنی اخیر مراد است ولیکن مراد از کلام مذکور  
 معنی خبری است و من دروغ گفتنم پس قول او مقبول است قیما بینه  
 و بین الله و نزد قاضی مقبول نیست بجهت آنکه مراد مذکور  
 خلاف ظاهر است و اگر بشکویید به بنده خود یا مولای من آزاد  
 میشود بنده مذکور زیرا چه هرگاه معنی اخیر متعین است  
 و اینجا بنا بر آنچه مذکور شد پس لفظ مذکور به نیت اعتاق  
 صریح است و در صورتیکه نه ابلغت اعتاق صریح باشد  
 یا بطوریکه بشکویید که یا حریا عتقه بنده مذکور آزاد میشود  
 پس همچنین آزاد خواهد شد و قیما که نداد آن را بلفظ مذکور  
 نیز و ز فرج گفت است که هر چه صورت بغیر نیت آزاد نهی شود

بند: مذکور زیر ارجاء کلام مذکور اکرام و تعظیم قصد  
 نموده: میشود بهتر لفظ یا سیدی یا مالکی و با بن آزاد نمیشود  
 بنده. بخیر نیست پس همچنین با لفظ مذکور آزاد نخواهد شد  
 بخیر نیست و علیهای ما میگویند که کلام برای معنی حقیقی است و معنی  
 آزاد کرد: شد معنی حقیقی لفظ مذکور است چنانچه بیان نموده شد  
 و بخیر معنی حقیقی در اینجا منسک است پس برای محمول نخواهد  
 شد بخلاف لفظ یا سیدی و یا مالکی زیرا که در بین ذولفظ یافتند  
 نمیشود معنی که مختص به باشد یعنی پس مقصود از این محقق اکرام  
 و تعظیم است \* مسند ۱۳ \* اگر شصت میگردد بوند یا خود یا ابدی  
 یا که یا ابدی آزاد نمیشود بند: مذکور زیر ارجاء مقصود از این احادیث  
 مثالی است ولیکن وقتیکه ادا کنند بر صفتی که اثبات آن  
 در منادی از جانب او ممکن باشد پس در بنصورت ادا مذکور  
 برای اثبات بر صفت مذکور است در منادی بجهت آنکه او  
 حاضر کرد است منادی را در دل خود بر صفت مذکور چنانچه  
 بشک و بدیه بند: بخود یا هر چه پس او آزاد می شود بنا بر وجهیکه  
 مذکور شد و اما وقتیکه ادا کنند بند: بخود یا بر صفتیکه  
 ممکن نیست اثبات آن در منادی از جانب او پس در بنصورت

مقصود از ندا اعلام منادی است فقط نه اثبات وصف مذکور  
و منادی چنان متعذر است و در صورت مذکوره اثبات وصف  
بنیوت در منادی در حالت ندا امر جانب او میکی نیست زیرا چه  
بند مذکور که منادی است مخلوق است از آب منی غیر او  
پس ندا در صورت مذکور معض برای اعلام منادی است  
و روایت شاذ از ابی بصیر که بنده مذکور درین منسلک  
آزاد می شود و این اعتبار بر ظاهر روایت است که اول مذکور شده  
\* منسلک ۳ \* اگر بگویند شخصی به بنده خود یا این یعنی  
یا پسر آزاد نمی شود بند مذکور زیرا چه کلام مذکور صادق  
است چه بنده مذکور پسر بنده خود است و همین حکم است اگر  
بگویند موالی به بنده یا به کنیز خود یا بنی یا که یا بنیة اعنی  
ای پسر خورد یا دختر خورد زیرا چه آن تصغیر این و بنده  
است بدون اضاقت و آنها پسر و دختر بنده خودند \* منسلک ۴ \*  
اگر شخصی بگوید که این پسر من است به بنده خود که مثل  
آن متولد نمی شود از مثل آن شخص آزاد می شود بند مذکور  
بغیر نیست نزد ابی بصیر در حق و صاحبین روح گفته اند که آزاد  
نمی شود اگر چه نیست آن کند و همین قول شافعی روح است و این

ایشان اینست که مضمون کلام مذکور محال است پس آن  
 کلام لغو خواهد شد مانند اینکه بشکوی کسی نه بنده خود  
 که آزاد کردم ترا پیش از آنکه من مخلوق باشم یا پیش از آنکه  
 تو مخلوق باشی و دلیل اینجست که روح این است که معنی حقیقی  
 کلام مذکور محال است ولیکن معنی مجازی آن ممکن و صحیح  
 است و معنی مجازی آن این است که این بنده آزاد است از وقتی که  
 من مالک آن شده ام و اراده نمودن این معنی مجازی از کلام  
 مذکور صحیح است زیرا که اکثر ثابت شود که آن بنده پس  
 خواهد مذکور است پس این پسریست سبب آزادی بنده مذکور  
 است بجهت آنکه اجباع بر آن نیست بجهت آنکه آن صله قنات است  
 و آزادی آن سبب است و اراده نمودن سبب از اسم  
 سبب بطریق مجازی جایز است در لغت و بجهت آنکه حریت  
 ملازم بقوة است در ملوک و مشایخ شدن در وصفیکه ملازم  
 است از طریق معروضه مجازی است پس کلام مذکور بر معنی  
 مجازی مذکور حمل نموده خواهد شد تا کلام مذکور لغو  
 نشکند بخلاف چیزی که دلیل ذکر شده بآن صاحبین  
 به شافعی و حنفی اگر بگویند بنده خود که آزاد نمودم ترا



پیش از آنکه من مخلوق باشم یا پیش از آنکه تو مخلوق

باشی چه درین کلام مجاز متصور نیست پس لغو شدن آن

متنبن است و بخلاف آنکه اگر شخصی بشکاید بدینگری

که بریده ام من دست ترا بخطا و هر دو دست آن شخص صاحب

فرایده چه درین صورت اقرار آن شخص به مال و التزام آن مجاز

نیست اگر چه بریدن دست سبب وجوب مال است و سر آن این

است که بریدن دست بخطا سبب است برای وجوب مال

مخصوص اعیان و آن مخالف مال مطلق است در وصف حاکم

که واجب می شود ارش بر عاقله در دو سال و ممکن نیست اثبات ارش

بدون بریدن دست و چیزی که اثبات آن بدون بریدن ممکن است

و بریدن سبب آن نیست و حریت مختلف نمی شود از روی

ذات و حکم پس ممکن است کرد اندین کلام مذکور

منجانب از حریت \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی گفت که این

بند من است بنده خود که از مثل آن بنده مثل آن شخص

متولد نمی شود یا بشکاید بکنیز خود که از مثل آن کنیز

متولد نمی شود مثل آن شخص که این مادر می است پس درین صورت

فخر اختلاف است میان این صیغه رح و میان صاحبین و شافعی

شرح چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و اگر بگویند بعضی  
 که این حد می است پس به خبر گفته اند که در منصورت  
 نیز اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که در منصورت  
 بنده مذکور آراء نهی شود با حایع از مراده این کلام  
 موجب حریت نیست در مملوک مگر واسطه پدر و این واسطه  
 مذکور نیست در کلام مذکور پس حیل نبودن کلام  
 مذکور بر معنی مجازی که حرب است متعذر است  
 بخلاف آنکه اگر بگویند که این پدر می است باید  
 می است حد این کلام موجب حرب است در مملوک بغیر واسطه  
 \* مسئله ۱۴ \* اگر بگویند شخصی به بنده خود که این مراد  
 می است بنده مذکور آنرا دین شود یا نیز ظاهر روایت و این  
 ائمه حنفیه رجحان میست که آراء میشود و حد ظاهر روایت  
 آنست که مذکور شد در مسئله سابق از من مسئله و وجه روایت  
 دیگر آنست که مذکور شد است در مسئله که بگویند بنده  
 خود که این پدر نیست \* مسئله ۱۷ \* اگر بگویند شخصی  
 مر بنده خود را که این دین می است پس بعضی گفته اند که  
 در منصورت اختلاف است و بعضی گفته اند که در منصورت آنرا

همیشه بود بند مذکور با جمیع زیراچه مشأ را آید از  
 جنس مسیحی نیست پس حکم متعلق خواهد شد به مسیحی و  
 مسیحی معدوم است پس کلام مذکور لغو خواهد شد و تفریر این  
 دایمل کذب است و در کتاب النکاح \* مبسوطه ۱۸ \* اگر  
 شخصی بشکویده بکنیز خود کدیر تو طلاق است یا تو  
 یا بن دستی یا بشکوپد تخمیری و نیت عتاق نهاید پس  
 کنیز مذکور آزاد نمیشود و شافعی رح گفته است که آزاد  
 میشود و قتی که نیت آن کند و همین اختلاف است در جمیع  
 الفاظ طلاق خواه صریح باشد خواه کنایت بنا بر آنچه گفته اند  
 فقهایی شافعی مذهب رح و دلیل شافعی رح این است  
 که او را ده کرد است چیز را که لفظ احتیال ندارد  
 زیراچه میان ملک نکاح و ملک یمین موافقت است چه هر دو  
 ملک ملک عین است اما ملک یمین پس قاهر است و هرچنین ملک  
 نکاح در حکم ملک عین است و از قبیل ملک منافع نیست  
 لهذا و ام شرط است و توقیت موجب بطلان آنست و اگر  
 از قبیل ملک منافع بودی مانند اجاره توقیت موجب بطلان  
 آن نیست و عمل هر دو لفظ یعنی لفظ طلاق و عتاق در استعاضه

ملک مالک است لهذا صحیح است تعلیف آن به وسط و میان  
اثبات چیزی نیست و کمره تعلیق آن صحیح نمی باشد چه  
و تعلیق اثبات ملک چون بیع مثلاً با مبطور که یکدیگر می  
که بیع معلوم این مباح است اگر نمایان میامد در نادانان صحیح  
نیست سبب الی غایت قوه است براسه تعلیق لفظ  
ثابت می شود بسبب آن اجماع چون اجماع و دلالت  
و مشهور است و غیره پس این مامد طلاق می باشد چه طلاق  
است قاطع محض است جواب اعتناق است ملک است اما  
احکام مذکور ثابت است بسبب آن که امر سابقه یافت می شود  
است یعنی بودن آن مده می کشد و هرگاه میان طلاق  
و جفا هم موافقت است لهذا لفظ عیاق و جفا و جفا و جفا  
دارد که کنایت شود از طلاق و طلاق را قهر سود یا بقتل  
نیت پس هیچکس لفظ طلاق در صلاحیت آن ندارد که معنی  
حق است گرفته شود از آن و جفا ثابت شود بآن بشرطی و  
دلیل علیای تاریخ است که مستحق مذکوریت و اراده آن  
چون کرد است که لفظ مذکور احتمال آن پیدا در پراچند  
اعتقاد را بعد از اثبات قوه است و طلاق به معنی بیع

قید و بند و بسبب زحمت بیغزله جهاد است لهذا فروخته می شود  
 و قادر نیست بر تصرفات و بسبب اعتناق نموده میگذرد  
 و قادر میشود بر تصرفات و منکوحه چنین نیست چه او قادر  
 است و ایکن قیده نکاح ممانع وی نیست از خروج و مانند این  
 و بسبب طلاق میرتفع میگذرد ممانع مذکور پس قوت او ظاهر  
 میشود و پوشیده نیست که ایات قوت قویتر است به نسبت  
 تصرف ممانع و نیز عملک یهمن بالاقرب است از ملک نکاح پس استقاط  
 ملک یهمن نیز قویتر خواهد بود به نسبت استقاط ملک نکاح  
 و هر لفظی بالاحتیاط این را دارد که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز  
 و معنی که کمتر است از معنی حقیقی آن و صلاحتی آن پس نداده  
 که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز و معنی که فوق تر  
 است از معنی حقیقی آن پس باینجهت میتنوع است که معنی  
 اعتنا کمر فتم شده از لفظ طلاق بطریق مجاز و عکس آن  
 جایز است \* مسئله ۱۰۹ \* اگر شخصی بگوید به بنده  
 خود که تو مثل خری پس آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه لفظ  
 مثل استعمال نموده میشود برای مشامکت در بعض معانی از روی  
 تمیز پس شکل واقع شده در خریست لهذا آزاد نخواهد شد و اخیر

**ثبوت \* مسئله ۲۰ \*** اگر بگوید شخصی بد بتم میخورد که  
 نوستی تو که حر آزاد میشود بنده مذکور را چه استثناء  
 از نفی اثبات است بطریق تاکید چنانکه در کلام شهادت  
 و اگر بگوید که راست است حر با صافه آزاد نهی شود  
 بنده مذکور زیر احد کلام مذکور تسبیح است بعد از حذف حرف  
 تسبیح و اگر بگوید که راست است در ترکیب توصیفی  
 آزاد میشود بنده مذکور زیر احد درین اثبات حریت است  
 حجه بلفظ راست تعبیر کرده میشود از جمیع بدن والله اعلم

**فصل \* مسئله ۱ \*** اگر کسی مالک ذی رحم  
 محرم خود شود پس آن ذی رحم آزاد میگردد و این لفظ مربوط است  
 از پیغمبر علیه السلام و لفظ مذکور شامل است هر ذی رحم  
 محرم خود را خواه بعلاقه ولادت باشد چون مادر و پدر و پسر  
 و دختر خواه بیعلاقه ولادت چنین برادر و غیره و شافعی رحم حکم  
 مذکور را مخصوص میکند به ذی رحم که بعلاقه ولادت است و دلیل  
 شافعی رحم این است که ثبوت عتق بغير ضایع مالک مخالف  
 قیاس است و قرابت اخوت همانند آن که بر وقاصد است  
 به نسبت قرابت ولادت پس مهنتع است که ملحق گردد انچه

و قرابت بقرب و ولادت بطریق قیاس یا بطریق دلالت

الارض و لهذا اکثر خرید کنند مکاتب برادر یا عم خود را پس

آن عم و برادر مکاتب نمیشوند به تبعیت او و اگر خرید کند فرزند

خود را یا پدر خود را پس این فرزند و پدر مکاتب میشود و آزاد

میشود و بعد از ادای بدل کتابت مانند آن مکاتب و دلیل

علمای ما رج یکی آنرا نظر است که مرویست از پیغمبر صلعم

چنانچه منذ کور عهد چه آنرا افط مطابق دعاء است و شامل

است هر ذی رحم محرم را و دوم این است که علت آزاد شدن

فرزند و پدر مثلاً و قتی که مسالک آنها شود کسی قرابتی

است که موجب محرمیت است و خصوصیت نسبت ولادت لغیر است

و دخل نه از یواچه قرابتی که موجب محرمیت است و صل

آن فرض است و قطع آن حرام لهذا واجب است نفقه هر ذی رحم

محرم و حرام است نکاح آن و علت مذکور یا قه میثود در

قرابتی که قرابت ولادت نیست چون برادر و عم و بدانکه

درین مسئله مسلمان و کافر یک در دار اسلام است و صبی

و مجنون همه برادران و سبب آنکه علت مذکور شامل است

و آنچه را و آنچه ذکر کرده اند شافعی رح برای تأیید مذهب خود

پس جواب آن این است که مکاتب و مکتوبات و مکتوبات  
 کند مراد خود را یا کسی را کند مانند مراد است چنانچه در خیال و خیال و خیال  
 مراد و معنی و خیال مکتاتب نمی شود و مراد مکتاتب مکتاتب و مکتاتب تمام  
 و محتامی نیست که بسبب آن قادر شود مراعات آن با اوضاله و محیی و قتی  
 فرقی می شود که در تیرا اعتداف باشد به اختلاف آن که اگر  
 خرید کند مکتاتب کسی را که قرا این ولادت است می باشد او  
 و میسان مکتاتب چون فرزند و پدر و چهره و مکتاتب می شود  
 و در آنچه متعلق در حق فرزند و پدر و مکتاتب از مغاصد عقد نکاح  
 است زیرا چه چنانچه مقصود از عقد نکاح است این است که  
 او آزاد شود و همچنین مقصود او این است که آزاد شوند  
 اولاد او و پدر او و بسبب آنکه چنانچه او را بیمار است از  
 رفیت خود همچنین عار است او را از رفیت اولاد و پدر  
 و هرگاه چنین شد پس مهنت خواهد بود بیع اولاد و پدر و مکتاتب  
 و آنها را خواهد داد بعد از ادای بدل مکتاتب تا مقصود  
 عقد نکاح متحقق شود و از این حقیقه روح مروت و سبب که پدر از  
 مکتاتب نیز مکتاتب می شود و قتی که او خرید کند آنرا و همین  
 قول صاحبین روح است به اختلاف آنکه اگر خرید کند



و نیز در این باب که خود را که بخواد هر ضامنی و بیست چه او را که  
 نمی شود زیرا که معجز میست در حق خواهر مذکور به سبب رضاعت  
 نیست نه بسبب قرابت نسب \* مستلزم ۲ \* اگر از اهله که  
 کسی بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت از اهله  
 بپوشد بنده مذکور به سبب یسافتن و کن اعتنا که از اهله آن  
 در منحل آن و لغای برای خدا از یاده است بر رکن اعتنا که در صورت  
 اول لهذا در صورت دوم و سیوم بسبب عدم آن هیچ خلل واقع  
 نخواهد شد در عتق بنده مذکور \* مستلزم ۳ \* اعتنا که  
 مکرر و مستقیم است بسبب آنکه رکن عتق از اهله آن  
 در منحل آن صادر شد است چنانکه گفته شده است بیهان آن  
 در طلاق \* مستلزم ۴ \* اگر شخص صریحاً اضافت عتق بنده نماید  
 بنسوی مملک با شرطی که بگوید به بنده بخیر که اگر من با او  
 شویم پس تو آن را و باشی بیای تعلیق بعتق بنده خود نمائید بر  
 بشرط با شرطی که بگوید به بنده خود که اگر در آن بشوی تو در فلان  
 سن برای پس تو آزاد باشی پس اضافت و تعلیق صریح  
 است چنانچه در طلاق اما در صورت اضافت آن بنسوی مملک  
 اختیال در ثبوت شیافعی روح است چنانچه مذکور شد است

بلکه آن صحیح است با اتفاق همه زیرا که اعتناق  
استقاط محض است شرعاً پس در آن تعلیف جاری است  
و بخلاف تهلیل چون بیع حد تعلیف آن جایز نیست بنا بر آنچه  
مفروض معلوم است در موضع آن \* مسئله ۵ \* اگر مسلمان  
شده بپایه بنده کافر حربی در دایم اسلام آزاد می شود  
بعت آنکه هر کس بنده های کافران از طایفه آمدند نزد  
پیغمبر علیه السلام فرمود او علیه السلام در حق آنها که آنها  
آزاد خدا اند و بعت آنکه بنده مذکور احراز ذات خود نبوده  
است در حالیکه مسلمان است و رقیقت ثابت نمی شود ابتدا  
در حق مسلمان \* مسئله ۶ \* اگر آزاد کند کسی کفیر  
حامله را پس حمل آن آزاد میشود بقتل کفیر زیرا که حمل  
آن متصل است بآن مانند عضو می از اعضای آن و اگر آزاد کند  
حمل آنرا فقط پس آن حمل آزاد میشود نه کفیر مذکور  
نیز در احه اصالة آزاد نکرد اسب آنرا تا آزاد شود اصالة  
و اگر به تبعیت حمل آزاد شود قلب موضوع لازم می آید  
یعنی تابع مشوع میگرد و مشوع تابع و بعد از آن بدانکه

اذا ثلثا قبل صلیح است و بیع و هبه آن صلیح نیست زیرا چه  
 تسلیم شرط است در هبه و قدرت بر تسلیم شرط است در بیع و آن  
 بیافته نمی شود به نسبت بجنین و تسلیم یا قدرت بر تسلیم شرط  
 نیست در اعتاق \* مسأله ۷ \* اگر آنرا بکند کسی حمل را بعوض  
 سال پس آن حمل آزاد می شود و مال لازم نمی آید  
 زیرا چه متصور نیست که لازم کرده اندیده شود مال بر چنین  
 چه کسی را ولایت نیست بر چنین و هم متصور نیست  
 که لازم کرده اندیده شود آن مال بر مادرش زیرا چه  
 چنین در حق عتق ذات علیحد است و شرط نبودن بدل عتق  
 بر غیر آنرا حکم داده شده بجا یز نیست بنا بر آنچه سابقا  
 مذکور شد است در باب خلع و باید دانست که معلوم نمی شود  
 وجود حمل در وقت عتق مگر با اینطور که فرزندی متولد  
 شود در مدت که کمتر از شش ماه از وقت عتق زیرا چه آن  
 ادنی مدت حمل است \* مسأله ۸ \* فرزندی که  
 متولد شود از خواجه اوخر است زیرا چه فرزندی مذکور  
 مخلوق شده است از آب منی خواجه مذکور پس آن آزاد  
 بند او شد و انرا اصل خلقت چه قاعده این است که مخلوق

از آنجا که منی حرام است و منی کثیر و معارض منی خواجهم نیست  
 چه آنکه منی کثیر و منی خواجهم است \* و منی کثیر \* فرزند  
 کثیر که متولد شود از شوهرش منی خواجهم و منی است بجهت  
 آنکه جانب مادر ترجیح دارد با اعتبار حضانة یا بصحت  
 آنکه منی شود و کثیر مستهلك است در منی آن کثیر چه منی  
 آن مسقور و ثابت است در موضع و محل خود و منی شوهر از  
 جای خود متجاوز و بیرون شده است میخشد است در منی آن کثیر  
 پس مغلوب و مستهلك شده است در آن سوال ترجیح و قس  
 اعتبار نمود می شود که منافات و تعارض متحقق شود  
 میان دو چیز و منافات و تعارض میان هر دو منی در اینجا  
 مسلم نیست چرا که منافات میان فرد و منی در اینجا متحقق  
 است باعتبار اینکه هر یک منافات است سوال باید که  
 فرزند مذکور آزاد شود مانند فرزند مغرور چه شود هر کثیر  
 مذکور را ضیعی نیست بر قیت فرزند خود جواب شوهر مذکور  
 را ضیعی است بر قیت فرزند خود چه او این را میداند و هرگاه  
 دیده و دانسته اقام نمود است هر گاه کثیر پس رضا مقدر  
 و وثاقت است بآن بخلافی فرزند مغرور چه آن آزاد است زیرا که

پدر او معتد و راست یعنی فرزند خورده است پس او را غنی  
 نیست بر رقیبت فرزند خود \* مسئله ۱۰ \* فرزند زن خورده زاد است  
 شواله شوهرش خورده یا بد \* زیرا چه بجانب مادر راجع است پس  
 فرزند خورده تابع آن خواهد شد و در وصف حکایت چنانچه تابع آن میشود  
 و در وصف رقیبت و مدد میریت و اموال و میت الولد و کتسابت اعنی  
 اگر مادر فرزند مهاوگه است فرزند نیز مهاوگه میشود اگر چه  
 پدرش که شوهر مادر و بست حر باشد و نامحظین اگر مادر  
 مذکور را مدبره باشد فرزند آن نیز به تبعیت مادر مذکور میگردد  
 و اگر تزویج نماید خواهر ام ولد خود را با کنی و متولد شود از آن  
 فرزند می پس آن فرزند در حکم ام ولد است یعنی آزاد میشود  
 بعد از مردن خواجه مادرش مانند مادر و نامحظین اگر مادر  
 آن فرزند مکاتبه باشد پس آن فرزند مکاتبه میگردد و تبعیت  
 مادرش و الله اعلم

بنایست در بیان بنده که از او گرفته شود جزوی از او  
 \* مسئله ۱۱ \* اگر از او کتبه خواجه جزوی از بنده گرفته  
 چون نصف مثلاً پس همان مقدار از او آزاد میشود و رقیبت  
 فاقیه سببیت خواهد کرد و اگر از او کتبه مذکور و ای

نزد اَبیحنفه رح است و صاحبین هم گفته اند که بنده مذکور  
 بتپا مه آن زاد میشود و این اختلاف مبتنی است بر اینکه  
 اعتناق متجزی میشود نزد اَبیحنفه رح پس هر چند که آن مرد  
 کند خواجه هانقد و آن زاد میشود فقط و نزد صاحبین رح اعتناق  
 متجزی نمیشود و همین قول شافعی رح است و هرگاه متجزی  
 نیست اعتناق نزد ایشان پس اضافت آن بسوی بعض بنده  
 بیفزاید اضافت آن است بسوی کله لهذا آن زاد میشود آن بنده  
 بتپا مه و دلیل ایشان این است که معنی اعتناق اثبات عتق  
 است و عتق قوه حکمی و معنوی است و اثبات آن باز الیه ضد  
 آن میشود و ضد آن رقیق است که ضعف حکمی است و این  
 قوه و ضعف متجزی نمیشود پس باینچنین اعتناق که اثبات  
 آن قوت است متجزی نخواهد شد میمانند طلاق و عفو  
 نه در آن قصاص و اهیلا و دلیل اَبیحنفه رح این است که  
 اعتناق عبارت است از اثبات عتق باز الیه ملکی یا عبارت است  
 از انزاله ملکی و بر اوجه ملکی حق خواجه است و رقیق حق جمیع  
 ملسیان است یا حق شرع چه آن جزای کفر است و جزای  
 آن حق خدا ایتعالی است و خواجه را نه برسد که نایل

بکنند حق غیر را بکدر قیت است بلکه جز این نیست که  
 میرسد آن را که زایل بکند حق خود را که ملکی است  
 پس ثابت شد که اعتنا قب از ازاله ملک است و هرگاه ثابت شد  
 که اعتنا قب عبارت است از ازاله ملک و ملک متجزی است پس  
 هر چه پیش از اعتنا قب نیز متجزی خواهد شد و سعایت واجب میشود  
 بجهت آنکه مالیت نخواهد که در بعض آن بند است  
 و پیوسته میشود نزد آن بند و بدانکه بند که سعایت واجب  
 است بر او و بهتر از مکاتب است نزد ابی حنیفه روح زیرا که اضافت  
 اعتنا قب بسوی بعض موجب این است که بند مذکور بتهامه  
 مالک خود شود بنظر دلائل صاحبین روح و بقای ملک خواهد  
 آن بنظر دلائل ابی حنیفه روح مانع و منافی آنست پس  
 محیل نموده شد بهر دو دلیل بسایه طور که بند مذکور بهتر از  
 مکاتب گردد انبیه شد چه مکاتب مالک خود است یا اعتبار  
 ین و قبضه نه باعتبار رقبه و سعایت بهتر از بدله کتابت است  
 پس میرسد خواه ویرا که طلب سعایت نیاید از او هم میرسد  
 خواه را که از آن کند از آنرا چه مکاتب قابل اعتنا است و لیکن  
 میان بند مذکور و میان مکاتب این نقد مرقق است که بند مذکور اگر

عاجز شود از معایت بنده معض گردانید «نپاشوه و مکاتب و قتیگه  
 ، حاجز شود از ادای بدل کتابت بنده معض نگردانید» میشود  
 و بر آنچه اعتاق بنده اسقاط معض است پس قابل فسخ نیست  
 بطلانی عقد کتابت چه آن قابل اقامه و فسخ است و حاصل آنکه بنده  
 محقق البعض بمن بین گردانیده میشود یعنی میان آزاد  
 محض و میان بنده محض مانند مکاتب مگر همان قدر فرقی  
 است که مذکور شد چه این بحالت متوسط در سبجاً متصور  
 است بطلانی طلاق و عفو قصاص چه حالت متوسط در آن متصور  
 نیست پس بعضی آن بمنزله کلا گردانیده میشود بنا بر آنکه هرگاه  
 جمع نمود موجب حل و حرمت در حیرتی ترجیح داده میشود چنانچه  
 حرمت را و استیلا در متعیری است نزد ابی حنیفه روح لهذا اگر اموال  
 گردانند کسی نصیب خود را از مرد بزه مشترک پس نصیب او فقط اموال  
 او میگردد ولیکن اگر اموال خود را از مرد بزه مشترک پس نصیب او  
 آن کثیر بقیه اموال او میگردد بجهت آنکه اموال من نصیب سر یکم  
 خود میشود بسبب آنکه فاسد گردانیده است آنرا و چون ضامن آن  
 شده پس اموال آن میشود بسبب ضمان و بنا بر آن مالک کلا آن کثیر  
 مسود لهنذا که نیز مذکوره بقیه اموال او میگردد \* مسئله ۲ \*



اگر آزاد کند کسی نصیب خود را از بنده مشترک پس آن بتیام  
 آزاد میگردد یعنی مستحق آن میشود پس اگر آنکس  
 مؤمن باشد شریک او مختار است میان سه چیز یعنی  
 اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد ضامن  
 آن بشکیرد آن شریک مذکور قیمت آن را و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید از بنده مذکور پس اگر ضامن آن  
 بشکیرد آن شریک مذکور او خواهد گرفت آن را از بنده  
 مذکور و لای آن درین صورت هر خواهی آزاد کنند را است و اگر  
 آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور  
 پس و لای آن مشترک است میان هر دو خواهی و اگر مفسد  
 باشد خواهی که آزاد کند نصیب خود را پس شریک دیگر  
 مختار است میان دو چیز یعنی اگر خواهد آزاد کند نصیب  
 خود را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و در هر دو  
 صورت و لای آن بنده مشترک است میان هر دو خواهی و این  
 همه که مذکور شد نزد ائمه نیغه رح است و صاحبین رح گفته اند  
 که اگر مؤمن باشد خواهی که آزاد کرد است نصیب خود را پس  
 شریک او را بشکیرد و اگر مفسد باشد نصیب خود بشکیرد

از خواجه مذکور لیکن خواجه مذکور را نمی رسد که رجوع  
 کند آن را بر بنده مذکور و اگر خواجه مذکور معسر باشد پس  
 نمی رسد شریک و یا مکر طلب سعایت نمی بنده و بد آنکه بنای این  
 اختلاف بر دو چیز است یکی اینکه اعتنا به متعجب بست نزد  
 ارباب پیغمبر روح و متعجب نیست نزد صاحب روح چنانچه مذکور  
 شد و دوم اینکه یسا و شریک آزاد کنند نصیب خود ممانع  
 سعایت نیست نزد ارباب پیغمبر روح و نزد صاحب روح مانع نیست و دلیل  
 صاحب روح برای امر دوم این است که پیغمبر علیه السلام فرموده  
 است در حق کسی که آزاد کند نصیب خود را که اگر او غنی  
 باشد ضامن می شود و اگر فقیر باشد سعایت کند بنده مذکور  
 در نصیب دیگر و این حدیث دلالت می کند بر اینکه در صورت  
 اول ضمان است فقط و در صورت دوم سعایت است فقط و دلیل  
 ارباب پیغمبر روح این است که مالیت نصیب شریک دیگر محبوس  
 شد است نزد بنده مذکور پس می رسد او را که ضمان آن بگیرد  
 از بنده مذکور چنانچه اگر یاد ببرد پس آنچه انسانی  
 را و اندازد آن را در رنگ و فکر یزی و پس آنچه مذکور  
 رنگین کرده پس لازم می آید بر صاحب پس آنچه قیامت

رتک آن خواه مرسد باشد صاحب بسیار چه یا مغلس بتایند  
 حلتی که مذکور شد پس هیچکس در اینجا نیز میرسد خواه هم  
 و دیگر اگر که ضامن نصیب خود بگیرد از بنده و زکوة و ثبوت  
 بنده مذکور هر کس با مغلس است پس غلبه بتایند خواه  
 کرد از و بدانکه معتبر در اینجا نیست و تیسیر است و آن عبارت  
 است از اینکه آزاد کنند که نصیب خود مالک مال باشد بقره ام  
 قیمت نصیب دیگر نه بسیار و غنا زیرا چه هر اعتبار نبودن یسار  
 تیسیر رعایت و منفعت هر دو جانب است یعنی جانب آزاد  
 کنند که نصیب خود و جانب شریک دیگر که ساکت است  
 بجهت آنکه بسبب بسیار مذکور متحقق و حاصل میشود  
 مقصود آزاد کنند که کار ثواب است و هم میرسد بشریک  
 دیگر چنانکه قیمت نصیب وی است و هر کس معلوم شد  
 آنچه مذکور شد از قاعده ای چنینند روح و قاعده صاحبین روح  
 پس تخریج مسئله صاحب روح بنابر قاعده او شبان  
 ظاهر است یعنی سبب رجوع نکردن خواجه آزاد کنند  
 بر بنده مذکور بچیزیکه تاوان داد است آنست که در صورت  
 بسیار خواجه آزاد کنند سعایت بر بند و واجب نیست و بقره

برای خواجه آزاد کنند و است زیرا چه کل آزادی از جانب  
 اوست بسبب عدم تعدی غنا نزد آنها و اما تعدی می رسد  
 این چنین روح بنا بر قاعده اوست که اختیار اعتقاد بر  
 شریک دیگر است جهت آنست که ملک او در نصیب او باقی  
 است چه اعتناق متعزیزست نزد او و حق و اختیار گرفتن ضیاع  
 ویرا به جهت آنست که آزاد کنند به نصیب خود فاسد کرده  
 است نصیب دیگر را بسبب آنکه جایز نیست ویرا فروختن  
 آن و شبیه آن و اختیار طلب سعایت ویرا به جهت آنست که بیشتر  
 مذکور شد اعتنا مالیت نصیب وی محتسب است نزد بنده  
 مذکور را اینکه مذکور شد که میگیرد آزاد کنند به نصیب  
 خود از بنده مذکور آنچه میدهد بشریک دیگر در ضیاع نصیب  
 وی پس دلیل آن بدو وجه است یکی این است که آزاد کنند  
 مذکور بسبب دادن ضیاع شریک خود قایم مقام او نمیکرد  
 و شریک مذکور را جایز بود که معرفت از بنده مذکور نیست  
 خود را با منظور که طلب سعایت میشود آنرا پس هیچکس آزاد  
 کنند مذکور را نیز می رسد که بگیرد از بنده مذکور آنچه را  
 است بشریک خود در ضیاع نصیب شریک مذکور چه او

قائم مقام شریک مذکور است و دوم این است که آنرا  
 کنند مذکور بسبب دادن ضمان بشر یک خواه مالک نصیب  
 او گشتست ضمیمه پس چنان شد که آنرا آزاد کنند و مذکور مالک  
 آن بنده است بتمامه و آنرا آزاد کرد است بعضی آنرا پس میروند  
 او را که آزاد کند باقی آنرا یا طلب سعایت نماید این  
 بنده مذکور بجهت بسا قبی و ولای آن بنده درین صورت می  
 آزاد کنند و مذکور را است زیرا چه بنده مذکور بتمامه آنرا  
 شده است از جانب او چه او مالک آنست بسبب دادن ضمان و اینک  
 مذکور را در صورتی است که آزاد کننده مذکور مؤسر باشد  
 و در صورتی که آزاد کننده مذکور مؤسر باشد و  
 درین صورت میروند شریک دیگر را که آنرا آزاد کند نصیب خواه  
 را اگر خواهد چه ملک او بسا قبی است و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید آن بنده مذکور را و او را است ولای نصیب  
 او خواه آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از  
 بنده مذکور چه درین شهر و صورت آنرا در کی نصیب او از  
 جانب او است و درین صورت نمیگیرند بنده سعایت کنند  
 از آنرا آزاد کنند و مذکور آنچه سعایت کرده داده است بخواجه

دیگر بسا لاحیاء اما نزد ائمه یقه روح پس متاثر آنکه بنده  
 مذکور سعایت کرد است بحجت حاصل نبودن انفرادی  
 متخدد و اما در صاحب روح پس بحجت آنکه بنده مذکور را  
 مفکر است حجت بر آنکه بر حوائج آنرا دکننده دین بود و او  
 مفلس است بخلاف آنکه اکثر را حق مفلس آنرا دکننده  
 بنده و موهون را چه بنده مذکور میگیرد از راه مذکور است  
 سعایت کرده میدهند بمرئین آن اما در ائمه یقه روح پس  
 و تسایر آنکه او سعایت کرده است بحجت قهین خود بعد  
 آنرا که آنرا دکننده است و اما در صاحب روح پس بحجت  
 آنکه بنده مذکور سعایت اد اگر دکننده دین را در مذکور را  
 پس دوا شد گرفت بنده مذکور را در مذکور و در فعل ساعی  
 روح و صورتیکه آنرا دکننده تصیب خود موهون باشد مواقتا قریب  
 صاحب روح است و در صورتیکه مفلس باشد پس در تصور میگوید  
 که تصیب حوائج دیگر در ملک او ماقبل میباید بنسب صفت  
 که قابل قیرو خن و حید نبودن است زیرا که متصور نیست  
 که قهین آن بشکرد آنرا دکننده مذکور را و مفلس است و نیز  
 متصور نیست که طلب سعایت نماید از بنده مذکور را در احوال و شیخ

اینجا یت نکند است و نه او را فی است یعنی بنا بر آنکه رضا مذکور  
 فرع علم و اطلاع است بر آن داد بر آن مطلع نیست بحکم  
 آنکه حواصه مستقل است بر احقاق و نیز متصور نیست که یت  
 مذکور کذا آزاد شود چه در آن ضرر شریک و یگوا سنت پس ثابت شد  
 که نصیب شریک دیگر در ملک او باقی میماند و ستور سابق  
 و علمای مسارج در جواب آن میگویند که طلب سعایت  
 متصور است زیرا چه طلب سعایت موقوف بر جانی نیست بلکه  
 آن مبتنی است بر احتیاج مائیت چنانچه بارها مذکور شد  
 پس حاجت نیست بسوی اینکه در شخص واحد جمع نبوده شود  
 همان قوت که مرجع مالکیت است یعنی عتق و میان ضعیف  
 آنکه مال آن است یعنی رقیبت مسئله اینست اگر هر واحد  
 از دوشتر یک گواهی دهد یعنی اقرار نماید باینکه دیگر آزاد  
 کرد است نصیب خود را پس در تصور است سعایت خواهد کرد بندگان  
 مذکور برای هر واحد بجهت نصیب او و خواه آن هر دو موسر باشند  
 نخواهد مغلز نزد اید احتیاجه رخ و همچنین اشکری موسر باشد  
 بود دیگر مغلز زیرا چه هر واحد میگوید که دیگر آزاد کرد است  
 نصیب خود را پس بندگان مذکور در نعم هر واحد به منزله مکاتباست

بنا بر مذ شمس ایستخفافه روح و بر هر واحد ارا آنها حرام است که بنده  
 محض گرداند آنرا پس قول هر واحد مقبول است در حق او لهذا هر واحد  
 منع نبوده خواهد شد از اینکه بنده محض گرداند آنرا پس هر واحد را  
 میرسد که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که حق طلب  
 سعایت ثابت است هر واحد را بقیماً خواه کاذب باشد و یا صادق چه  
 بنده مذکور یا مکتوب او است اگر او صادق است یا مبلوک او است  
 اگر او کاذب باشد پس هر واحد طلب سعایت خواهد کرد از او خواه  
 مومس باشد هر واحد یا مفلس و سر آچه حتماً هر واحد در هر دو حالت  
 یکی از دو چیز است اعنی گرفتن ضمان از آزادکننده نصیب  
 خود یا طلب سعایت از بنده مذکور چه یسار آزاد کنند  
 نصیب خود مانع سعایت نیست نزد ایستخفافه روح و در صورت مذکوره  
 متعذر است که فتنه ضمان از شرمک آزاد کنند به سبب انکار  
 او پس باقی نماند مگر طلب سعایت و باید دانست که ولای بنده  
 مذکور هر دو را است زیرا که هر واحد میگوید که نصیب  
 شریک من آزاد شد است باعتاق او و ولای آن مرا و را است  
 و نصیب من آزاد شد است از جانب من بسبب سعایت و ولای آن  
 مرا است و صاحبین روح گفته اند که اگر آن هر دو مومس باشند



پس بر بند مذکور سعایت واجب نیست برای هیچکس زیرا چه  
 هر واحد تبری می نماید از وجوب سعایت بسبب دعوی اعتناق  
 برادریش که چنانچه آنرا دکنند که نصیب خود مانع سعایت است  
 نزد صاحبین رح و لیکن دعوی مذکور ثابت نیست بسبب انکار  
 دیگر و هر اوقات بند مذکور سعایت ثابت است بسبب اقرار هر واحد  
 بر ذات خود و اشکرت آن هر دو مغلس باشند پس درین صورت سعایت  
 خواهد کرد بند مذکور برای هر واحد زیرا چه هر واحد  
 دعوی سعایت می نماید بر بند مذکور خواه صادق باشد خواه  
 یا کاذب بجهت آنکه آنرا دکنند که نصیب خود مغلس است و اگر  
 یکی از آن دو خواهجده مؤسر باشد و دیگر مغلس سعایت خواهد  
 کرد بند مذکور برای مؤسر زیرا چه دعوی ضیمان نمی کند  
 بر خواهجده دیگر چه او مغلس است و جزایی نیست که خراج  
 مؤسر دعوی سعایت می نماید بر بند مذکور و آنرا تبری نکرده  
 است و سعایت نخواهد کرد بند مذکور برای شریک مغلس  
 زیرا چه او دعوی ضیمان می نماید بر شریک دیگر چه او مؤسر  
 است پس او بری شناخته است بند مذکور را از سعایت و ولای  
 آن بند در جهتی اینصورتها موقوف است نزد صاحبین رح

زیرا که هر واحد از دو خواحد نسبت مینماید بسوی دیگر آن  
 دیگر تدریج مینماید از آن پس آن موقوف خواهد ماند تا  
 آن زمان که هر دو متقلب شوند برینکه فلان آزاد کرد  
 است نصیب خود را اولاً \* مسیلاً ۴ \* اگر یکی اردو شریک  
 گفت نه بده مستتر کذا کرد اجل نشود فلان درین سرا فردا  
 پس تو آزاد باشی و گفت شریک در فکر که اگر داخل شود او  
 در سواهی مذکور فردا پس تو آزاد باشی و هر فردا گذشت  
 و معلوم نشد که آن فلان داخل شد در سواهی مذکور یا  
 داخل نشد پس در منصورت نصف بده مذکور آزاد مسنوه  
 و سعایت خواهد کرد برای هر دو خواحد به جهت نصف  
 دیگر و این نردا به حقیقت روح است و نردا ایی و سفاح  
 نیز نصف آن آزاد خواهد شد و نصف دیگر سعایت خواهد  
 کرد برای هر دو خواجه در صورتیکه آن هر دو مفلس باشند  
 و اگر یکی از آن دو خواجه موسر باشد و دیگر مفلس  
 پس در بصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای  
 خواصه موسر بحقیقت ربع قیمت خود را اگر آن هر دو خواجه  
 موسر باشند پس در بصورت بنده مذکور سعایت

بخواند کرد برای بسیاری از آنها و معجزه روح گفتست که بپند  
 مذکور سعایت خواهد کرد بجهت جمیع قیامت خود برای هر چه  
 خواهد در صورتیکه آن شره و خواجه مفلس باشند زیرا چه  
 مقتضی علیه بسقوط سعایت مجهول است چه معانوم نیست که  
 سعایت در حق کدام ساقط است و است و حکم لم یدر  
 قاضی در مجهول ممکن نیست چنانچه اگر کسی گوید  
 یکمی که هزار درم دین تست بر ذمه یکی از مایان چه  
 درین صورت بهیچ حکم نمیکند قاضی بسبب مجهول بودن معانوم  
 علیه و همچنین درینجا نیز و اگر یکی از آن دو خواجه مفلس  
 باشد و دیگر موسر پس درین صورت سعایت خواهد  
 کرد بنده مذکور برای خواجه موسر بجهت نصف قیمت  
 خود زیرا چه خواجه موسر ضمان نصیب خود نمی خواهد  
 از خواجه مفلس و جز این نیست که او طالب سعایت  
 می نماید از بنده مذکور بجهت نصف قیمت او پس  
 بنده مذکور سعایت خواهد کرد برای او در نصف قیمت  
 خود و خواجه مفلس بری میکند بنده مذکور را از سعایت  
 و جز این نیست که ضمان نصیب خود می بخواند از خواجه

هر سر و آن مستمدر است بسبب شک در این  
 نصف آن بنده از جانب کدام خواهد شد است  
 و اگر آن هر دو خواهد بود سر باشد پس در صورت  
 سجاوت نخواهد کرد بنده مذکور جهت این چیز برای اینچ  
 یکی از آنها چنانچه نزد ابی بوسف روح و دلیل این چنین  
 روح این است که سقوط نصف معایت یقینی است زیرا که یکی  
 از آن دو شریک حائل است بقبضه و از خود بیگانه است سقوط نصف  
 معایت چگونگی حکم خواهد کرد قاضی و جواب کمال و جهالت  
 مذکور منع میشود باینطور که آن نصف از حق خود و مقتضا  
 خواهد شد چنانچه اگر آزاد کننده کسی یکی از دو بنده خود  
 را بغیر تعیین یا یکی معین را از دو بنده خود ر بعد از آن قوامش  
 کند آن را و بپردازش از بیسان در صورت اول و پیش  
 از بیسان مدون در صورت دوم چه در بین دو صورت  
 آزاد میشود نصف هر واحد از دو بنده مذکور با وجود یک  
 بنده آزاد کرده شده بعینه مجهول است و هر واحد در نصف  
 باقی سجاوت می نماید و باید دانست که همین دلیل این چنین  
 روح و دلیل ابی بوسف روح است در صورتیکه هر دو خواهد بود

باشند و در صورتیکه هر دو خواجه موسی باشند پس در بنصورت  
 دلیل صاحبین روح این است که نصف بنده مذکور که آن را  
 شبه است بسبب یافتن شرط آن آزاد کننده آن موسی است  
 هر که ام که باشد پس بنده مذکور سعایت نکند و اگر چه  
 بسیار آزاد کننده تصدیق خود مانع سعایت است نزد صاحبین  
 روح و جز این نیست که در بنصورت همان گرفتار است قط  
 و آن هم ساقا است بسبب جهالت طالب و مطالب آن و دلیل این  
 پیوسته روح در صورتیکه یکی از دو خواجه مخلص باشد و دیگری  
 موسی این است که نصف سعایت ساقا شده است یقیناً زیرا چه  
 یکی از آنها جانش است یقیناً باقی ماند نصف سعایت میان  
 هر دو خواجه و خواجه مخلص سعایت را نمیخواهد ادا کند  
 مذکور سعایت خواهد کرد برای خواجه موسی بجهت ربح قیمت خود  
 \* مسئله ۵ \* اگر حلف کنند دو شخص بر این وجه که یکی  
 بشکوید اگر داخل شود زین درین سرای فردا پس فلان بنده من  
 آزاد است و دیگر بشکوید که اگر داخل نشود زین مذکور  
 در سرای مذکور فردا پس فلان بنده من آزاد است و حال آنکه  
 بنده هر یک علیحده اسبب و مشترک نیست و روز فردا

گذشته و معلوم شد که زید مذکور در سرای مذکور داخل  
 شد یا شد پس درین صورت آزاد نهی شود هیچ یک از آن  
 دو بند و زیراجه درین صورت مقضی علیه عتق مکنه یکی از آن  
 دو خواجه است و مقضی له عتق که یکی از آن دو بنده است هر دو  
 مجبور است پس این جهالت فاحش است لهذا ممتنع شد حکم  
 قاضی و در مسئله ستانف از بی شوکیا یک بنده مشترک بود  
 میان دو خواجه پس مقضی له که بنده مذکور است و مقضی به که  
 عتق نصف آن بنده است معلوم بود و معلوم نبود مگر همین  
 قدر که آن نصف در جانب کیست پس در آن مسئله  
 بسبب غلبه معلوم بر مجبور و لحکم نبود و شد عتق بنده مذکور  
 \* مسئله ۴ \* اگر خرید کنند دو شخص بنده را که پسر یکی از آن  
 دو شخص است آنرا می شود از آن بنده نصیب پدرش واجب  
 نمی شود برادر ضیمان نصیب دیگر خواهر آن بکر مطلع باشد  
 بر اینکه بنده مذکور پسر شریک وی است یا مطلع نباشد بر آن  
 و هیچکس اگر آن دو شخص مالک آن بنده شوند بطریق میراث  
 بیاستور که مثلاً زنی خرید کند پسر شوهر خود را و بعد از آن  
 بمیرد زن مذکوره و بگذارد شوهر و برادر خود را پس

و در صورت آزاد میشود نصف پسر مذکور که نصیب پدر  
 وی است و شریک دیگر که برادر زن مذکور است مختار  
 است اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب  
 سعایت نماید از بنده مذکور و این همه که مذکور شد نزه  
 این حدیثه رح است و صاحبین رح گفته اند که در صورت اول پدر  
 ضامن نصف قیمت آن میشود اگر موشر باشد و اگر مغلس  
 باشد سعایت کند پسر در نصف قیمت خود برای شریک پدرش  
 و همین اختلاف است در صورتیکه آن دو شخص مالک آن  
 پسر شوند بطریقت همه یا صدقه یا وصیت و همچنین اختلاف  
 است در صورتیکه خرید کنند دو شخص بنده را و حال آنکه  
 یکی از آن دو شخص حلف کرده است باینطور که گفتست  
 اگر خرید کنم نصف فلان بنده را پس آن بنده آزاد است  
 و دلیل صاحبین رح این است که پدر یا حالف باطل کرد است  
 نصیب شریک دیگر را بسبب اعتقاد بنده مذکور چه برای  
 قریب اعتقاد است و نامحییین مالک شدن آن بسبب آنکه  
 یا صدقه یا وصیت سبب اعتقاد است پس چنان شد که  
 یکی از دو شریک آزاد کند نصیب خود را و در صورت

ضامن نصف قیمت آن میشود آزاد کننده مذکور را می  
 بشریک خود اگر آزاد کننده موسر باشد و گرنه سعایت  
 میکند آنده مذکور پس همچنین در صورتها نیز و دلیل  
 آنست که روح این است که شریک پدر بنده مذکور راضی است  
 باینکه پدر مذکور فاسد بگرداند نصب او را از روی  
 دلالت زبانه او شریک سداست باید بنده مذکور و علت  
 عقد یعنی خراج آن چه برای قریب اعتنا و نسب و دلالت  
 میکند بر اینکه او راضی است بفساد گردانیدن نصب  
 خود پس ضهان آن نخواهد گرفت از پدر بنده مذکور چه این  
 ضهان ضهان فساد است نه ضهان قبل بک نام و ظاهر قول صاحبین روح  
 فساد است و بسبب یسار و افلاس و ضهان فساد  
 ساد است و بسبب رصا چنانچه اگر صریح بگوید کسی  
 شریک خود که را بکس نصب خود را و در صورت ضهان  
 فساد از شریک مذکور پس هیچکس نمیتواند بگوید  
 است که آنچه مذکور شد که پدر بنده مذکور ضامن  
 نمیشود برای شریک خود در هر دو صورت یعنی در صورتیکه  
 شریک مذکور مطلع باشد بر اینکه بنده مذکور بر شریک



هی است و در صورتیکه مطلع نباشد بر آن ظاهر روایت است  
 از ابیحنیفه<sup>رح</sup> زیر آنچه مذکور حکم بر تصدق دلیل رضا مندی  
 است که مذکور شد بر تحقیق عین رضا مندی لهذا اکثر  
 پیگوید کسی بر شخص را که بخور این طعام را ولیکن  
 مطلع نیست بر اینکه طعام مذکور میل او است و در حقیقت  
 میل او است پس آن شخص پس از خوردن طعام مذکور یا صریح  
 یا تلذذ کورضا من آن نمیشود بسبب آنکه امر الملک دلالت  
 میکند بر رضای او اگرچه احتمال است که بر تقدیر اطلاع او  
 بر اینکه طعام مذکور از آن وی است راضی نمیشود بدانکه  
 این همه که مذکور شد و قتی است که بنده مذکور را پدرش  
 اول خریده شد یا پدر او و اجنبی هر دو معا خریده باشند  
 و اما رقی که اجنبی اول خریده کند نصف بنده مذکور را  
 و بعد از آن پدرش خریده کند نصف دیگر آن را و حال آنکه  
 پدر مذکور موسر است پس در این صورت اجنبی مذکور مختار  
 است اگر خواهد ضمان بگیرد از پدر مذکور چه او درین  
 صورت راضی نیست یا اینکه پدر مذکور فاسد شرادند  
 فتنه یا او را اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور

در نصف قیمت آن چه مالیت آن محبوس است نزد بندۀ مذکور  
و این نزدایی حنیف روح است و راجه یسار آنرا دکنند که نصیب خود مانع  
سعایت نیست نزد او روح و صاحبین روح گفته اند که اگر اشیاء نیست  
میان آن و جبر بلکه نمیرسد او را مگر همینکه ضهان  
بشکیره از بندۀ مذکور نصف قیمت آن را زیر اجه یسار  
آنرا دکنند مذکور مانع سعایت است نزد صاحبین روح \* مسأله ۷ \*  
اگر شخصی خرید کند نصف پسر خود را از کسیکه مالک کل آنست  
و حال آنکه شخص مذکور موسر است پس راجب نمیشود بر او ضهان  
نصف قیمت آن برای بایع نزد ابیحنیفه روح بسبب آنکه  
بایع راضی است باینکه فاسد کرد اند مشتری مذکور  
نصیب او را و صاحبین روح گفته اند که ضامن میشود اگر  
بد مذکور موسر باشد بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد  
\* مسأله ۸ \* اگر یکی از سه خواجه مد بر کرد نصیب  
خود را از بندۀ که مشترکست میان آنها در حالیکه او موسر  
است و بعد از آن آزاد کرد نصیب خود را خراجۀ دیگر مد  
حالیکه از غیر موسر است و سهوم ساکت ماند و مد برکنند  
و ساکت خواستند که ضهان بشکیرند پس میسرند ساکت را که ضهان

بنابر دانه مرد بر کنند و ثلث قیمت آنرا نه از آنرا داد کنند و مرد بر  
 کنند و را می رسد که ضیمان بگیزد از آنرا داد کنند و ثلث قیمت  
 ندهد و مذکور را در حالیکه او مرد بر است و ضیمان نخواهد گرفت  
 از او ثلث قیمت آنرا که ضیمان داد است بر ای ساکت و این نزه  
 ای بیکیفه رخ است و صاحبین رخ گفته اند که ندهد و مذکور  
 یتیمه مرکب را است که مرد بر ندهد است آنرا اولاً و اوصافی دو  
 ثلث قیمت آنست بر ای و شریک خود خواهد مرد بر کنند و مذکور  
 مؤثر باشد یا مفلس و اصل این اختلاف آنست که تدبیر  
 متعجری است نزه ای بیکیفه رخ مانند اعتنا بر خلاف قوله  
 صاحبین رخ چه تدبیر از فروع اعتنا است و هر گاه تدبیر  
 متعجری است نزه ای بیکیفه رخ پس تدبیر مرد بر کنند و ثابت  
 نخواهد شد در نصیب او فقط و لیکن بسبب آن فاسد میشود نصیب  
 و شریک دیگر پس هر یک از آن دو شریک مختار است اگر  
 خواهد مرد بر کند نصیب خود را و اگر خواهد آنرا بکند  
 نصیب خود را و اگر خواهد مساوی کند آنرا و اگر خواهد  
 ضیمان آن بگیزد از تدبیر کنند و مذکور و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید از بده مذکور و اگر خواهد بگذارد آنرا

و حال خود نیز آنچه نصیب در یک از آن دو شریک باقی است  
 در ملک او لینکن فلاسد نکشتست بسبب فاسد کردن اقدین  
 مد برگنند مذکور چه بسبب آن نصیب آن باقی بماند  
 و همه بپایان پس یکی از دو شریکان مذکور آن اگر اختیار کنند  
 اعتای نصیب خود را متعین میگردد حق او در اعتای آن و بر او اختیار  
 نمودن سواي آن چیزی نگرند و آن و غیره باقی نمیسانند  
 و هرگاه خفین شد پس بجز اینها که در حق خواجه سوم که  
 سناکت است و سبب گرفتن ضمان متعین است یکی  
 و دیگر مد برگنند نصیب خود و دوم اعتساب آراء کنند  
 نصیب خود چه اس هر دو تعدی نموده اند در نصیب خواجه سناکت  
 ولیکن باید او را که ضمان نصیب خود بگیرد اگر مد برگنند  
 که از آراء کنند تا آن ضمان ضمان معاوضه نمود  
 یا بنطور که ضمان رد شده بسبب دادن ضمان مالک  
 آن چیز خود که ضمان آن داد چه ضمان معاوضه اصل است  
 در باب ضمان مال و رعایت این اصل مهمی است در اینجا  
 یا بنطور که خواجه سناکت ضمان نصیب خود بگیرد از مدبر  
 کنند مذکور تا او بسبب دادن ضمان مالک نصیب سناکت

بنود و بنده و سزا و عقوبت این است که از ملک شخصی  
 در ملک دیگر در آید در وقت مد بر نبودن مد بر کنند و مذکور  
 آنچه از مد بنده نام میبرد که محض است و اگر ساکت ضیمان  
 نصیب خود بگیرد از آزاد کننده مذکور پس رعایت اصل  
 مذکور فوت میشود زیرا چه بنده مذکور در وقتیکه آزاد  
 کرد است آزاد کننده نصیب خود درآمد بر است چه او آزاد  
 کرد است نصیب خود را بعد از مد بر کردن مد بر کنند و نصیب  
 خود را و بنده مذکور در وقتیکه نام قابل این نیست که از ملک شخصی  
 به ملک دیگر در آید پس لهذا باید ساکت را که ضیمان نصیب خود بگیرد  
 از مد بر کنند و مذکور و بعد از آن مد بر کنند و مرا میسر شد که ضیمان  
 بگیرد از آزاد کنند و مذکور ثلث قیمت آن بند را در حالیکه مد بر  
 است زیرا چه آزاد کننده مذکور فاسد کرد است نصیب  
 او را در حالیکه مد بر است پس قیمت آن نخواهد گرفت از او  
 و نخواهد گرفت از او قیمت ثلث آن بند را که مد بر کنند  
 ما اگر آن ثلث گشتست از جانب شریک ساکت پسبیب دادن  
 ضیمان آن زیرا چه ملک آن ثابت است مر آن مد بر کنند و مرا  
 بهای بقا استناد و آن ثابت است و از وجهی و از وجهی و پیش

ثابت نیست چه ملک مذکور ثابت است و برادر وقت  
دادن ضمان پس با سبب است پیشتر از آن ثابت نیست  
و سبب آنکه ملک مذکور مستند است بسوی سبب  
و خوب ضمان که ثابت میشود پیش از ادای ضمان پس  
ملک مذکور ثابت است بیک وجه و بوجه دیگر ثابت نیست  
و هرگاه چنین شد پس آن ملک ظاهر نخواهد شد در حق  
موقوف ضمان لهذا مدیر کننده مذکور ضمان آن بخود اهدا  
گرفت از آزاد کننده مذکور و باید دانست که ولای آن بند  
درین صورت مشترک است میان خواجه مدبر کنند و میان  
خواجه آزاد کننده و سه حصه که دو حصه از آنجهله مرخواجه  
مدبر کنند و را است و یک حصه از آن مرخواجه آزاد کننده  
راست زیرا که مدبر کنند مالک دو حصه است از بند مذکور  
و آزاد کنند مالک یک حصه است از آن پس ولای آن بند نیز  
ثابت خواهد شد مر آنرا را بقدار ملک آنها و اینها که  
مذکور شد بنا بر مذهب ایهیغنیفیه روح است و ما بنا بر مذهب  
صاحبین روح که تدبیر متعجزی نیست نزد اوشان پس بند  
مذکور بتیاه مدبر مدبر کنند و میگرد و او ضمان نصیب و شریک

و بشکر میشود خواه او مومن باشد یا مفسد چه این ضیاء ضهان  
 تملک است و آن مختلف نمیشود بسبب یسار و افلاس چنانچه  
 در صورتیکه ام ولد کند کسی کنیز مشترک را ضامن  
 نصیب شریک خود میشود اگر چه مفارش باشد بخلاف  
 آنکه اشکر آزاد کند کسی نصیب خود را از بند مشترک  
 چه او ضامن نصیب شریک خود کسی شود بشرطیکه او مومن  
 باشد زیرا چه این ضیاء ضهان جنایت است نه سایر مذاهب  
 صاحبین روح و ولای بند مذکور بتیسامه مرخو اجه من گذشت  
 و است و این ظاهر است \* ببسمله ۹ \* اشکر باشد کنیزی  
 مشترک میان دو کس و یکی از این اشکرید که کنیز مذکور را  
 ولد شریک من است و او اشکار آن نه باید پس کنیز مذکور یکروز  
 موقوف خواهد مباد از خدمت خواجه و در آن روز  
 کسب خواهد کرد برای تحصیل نفقه خود و یکروز خدمت  
 خواجه منکر خواهد کرد و بر آن سعایت نیست برای خواجه  
 منکر و این نزد ابیحنیفه روح است و صاحبین روح گفته اند  
 که خواجه متکررا میرسد که طلب سعایت نباید از او اگر  
 نخواهد بجهت نصیب قیامت آن و هر گاه از سعایت قراغت

نباید آزاد خواهد شد کنیز بتها مها و جیزی نیست  
 بر آن کنیز برای خواهی که اقرار نمود است باینکه  
 کنیز مذکوره ام ولد شریک وی است و ولد  
 صاحب رج این است که هرگاه تصدیق مقرر نگردد  
 خواه منکر من اقرار آن مقرر منقلب شد بر او یعنی خان  
 شد که کوبا وام داد کرد است کنیز مذکوره را چنانچه اکثر  
 اقرار کند مشتری بعد از خوردن بند باینکه آزاد کرد است  
 آنرا بایع او پیش از خریدن و بایع منکر آن است پس این  
 اقرار مشتری خان کرد انید میشود که کوبا بند مذکور را  
 او آزاد کرده و همچنین در پنجسانه و هرگاه چنان شهر که گویا  
 آن شریک مقرر ام ولد کرد کنیز مذکور را پس مهتج شد  
 استخدا ام در حق شریک منکر زیرا چه اگر حقیقه ام ولد میگرد  
 آنرا شریک مقرر مذکور جایز نمیشد مگر شریک منکر را که  
 استخدا ام می نمود از کنیز مذکوره پس همچنین و قیام حکام  
 ام ولد کرد آنرا شریک مذکور ولیکی مبرسد او را که طلب  
 سعادت نباید از کنیز مذکوره بحدیث قیمت نصیب خود چه  
 نصیب او در ملک او باقی است حکما و معینا ممنوع شد



اورا ارتفاع بان پیش آن آزاد خواهد شد بسبب سعایت چنانچه

امراد بصیرانی و قتی که مسلمان شود آزاد میشود بسبب

سعایت و دلیل امام اینجست که روح این است که مقر مذکور

اکثر صادق باشد پس تمام خدمت کنیز مذکور حق منکر

است و اگر او کاذب باشد پس میرسد به تبرک مذکور نصف

خدمت آن پس نصف خدمت که متیقن است ثابت خواهد شد

بر منکر را و شریک مقر را هیچ نمی رسد نه خدمت نه طلب سعایت

چون او برانهد است از جمع آن بسبب غوی او باینکه شریک

او ام ولد کرد است کنیز مذکور را و وضمان نصیب او لازم

است بر شریک مذکور که منکر است و آنچه صاحبین رخ گفته اند

پس جواب آن اینست که اقرار با موسیت الولد متضمن اقرار

به نسب است و این امر لازم است که مرد نمی شود بسبب رد نمودن

مقره پس ممکن نیست که مقر چنان کرده اند شود که گویا

او ام ولد کرده است کنیز مذکور را \* مسئله ۱۰ \* اگر ام ولد

مشترک باشد میماند و خواهی باینطور که فرزند او را میماند

و عورت نموده باشد آن هر دو خواجه و آنرا کند امام و ام ولد مذکور را

یکی از آن دو خواجه که موسر باشد پس واجب نمی شود بر اوصیان

نصیب (بگر نذر) بکنیفه روح و صاحبین روح گفته اند  
 که واجب است هر که ضیاع دهد بسریک دیگر نصف  
 قیمت آن ام ولد زیرا که مسایب ام ولد متعوم نیست  
 نزد ابیحنیفه روح و متعوم است نزد صاحبین روح و برای  
 قاعد و چند مسایل دیگر مبتنی است که ذکر کرده شد است  
 در کفایة المبتدی و دلیل صاحبینی روح این است که ام ولد قابل  
 انتفاع است بر طری و استخدام و اجاره و این دلیل تقوم است و بسبب  
 امتناع بیع آن تعوم آن ساقط نمیشود چنانچه تقوم مدبرها ساقط  
 نیست با وجودیکه بیع آن مینفع است و ام ولد نصرانی و قتی که  
 مسلمان شود واجب میشود بر او سعایت و این علامت تقوم  
 ام ولد است و بدانکه قیمت ام ولد ثلث قیمت آنست در حالیکه  
 ام ولد نباشد بنا بر آنچه فقها گفته اند زیرا که بسبب ام ولد شدن  
 یک منفعت استخدام باقی است و د و منفعت منتفی و فوت  
 میشود یکی بیع و د و م سعایت بعد از موت خواه برای ادای  
 دین اگر دین کسی مات در مرز مه او نه برای وارثان او  
 بخلاف مدبر چه قیمت آن دو ثلث قیمت آنست در حالیکه  
 مملوک محص باشد در برابر یک منفعت بیع آن منتفی است

و منععت سعایت بعد از موت خواجه و منععت استخدا ام شود و  
باقی است و دلیل اینست که این است که تقوم ثابت می شود  
به سبب احراز که بقصد قبول باشد و احراز ام ولد برای قبول  
نیست بلکه احراز آن برای نسل و فرزندان است و احراز آن برای  
قبول تابع آن است و لهذا ام ولد سعایت نمیکنند نه برای داین مهبت  
و نه برای وارث او بخلاف مد پدر و جد است می کند برای  
داین نیست و هم برای وارث او و پدر آن این است که سبب حریت  
در حق ام ولد فی الحال منعقت است و آن جزیت است  
که ثابت است بواسطه ولد بنا بر آنچه مذکور شد است در مسئله  
حریت مصداق است در کتاب الجکاح و لیکن اثر سیم مذکور  
یا الفعل در عقب و یا المملک ظاهر نیست یا یضم و مت که انتفاع خواجه  
یا ام ولد خود ثابت باشد پس سبب مذکور یا ثلث اثر خود کرده و  
اسقاط تقوم آن و در حق مد بر سبب جریبه معتقد و معتقد میشود  
بعد از موت خواجه پس فرق ظاهر شد میان ام ولد و میان مد پروا  
و امتناع بیع مد بر بجهت آن است که مقصود خواجه این است  
که بزند مد بر باقی مانده در ملک او تا وقت موت او و بعد از آن آزاد  
شود و این مقصود حاصل نمی شود و اگر جائز باشد بیع آن

پس باین سبب بیع آن طایر نیاست و و حواسعا یث  
 ثیرام ولد نصرانی برآی دفع ضرر حسانین است و سعایت مهتره  
 بدل کتابت است و در حوبت بدل کتابت مؤخرت برتقوم  
 نیست چه آن واجب است بمقابل چیزی که مال نیست  
 واللہ اعلم

باینست و زبان عتق یگی از بندها  
 مسئله ۱ اگر در بند ار حله شده باشد و آمد بحضور  
 و واحد ماله آن شده باشد است و گفت خواهی که مذكور  
 بآن شود و بگوید که یکی از شما آزاد است و بعد ازان غایب شد  
 و در حضور واحد یکی از آن دو ندیده و حاضر شد و دیگری که غایب  
 بود و بعد ازان سارد دیگر گفت خواهی که این دو بنده که یکی  
 از شما آزاد است و مرد جوانه مذکور مع اینک بمیان  
 نهاده که کدام از آنها آزاد است پس درینطورت آراء  
 میشود سه ربع آن بنده که مذکور است بکلام  
 مذکور و آزاد میشود نصف هر یک از دو بنده که دیگر نزد سیدین  
 روح و محمد روح نیز چنین گفتند و در حقد و بنده که اول حصار  
 بودند و در حقد بنده اخیر میگویند که ربع آن آزاد میشود

و دلیل در حق دینده که بکلام اول مخاطب آنست که

بنده اول دایر است میان آن هر دو پس آن موجب اینست

است که نصف هر یک از آن دینده آزاد شود پس بسبب خطاب

اول نصف هر یک از آنها آزاد شد ولیکن از آن که ثابت

ماند در حضور خواجه ربع دیگر از آن آزاد میشود بسبب ایجاب

دوم چه این ایجاب دوم منقسم میشود میان این دو دینده

با این ناصفد ولیکن بنده ثابت مستحق آزادی نصف شد بسبب

ایجاب اول نه بسبب ایجاب دوم و این استحقاق نصف شایع

است در هر دو نصف دینده مذکور پس آنچه رسید از آن بنصف

اول لغو خواهد شد و آنچه رسید از آن بنصف دیگر که خانیج

و خارج بود باقی خواهد ماند پس ربع دیگر از آن آزاد خواهد

شد بسبب ایجاب دوم لهذا ربع آن آزاد خواهد شد و بهجت

آنکه اکثر مراد خواهد بود از ایجاب دوم همان بنده ثابت

باشد نه دیگر که مراد خواهد شد است پس نصف دیگر از آن بنده

ثابت آزاد میشود و اکثر مراد خواهد بود از ایجاب دوم آن دیگر

باشد بقا پس نصف دیگر از بنده ثابت آزاد نمیشود پس

تخصیص نهاده خواهد شد این نصف لهذا ربع آن آزاد

نخواهد شد بسبب اینجاست دوم و نصف آن آزاد شده  
 است بسبب اینجاست اما پس سه ربع او آزاد  
 خواهد شد و سده سیوم که در اینجا دوم داخل است  
 نصف آن آزاد خواهد شد نقطه و سده ربع در حله سده  
 سیوم میگوید که اینجا دوم را راست میسازد او میان  
 برده ثابت و بسبب آن آزاد شد است ربع سده و ثلثات پس سه چهارم  
 آن را و آنچه سده ربع بنده سیوم و سده و ثلثات ربع میگوید که  
 اینجا دوم را راست میسازد آن در دو و مقتضای آن این  
 است که آن مشترک شود میان آن در دو و ثلثات سده و سبب  
 آن آزاد شد نصف هر یک و لیکن ربع از بند و سبب آن  
 نشد بحکم آنکه او مستحق آزادی بصل است بسبب اینجاست  
 اول چنانچه مذکور شد و بعد سیوم مستحق جزوی نبود اصلا  
 پس نصف آن آزاد خواهد شد و باید دانست که اگر حواص  
 مذکور در حالت سرهن فوت آنرا ذکر داشتند نظر مذکور  
 و ویرا مال باشد سواي آن سه سده پس در بصورت  
 ثلث آن سه سده تقسیم نبوده خواهد شد میسازد آن را بطور  
 مذکور و بدان آن این است که هیچ نبوده شود سهام عتق و

آن هفت است بنا بر قول شیخین رح زیرا چه رقبه هر بند از چهار  
 سهم نبوده و میشود بسبب حاجت بسوی سه ربع زیرا چه گفته  
 میشود که از آن میشود از بنده ثابت سه ربع آن و از هر یک آن  
 دو بند و دیگر از آن میشود دو ربع آن پس سهام عتق بهفت  
 خواهد رسید و عتق در مرض موت و وصیت است و آن چهار  
 میشود در ثلث مال میت پس ضروری است که اگر اندک نبوده  
 سهام و ارثان دو چند سهام عتق لهذا رقبه هر بند و هفت سهام  
 نبوده خواهد شد و جمیع مال بیست و یک سهام خواهد شد  
 پس از آن خواهد شد از بنده ثابت سه سهم آن هفت سهم آن و در  
 چهار سهم باقی سعایت خواهد کرد و از هر یک از او بنده  
 یک سهم از آن خواهد شد و هر یک از آنها در پنج سهم  
 باقی سعایت خواهد کرد و باید دانست که اگر تمام  
 کنی درین بیان و جمع کنی سهام را پس معلوم خواهی  
 کرد که در بیست و یک سهم ثلث مال بنده و دو ثلث و ارثان و  
 بنسب بر مذهب معتقد رح رقبه هر بند و شش سهم نبوده و میشود  
 زیرا چه نزد او از آن میشود یک سهم که سه ربع است از آن بنده  
 بیست و یک سهم از آن یک سهم ناقص میشود از سهام عتق پس جمیع

مال که بود بپنده است فردا و هر ده سهم میشود و شش سهم ایران  
از او میشود با این بطور که از بنده ثبات سه سهم آزاد میشود و در  
سه سهم باقی بماند می نماید و از بنده دیگر که بیشتر یک او بود  
در حضور اول دو سهم از او میشود و در باقی که چهار سهم است  
ثبات میکند و از بنده سه سهم یک سهم آزاد  
میشود و در باقی که پنج سهم است ثبات می نماید  
و اگر انصورت در خلافت باشد با آن نظار که دوزن از آن  
دو نان شخصی به حضور آن شخص آید و گفت شخص مذکور  
آن دوزن که یکی از شما مطلع است و بعد از آن غایب شد  
از حضور آن شخص یکی از آن دوزن و حاضر شد و پس  
که غایب بود و بعد از آن بار دیگر گفت آن شخص باین  
دوزن که یکی از شما مطلع است و مرده شخص مذکور باین  
اینکه بیان بپایند که کدام یکی از آنها مطلع است و نان  
مذکور غیر مدخله با سند پس ساحت میشود از مهر و نیکه  
و در وقت این ربع آن و اثر مهر فیکه باین است سه نفر آن  
و اثر مهر و سیومی که داخل است آن و بعضی آنها گفته اند  
که آن قول و عهد راجع است فعلا و نه سیاحتی راجع سابقا میشود



[illegible]

است که آن بنده در ملک او باقی ماند برای انتفاع تا موت  
 موت او و این شود و مقصود منافعی عتب است که التزام آن  
 نبود است پس آن بنده باقی متعین شد و برای عتب از روی  
 دلالت و هیچ نیست اگر بشنوند یکی از دو کنیز خود که یکی  
 از شما آزاد است و بعد از آن ام ولد کند یکی از آنها را  
 پس آن آزاد میشود کتب بگذرد غیر ام ولد است بنسب هر دو  
 و چه که میگذرد بنسب باید دانست که آن چه مذکور شد  
 که بعد از آن بفرود شد یکی از آن دو بنده را  
 پس این عام است یعنی در آن بیع و بیع فاسد و بیع قبض  
 و بیع بدون قبض و بیع بشرط بخیار و بدون خیار همه بر آن است  
 بنا بر آنکه دلیل میگذرد در جمیع این موارد جاریست و  
 مرویست از ابی یوسف ریح که عرض نمودن آن برای بیع در حکم  
 بیع است و همچنین باید و حد قد مع تسلیم بهنزه بیع است چه  
 آن قبلیک است و ولایت میکند که مراد او آنرا که در آن بنده را  
 دیگر است مانند بیع و همچنین اگر بگوید شخصی بدو زن را  
 خود که یکی از شما مطلقه است و بعد از آن بگوید یکی از آن  
 دو زن و همچنین اگر بگوید آن شخص با یکی از آن دو

زن پس معلوم میشود زن دیگر که زنده است و آن زن که یا کور

دای نکرده است آن شخص و وجه آن مذکور شد \* مسئله ۳ \*

انکر شخصی گفت بدو کنیز خود که یکی از شما آزاد

است و بعد از آن جماع کرده بایک از آنها آزاد نمیشود

کنیز دیگر نزد ایبک بنیفد رح و صاحبین رح گفته اند که آزاد

میشود کنیز دیگر زیرا چه جماع جلال نیست مگر در ملک

و یکی از آن دو کنیز آزاد است پس جماع دلالت میکند

بر اینکه کنیز یک جماع کرده با او در ملک خود باقی داشت

آنرا پس متعین شد که آن دیگر آزاد است چنانچه همین حکم

است در طلاق و قبری بر این است و دلیل ایبک بنیفد رح

این است که ملک خواجه مذکور باقی و ثابت است در کنیز یک

با او جماع کرده است چه او آزاد کرد است کنیز میهم را و کنیز

مذکور معین است و جماع آن مراد از جلال است پس جماع

آن بهمان واقع نخواهد شد لهذا جلال است خواجه مذکور

و آنکه جماع کند بدو کنیز را بقایر مذهب ایبک بنیفد رح و

آن این است که جنگ یکی از دو کنیز مذکور واقع نیست

پیش از این آن پس آن با ندعوی صلیق شرط است

حکم عتق در مبهم متعلق است و در میان آن پس پیش از این  
 میسر است و اگر که هر دو را وطنی کند و بگفتن فتویٰ مردن میست  
 یا سر آن این است که عتق پیش از پیکان صادر شد است در کمال  
 منهم پس ظاهر معواهد سد در حق حکم یکد که در مبهم قابل آن  
 است مانند بیع که مبهم قابل آن است چه حابر است که خرید  
 کند کسی یکی از دو سده را یا این بشرط که بیشتری را حیار است  
 و در آن هر دو را وطنی واقع نمیشود مگر در معنی و مسئله طلاق  
 که بطریق و در آن را اتحاد بین جواب آن این است که مقصود  
 اصلی از نکاح ولد است و قصد ولد پسبب وطنی دلاله میکند  
 بر ساقی داشتنی ملک در موطوءه یا جهت مناسبت و از آن  
 وطنی کند قصای شهور مقصود میشود و ولد پس وطنی  
 کنیم در استغای ملک دلالت معواهد کرد \* مسئله ۴ \*  
 اگر شخصی بگوید بکنیز خود که اول فرزند یکدیگر تو را  
 اگر پسر باشد پس تو را دانی و بعد از آن بکنیز بگوید و  
 فرزند را میدی بمن پسر و یک دختر و معقولم نشد که کدام را دانی  
 اول منو شد است پس در ریتن و زنت آنرا میشود نصف مال و  
 و نصف دختر و پسر را و اگر فرزند شود آنرا بگوید و اگر از مادر

و دختر را در حال است در یک حال آزاد میشود در حال دیگر  
 آزاد نمیشود یعنی آزاد میشود در حالیکه بکثیر مذکور  
 اول بزیاد است و با یادش بسبب یافتن شرط و اما دختر  
 بدست آنکه تسبیح ماه راست چه ماه درش آزاد است و در  
 و تیکه آنرا از آنکه است و هیچ یکی از مساجد و درختان آزاد  
 نمیشود در حالیکه زامید و یا شد دختر را اول بچه درین حالت  
 شرط آنرا در شکم آنرا یافته نمیشود پس آنرا خواهد شد  
 نصیب هر واحد از مادر و دختر و سننایت خواهرها و بزرگترین  
 در نصیب باقی و اما پس از ماه کور پس او در هیچ حال آزاد نمیشود  
 لهذا از بده خواهد میباید و اگر دعوی کند مادر که در سر و اول معتبر است  
 شد است را انکار آن نمیشاید و اول چه مذکور و حال آنکه دختر  
 صغیره است پس قول خواهد با سوگند مقبول است و اگر اول انکار  
 بشرط عتق میباید پس اگر سوگند خورد آنرا از آن خواهد شد و تیکه  
 مذکور و اول دخترش و اگر نکول کند آزاد خواهد شد و پس از  
 او دختر زیر آنچه اگر دعوی کند مساجد و بکثیر و آزاد است  
 پس این دعوی معتبر است چه آنکه نفع محض است در حق بزرگ  
 پس نکول خواهد معتبر خواهد شد در حق آنرا و مساجد و بکثیر

لهذا در آنرا نخواهند شد و اگر دختر مذکور کبیر باشد  
 و دعوی نکته چیز را و باقی مسئله بیحال خود باشد پس  
 بسبب نکول خواهد آمد و می شود مآد رفعا نه دخترش را راجع  
 دعوی مآد ریجرت دختر کبیر معتبر نیست در حق دختر  
 کبیر و صحت نکول را اعتبار آن موقوف است بر دعوی  
 صحیح پس نکول خواهد در این صورت ظاهر نکول شد در حق  
 دختر مذکور و اگر دختر مذکور دعوی نماید که  
 مادرش اول را کیده است پسر را و مادر سالت است پس بسبب  
 نکول خواهد ثابت می شود علت آن در حق فقط نه علت مادرش بجهت  
 آنکه بایا می گویند اهنی دعوی او در حق مادرش صحیح نیست  
 و اعتبار نکول مبتنی است بر آن و بدانکه در این صورت  
 سوگند داده می شود خوانده بر علم او باین طور که تا گوید و الله  
 یا نمیدانیم که پسر اول متولد شد است راجع این سوگند  
 دادن است بر فعل غیر \* مسئله ۵ \* اگر کواهی دهند دو  
 کواه بر شخص باینکه زاد کرد است یکی از دو بنده خود را  
 پس این کواهی باطل است نزد ائمه حنفیه مگر وقتی که این  
 کواهی در روایت باشد پس استحسنائا جایز است را اگر کواهی

دهند و شوهر را بر شخصی بایست که او طلاق داد است یکی  
 از زنان خود را پس این شوهری جایز است و جبر نهد و میشود بر  
 شخص مذکور برای آنکه بیان نهاید که کدام یکی از آنها  
 را طلاق داد است و این مسئله طلاق متفق علیه است و صاحبین  
 رجحان دارند که مسئله عتاق نیز همین است و اصل این  
 اختلاف این است که شوهری بر عتاق بنده مقبول نیست  
 بغیر دعوی بنده و نزد اهل حنفیه روح و نزه صاحبین روح مقبول است  
 بغیر دعوی بنده و شوهری بر عتاق کنیز و بر طلاق منکوحه مقبول  
 است بدون دعوی بالاتفاق و این مسئله معروف و مشهور  
 است و هرگاه دعوی بنده برای قبول شوهری بر عتاق آن شرط  
 است نزد اهل حنفیه روح پس آن شرط یا قنیه نشد در صورت مذکوره  
 نمی راجد دعوی از مدعی محمول متعنت نمیشود پس شوهری  
 شوهران بر آن مقبول نمیدادند شده و نزد صاحبین روح هرگاه دعوی  
 بنده شرط نیست برای قبول گواهی گواهان بر عتاق پس در صورت مذکوره  
 مقبول است شوهری گواهان اگر چه دعوی یا قنیه نشد و اما در  
 مسئله طلاق عدم تعنت دعوی موجب خلل نیست در گواهان  
 گواهان چه دعوی در آن شرط نیست و مسئله ۴ اگر گواهی

دادند و گواه بر شخص می بایند که او را ذکر کرده است یکی  
از دو کنیز خود را پس گواهی آنها مقبول نیست نزد این جنیده  
روح اگر چه دعوی شرط نیست در آن بنیاد بر آنکه اعتقاد  
کنیز متضمن تحریم فرج آنست و یا پنج جهت آن مشایده  
طلاق است و در اینجا عتب مبهم است و عتب مبهم موجب  
تحریم فرج نیست نزد این جنیده روح چنانچه سابق مذکور  
شد پس گواهی در این صورت بهتر از گواهی کواهان است  
بر عتب یکی از دو بنده و باید دانست که اینهمه که مذکور شد  
و قتی است که گواهی دهند گواهان باینکه خواجه مذکور  
آنرا کرده است یکی از دو بنده خود را در حالت صحت خود را  
و تکیه گواهی دهند و گواه که او را آزاد کرده است در حالت  
مرض موت خود یا گواهی دهند باینکه مدبر گرد است آن را  
خواجه اش در حالت صحت یا در حالت مرض پس گواهی آنها  
مقبول است بقا بر استعسان خواه گواهی دهند در حالت مرض  
خواجه یا بعد از وفات او و وجه استعسان یکی این است  
که تدبیر بهتر از وصیت است در حالتی که باشد و همچنین اعتقاد  
در مرض موت خود را صحت است و مدعی در وصیت موهبی است



و از معجزات است و خلیفه او نیز موجود است که وصی وی است

یا وارث او دعوم این است که بعد از موت خواجه مذکور عتق شایع

و عاری می شود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم

متعین است و معلوم شده است که اگر بعد از موت خواجه گواهی

دهند و گواهی باینکه در حالت صحت خود گرفته است بدو بنده خود

که یکی از آنها آزاد است پس در این صورت اختلافی است بعضی

گفته اند که گواهی آنها مقبول نیست چه چنانکه مذکور

در این صورت و غیبت نیست و بعضی گفته اند که مقبول است بنا بر

آنکه عتق مذکور بعد از موت خواجه مذکور شایع میشود

در هر دو بنده مذکور پس پروا ندارد از آنها خصم متعین

و بمالرم است والله اعلم

باب بیست و یکم در بیان حلف بعتق و باینست

که حلف عبارت است از شرط و جزا چنانکه بگوید

کسی اگر داخل شوم من در میرای فلان پس فلان بنده من

آزاد است و این را چنان نیز میگویند که من باینست که اگر گفت

شخصی که هرگاه داخل شوم من و فلان میرای پس هر دو بنده من

آزاد است و این را نیز میگویند که من باینست که اگر گفت

در وقت گفتن مذکور مالک یک مملوک هم نیست و بعد از آن  
 خرید شخص مذکور مملوک و او بعد از خریدن آن داخل شد  
 در سرای مذکور پس آزاده و شود مملوک مذکور که خریدار است آنرا  
 زیرا چه مراد از لفظ درین روز آن روز است که داخل شد است  
 در آن روز در سرای مذکور و درین روز مملوک مذکور در ملک  
 او است و درین شرط است و باین جهت آزاد میشود بعد از داخل شدن  
 او در سرای مذکور بند که که در ملک او بود در وقت گفتن کلام  
 مذکور بشرطیکه بندگان مذکور هنوز در ملک او باقی مانده  
 باشد و اگر شخص مذکور لفظ درین روز نگوید بلکه بگوید  
 که هرگاه و این شوم من از این سرای پس هر زمان که من  
 آزاد است پس آزاد نه شود بند که که خریدار است آن را بعد از  
 گفتن کلام مذکور زیرا چه لفظ هر مملوک من دلالت میکند بر  
 هر مملوک و بی که در وقت گفتن کلام مذکور است و آزادی آنها  
 معاف است و دخول در سرای مذکور بشرطیکه در ملک شخص مذکور  
 باقیبماند تا هنوز و کلام مذکور شامل نیست و بندگان را که خرید  
 کنند آن شخص بعد از گفتن کلام مذکور \* مسئله ۲ \* اگر  
 بگفت شخصی که هر مملوک من که مذکور است آزاد است و بندگان

کنیزی است حساب و بعد از آن که کنیز مذکور را از کف دست راستی رانند  
 این بر سر او نهاده شود و این ظاهر است و قتی که ترا کند و یا نشاند  
 بر سر او در مدت شش ماه یا زیاد از آن از وقت حائضه بیرون آید  
 لفظ مهرلوک من که مذکور است آزاد است و لالت میکند و بر  
 هر مهرلوکی که قبیله الحال است اعنی در وقت گفتن کلام  
 مذکور و شاید که چند کنیز مذکور را قبیله الحال نباشد بجهت  
 آنکه اقل مدت حمل یافته شد است و بعد از حائضه هر یون حکم  
 است و قتی که بزیاید کنیز مذکور بر سر او در مدت که بترانند شش ماه  
 و در این لفظ مهرلوک شامل است هر مهرلوکی را که مهرلوک مستقل باشد  
 و جنبی مهرلوک مستقل نیست چه آن مهرلوک است به تبعیت مادر و قتی  
 جنبی بپزاید عفوئی است از اعضای مادر و لفظ مهرلوک شامل است  
 مردان را نه اعضا را و این را خواجه را میبرد که فروشد بجنب  
 مذکور را علی بن ابی طالب رضی قایده مقیه کردن مهرلوک یقید  
 مذکور این است که اگر بشکرید هر مهرلوک من آزاد است بلا قید  
 مذکور بر سر درین صورت کلام مذکور شامل خواهد شد  
 کنیز مذکور را پس حمل او نیز در آن داخل خواهد شد به تبعیت  
 مادر و مسلمانان اگر گفت شخصی هر مهرلوک که من مالک آنم پس

آن آراد است پس فردا یا گفت که هر مملوک می آراد است پس فردا و حال  
آنکه او مالکد یک مملوک است و بعد از آن خرید مملوک دیگر  
و او بعد از آن آمد پس فردا پس آراد میسود بنده و یک مملوک  
و بود در وقت گفتن کلام مذکور بنده دیگر که خریدار است  
آنرا بعد از آن نیز براجده مالک آنم برای معنی حال  
حقیقت است و هیچوقت استعمال نکرد میسود برای حال بد و  
قریند و استعمال آن برای معنی استقبال بقریند حرف می  
یا سوف میسود پس کلام مذکور با مل نیست مگر بنده اول را  
مسمی که اگر گفت شخصی هر مملوک که می مالک  
آنم یا گفت که هر مملوک می آراد است بعد از موت می و حال  
آنکه او مالکد یک مملوک است و بعد از آن خرید مملوک  
دیگر را پس مملوک اول مدبر است و مملوک دیگر مدبر  
قیست و اگر بپرد خواهد مذکور پس آن فردا زاده خواهند شد  
از ثلث مال او و ابویوسف روح در نوادر گفتست که مملوک  
اول آراد میشود و مملوک دیگر آراد نمیشود اصلاً و بر همین  
اختلاف است و تئیکه بگوید حواحد که هر مملوک می و تئیکه  
بهم آراد است و دلیل ابی یوسف روح این است که لفظ مذکور

برای حال حقیقت است چنانچه پالا مذکور شد پس بسبب آن

از ادعوا شده شد بتدک که او مالک آن شود بعد از آن و آنکه

میلوک اول من بر میشود نه میلوک دیگر که خریدار است آنرا

بگذار از این و ذایل امام ایضا میفرماید و میگوید روح این است که لفظ

مذکور را ایجاب عتق است و هم وصیت است لهذا عتق مدبر

جساری نموده میشود انی ثالث مثال میت و در وصیت اعتبار ندارد و

حالت است اعتق حالات موجوده و وقت وصیت و حسانت

آینده تا بر مان موت لهذا داخل میشود در وصیت بهای مالیکه

حاصل شود موصی را بعد از وصیت و هر چه در آن داخل میشود و

وصیت برای اولاد فلان فرزند و بی که متولد شود بعد از وصیت

مذکوره را ایجاب صحیح نمیشود مگر آنکه مضاف

باشد بسوی ملک یا بسوی سبب ملک و حاصل آنکه در لفظ مذکور

وجه است است یکی اینکه ایجاب حق است و دوم اینکه وصیت

است پس بنا بر جهت اول شامل است بتدک که را که در وقت

گفتن لفظ مذکور موجود بود تا ایجاب مضاف شود بسوی

ملک پس ارمده بر میشود پیش از موت خواهه لهذا اربع آن جایز

نیست و بنا بر جهت دوم شامل است مریند که را که خریدار است

آنرا بعد از آن و مدبر میشود بعد موت خواججه نه قبل آن  
 چنانکه مدر میشود بند که وقت ایجاب در ملک خواججه مذکور  
 بود پیش از موت خواججه و بیع آن جایز خواهد بود زیرا چه کلام  
 مذکور بنظر یکی از هر دو جهت مذکوره حالت نمالک را  
 شامل نیست پس حال نمالک استقبالی محض است و  
 لفظ مذکور شامل آن نخواهد شد پیش تنده مذکور در حال نمالک مدبر  
 نخواهد شد اما وقت موت مدر میشود بشرطیکه این بنده  
 باقی ماند و در ملک او تا وقت موت پس کلام خواججه مذکور  
 انچه ان میشود که گویا گفت خواججه مذکور وقت موت خود کرده  
 میلوک می آید است پس اگر پیش از موت بفرود شد  
 بند که را که خرید است آنرا بعد از گفتن لفظ مذکور جایز  
 است بیع آن بخلاف آنکه اگر بگوید شد هر مبارک  
 می آید است پس فردا و بعد از او و خود بند که را پس این بند  
 آنرا ندیده شود بعد از گذشتن پس فردا و در آن اوده اخل نه بشود  
 در کلام مذکور در می کلام جهت وصیت نیست بلکه  
 آن ایجاب عتق است فقط و حالت تملک آن استقبالی  
 محض است پس فرقه در میان هر دو وجوه ظاهر شد. سوال

از اعتبار کرده و حال بنظر جهت ایجاب عدت و از اعتبار کرده و  
استقبال بنظر جهت ایضا و مسئله مذکور لازم می آید  
جیع در میان حال و استقبال و آن جایز نیست جواب  
چون در میان حال و استقبال بدو سبب مختلف جایز است و اینجا  
دو سبب مختلف است والله اعلم

باب در بیان عتق بحوض جعل یعنی ال  
\* مسئله ۱ \* اگر شخصی بگوید به بند خود که تو آزاد  
ستی بر هزار درم یا به هزار درم آزاد میشوی بند مذکور  
و قتی که او قبول کند آنرا بیش از ادای زر مذکور نیز آنچه  
این ایجاب خواهد و قبول بند و عقد معاوضه مال است بغیر  
مال چه بند و مالک ذات خود نمی شود و مقتضای معاوضه این  
است که حکم آن که عتق است ثابت شود و قتی که قبول کند  
بند و عوض را چنانچه در بیع ثابت میشود و مشتری را مالکیت  
مربوعه و قتی که قبول کند آنرا پس اگر قبول کند آنرا بند مذکور آنرا  
خواهد شد و زر مذکور بر ذمه او دین خواهد شد و این دین  
صحیح است لهذا صحیح است کفاله بآن بضمایف بدل کفالت چه  
آن دین صحیح نیست لهذا کفاله بآن صحیح نیست بنا بر

آنکه بدل کتابت ثابت و مشهود مع منافعی که قیام رقی است چنانچه  
 مذکور است در کتاب الکفا که و باید دانست که مال که بعوض آن آزاد  
 کرده میشود بنده عام و شاء له است در جمیع انواع مال را چه در مالدینار  
 و چه رخت و متاع و چه حیوان چنانکه گاو و خرو و اسب پس اعتنا  
 بعوض آن صحیح است اگر چه غیر معین باشد و مرا چه اعتنا  
 ببنده بعوض مال معاوضه بغیر مال است مانند نکاح و طلاق  
 بعوض مال و صلح از خویش و عید و جایز است تسبیح حیوان  
 غیر معینی در بین حیر و صحت صحیح است اعتنا ببنده بعوض  
 هر مکبل و موزون بشرطیکه نوع آن معلوم باشد چون گندم  
 مثلاً یا به طور که بگوید سه سده خود که آزاد کردم ترا بر صد فغیر  
 گندم چه تسبیح آن صحیح است اگر چه و صف آن که جید  
 است یا ردی معجز دل باشد و یا چه چهار سال و صف آن  
 چهار سال است \* و سئل \* اگر معلق کند کسی عتق  
 بنده خود را بر ادای مال یا بنطور که بگوید به بنده خود که ان  
 ادیت الی البد و هم قاتل حر معنی آنکه اگر بد هیچ تو بهی هزار  
 درم مثلاً پس تو آزاد باشی پس بنده مذکور مبادی میشود  
 و آزاد میگرد و و طو که ادانهاید زر مذکور را بی این که



منکاتب شود اما زن زاده شدن او و وقتی که او را نباید زرمذکور  
 و پس آن ظاهر است چه خواهی مذکور و عنق آنرا معلق نموده  
 است بر او ای مال مذکور اگر چه در آن معنی معارضه  
 و اینها است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشا الله تعالی  
 و اما ما ذون شدن آن پس بحجت آنکه خواهی از ترغیب داده است  
 آورد را اکتساب مال زیرا چه طلب مال نموده است از و مراد  
 از آن این است که کسب کرده بدهدن مذکور اندک ای  
 نموده بدهدن پس بنده مذکور مسا ذون خواهد شد بسبب  
 آنکه طلب کردن خواهی مال را از و دلالت میکند بر اینکه  
 او ما ذون است پس اگر بنده مذکور زرمذکور را حاضر  
 کند جبر خواهد کرد قاضی بر خواهی مذکور که قبض  
 کند آنرا و بنده مذکور زن خواهد شد و بدانکه معنی  
 جبر کرده بر خواهی مذکور بر قبض آن مال بود و جمیع حقوق  
 این است که از قبض آن مال شمرده میشود و قتی که بنده مذکور  
 حاضر کند زرمذکور را و تعذیه نماید میان او و همان زرمذکور  
 مذکور و مزاحمت او نشود از قبض آن و معنی آن این  
 است که چنانچه کند او را قاضی تا قبض کند از مال مذکور را

فایان میسر دهد و حاصل آنکه کلام مذکور تعلیق اعتباری  
 است بنظر لفظ و معاوضه است بنظر مقصود پس آنرا تعلیق  
 اعتباری گوئیم در ابتدا بنا بر عمل بر لفظ آن و بجهت دفع  
 ضرر خواهی که مذکور چه هرگاه تعلیق اعتباری نبوده شود پس  
 قبل از ادای زر مذکور جایز است خواهی که مذکور را که بقرود  
 بدهد مذکور را و همچنین بدهد مذکور مالک کسب خود  
 نمیشود بلکه خواهی که مالک آنست و سرایت نمیکند عتق  
 او بسوی فرزندان او که متولد شده باشد پیش از ادای زر مذکور  
 و معاوضه اعتباری نمودم آنرا در انتها رقتیکه ادا نماید  
 آن بدهد زر مذکور را بجهت دفع ضرر و از بدهد مذکور چه بدهد  
 مذکور در اگر تمام مال متحمل مشقت نخواهد شد مگر برای  
 یافتن شرف حریت و هرگاه معاوضه اعتباری نبوده شد در انتها  
 جبر نبوده میسرده پس خواهی که مذکور با اینکه قبول کند زر مذکور را  
 و قتیکه بدهد آنرا بوی بدهد مذکور و همچنین اگر ادا کند  
 بدهد مذکور چیزی از زر مذکور جبر نبوده میسرده پس خواهی که  
 مذکور بر قبول آن و لیکن درین صورت آزاد نمیشود بدهد مذکور  
 مبادا میباید ادا نکند چنانچه آنرا نیز چه بسبب ادای بعض شرط آزادی

مستحق است همیشه شود چنانچه اگر حاکم کند خواهی مذکور بعضی آنرا و اذا  
فکند باقی را بتدیه مذکور آزاد نمی شود بنسب آنکه شرط آن یافتن  
نمی شود و بعد از آن باید دانست که اگر ادا کند بنده مذکور  
مذکور را که کسب کرده بزد آنرا پیش از تعلیق مذکور  
آزاد نمی شود بنده مذکور بنسب آنکه شرط آن یافتن نیست  
ولیکن خواهی مذکور را یا دیگر خواهی گرفت از بنده  
مذکور مقدار آن را در آنچه آن روز کند ادا است آنرا بخواهی  
بمذکور بخت خواهی مذکور است و اگر ادا کند در مذکور را  
که کسب نمود است آن را بعد از تعلیق پس در منصوبت تمام  
و دیگر نخواهد گرفت خواهی مذکور مقدار آن را در آنچه آن  
بنده مذکور را یا در ماهی است یا در جانب خواهی مذکور  
پایتکه ادا کند در مذکور را از کسب او که بعد از تعلیق است  
او به ای که تعلیق مذکور تضمین است لهذا مقید است به مجلس تعلیق  
مذکور پس اگر بنده مذکور در آن مجلس ادا کند در مذکور  
را آزاد خواهد شد و اگر نه بعد از گذشتن مجلس مذکور  
باید نذر او را کرد و بخواهی بدد خود ادا دیت الحج  
الف درهم فانت خاریعتی هر وقتیکه ادا کنی بخواهی در هر روز

پس تو آزاد باشی پس تعلیق مفید نیست به مجلس مذکور زیرا  
 اذاعام و شامل است هر وقت را مانند لفظ متی<sup>۱</sup> منسب<sup>۲</sup> است  
 اگر گفت شخصی به بنده بخود که تو آزاد باشی بعد از موت من  
 هر هزار درم و قبول کند آنرا چنده مذکور بعد از موت خواجه  
 مذکور پس این قبول صحیح است زیرا چه خواجه مذکور اضافت  
 کرده است اینجا ب. عتق ایسر<sup>۳</sup> می باشد بعد موت پس چنان شد  
 که بشکویید بنده خود که تو آزاد باشی هر هزار درم پس  
 قبول آن در عتق جایز است و اگر چنین بود و نیز پنجانی<sup>۴</sup> به خلافت  
 نکند اگر بگوید که تو ماند بر هستی هر هزار درم چه ذریه صورت  
 قبول آن لازم است فی الحال زیرا چه کلام مذکور اینجا نباشد  
 بعد میر است فی الحال. ولیکن متا<sup>۵</sup> مذکور فی الحال و اجبیه  
 هیچ نشود بسبب آنکه بقده مذکور فی الحال رقیق و مهلک  
 است و باید دانست که قهلا گفته اند که تو آزاد نمی شود بنده در  
 صورتیکه بشکویید با و خواجه او که تو آزاد باشی بعد از موت من  
 هر هزار درم اگر چه قبول کند آنرا بنده مذکور بعد از موت خواجه  
 بنده مذکور بعد موت خواجه در ملک و ارقان او ذرا<sup>۶</sup> اند پس  
 و نه آزاد نیک و اشد شد مادامیکه آزاد نیکند آنرا و ارقان خواجه

و نیز آنچه مرده را اهلیت اعتنا نیست و همین صحتیج است

\* سئواله ۴ \* اگر آزاد کند کسی بنده خود را بر خدمت چهار سال

باینطور که بگوید که تو آزادی اگر خدمت من بنمای هر سال  
و قبول کند آن را بنده مذکور پس او را بجزد قبول آزاد می شود

و بعد از آن اگر بپزد و بخواهد مذکور یا بنده مذکور در همان ساعت

واجب میشود بر بنده مذکور قیمت ذات او در مال او یا بنطور که بنده

مذکور ماذون بود بیکچهارت و دیگر مال بود از کسب او و این

نزد ائمه حنفیه و این پوسته روح است و معهود روح گفتند که واجب

میشود بر او قیمت بعد مدت چهار سال و وجه آزاد شدن بنده

مذکور این است که بخواهد مذکور چند مدت معلوم را عرض

آزادی او کرده اند است پس آزاد شدن آن معلق خواهد شد

بقبول کردن بنده مذکور و قبول آن سبافته شد پس بنده

مذکور آزاد خواهد شد بجزد و قبول و لازم خواهد شد بر او

خدمت چهار سال چه خدمت صلاحیت این دارد که عوض آن شود

پس چنان شد که آزاد کند خواه بنده خود را بخواهد هر از درم

و قبول کند آن را بنده مذکور و بسمیر و بعد از آن در امان

بسیاست و بعد از آن باید دانست که اختلاف میان شیخین

و بعد از آنکه راجب می شود بر بندگی قیامت ذات ارباب قیامت  
 بعد مت چهار سال مبتنی است بر اختلاف آنها در مسئله دیگر  
 و آن این است که اشکر یغرو شید کسی بنده خود را بدست آن بدهد  
 و عوض کنیز معینی و بعد از آن مستحق شود کنیز مذکور یا بهیچ  
 پس در این صورت میگوید خواه چه مذکور از بنده مذکور قیمت  
 ذات او نذر شیخین روح و عیال کنیز از قیمت کنیز مذکور را نذر  
 می دهد روح و این مسئله معروف و مشهور است و بدانکه وجه  
 استنباط بر این مسئله این است که چنانچه متعذر می شود  
 تسلیم کنیز مذکور در بین مسئله بجهت مستحق شدن  
 کنیز مذکور یا بجهت مردن او همچنین متعذر میگزهد  
 حصول بعد مت چهار سال از بنده مذکور بسبب مردن او و همچنین  
 بسبب مردن خواه اش پس این مسئله نظیر آن مسئله است  
 \* مسئله ۵ \* اگر گفت شخصی بکسی که آنرا دکن فلان  
 کنیز خود را ب عوض هزار دینار که برده من میباشد باین شرط  
 بکه تزویج نماید تو آنرا با من و شخص مذکور موافقت نکند  
 و بعد آورد و بعد از آن کنیز مذکور را بکس کرد از این که  
 نکاح کند ویرا آنکس پس در این صورت کنیز مذکور

آراد میشود و هیچ چیز واجب نیست و در آنکس که درخواست  
 آرا دی آن لهود بود بطور مذکور در سراج اکر بگویم  
 کسی بفرمانه آراد کن فلان بنده خود را عوض هزار درم  
 که برده من باشد و مالک بنده مذکور چنین بعمل آورد پس  
 بفرمانه آراد کن آزاد میشود و از جانب مالک و هر کسی که درخواست  
 کرده بود آرا دی آنرا هیچ ضرر نمی آید و همچنین در اینجا  
 نیز مخالف آنکه اکر بگوید کسی بشتخصی که طلاق داده  
 زن خود را عوض هزار درم که برده من باشد و شخص مذکور  
 چنین کند چه در صورت هزار درم مذکور در آنکس لازم می آید  
 بر و راجه شرط نبودن عوض طلاق بر اجنبی حایز است و نیز  
 نبودن عوض عتاق بر احبیب حایز نیست و تقریر آن سابق  
 مذکور سداست و در باب جامع شمس نامه ۱۱ \* اکر کلمات  
 رشخصی بکسی آراد کن فلان بکنم خود را از جانب  
 من عوض هزار درم و سابقه مسئله بحال باشد اعنی  
 بلوید مابین شرط که تزویج عتاقی آرا من و شخص مذکور  
 چنین کرد و بعد از آن ابا کرد که سزاران کلج این شخص  
 پس درین صورت تقسیم نبود و میشود هزار درم بیکدیگر بقیه

آن کنیز و بر مهر مثل آن پس آنچه مقابل قیامت آن واقع  
 بنموده خواهد شد. اندک ترا شخص مذکور به خواجه کنیز مذکوره و آنچه  
 واقع شود به بقا بل مهر مثل آن ساقط و باطل خواهد شد زیرا که  
 شرکاء گفت شخص مذکور از اولاد کنیز و از جانب من پس این متضمن  
 شرای آن شکست اقتضا می نماید و این شخص مذکور به خواجه  
 مذکور که فروش کنیز خود را اولی به دست من و بعد از آن آزاد  
 کن آنرا از جانب من و تزویج آن را من و هر شکست چنان  
 شد پس شخص مذکور هزار درم مذکور را به بقا بل و در چنان  
 کرد یعنی به بقا بل رقبه کنیز مذکور من و به جهت شرای آن و به بقا بل به فتح آن  
 بکره به جهت نکاح پس هزار مذکور منقسم شد به بقا بل و در و واجب شد  
 از شخص مذکور رتبه آنچه سلامت ما نماند داشت او آن را قبول  
 کند من مذکور است و باطل شد رسد آنچه سلامت نیست پس آنرا  
 از آن بصره کنیز مذکور است پس این و کنیز مذکور را به بقا بل  
 از کتایب آن شخص بطله قبول کند آن را پس حکم این صورت را  
 مذکور در آن ذکر کرده است و این حکم آن آیین نیست که آنچه  
 رسد قیامت کنیز است سنا قضا خواهد شد در صورت اول و به بقا بل  
 در صورت دیگر که گفته است که آنرا از جانب من و در



صورتیکه در آن جنبی گفتست پس رسد قیمت کنیز مذکور و پیرسد  
 بخواجه اش و آنچه رسد مهر مثل آن کنیز است پس آن در هر دو صورت  
 بکنیز مذکور میرسد و الله اعلم

با ————— در بیان آن پیر و آن در لذت عبارت  
 است از نظر کردن بسوی ماقبت کار و در مشرع عبارت  
 است از ایجاب عتق یا ممتنع شود بعد از مرگ  
 خواجه \* مسئله ۱ \* اگر بگوید خواجه بهیلول خود که  
 اگر من بهیجرم پس تو آزاد باشی یا بگوید که تو آزاد می  
 باشی یا بگوید که تو مدبر هستی یا بگوید که مدبر  
 کردم من تو را پس در جمیع اینصورتها بهیلول مذکور مدبر  
 میگردد زیرا که اینها طایفه صریح است در معنی تدبیر چه آن برای  
 اثبات عتق است بعد از موت و بعد از آن بدانکه جایز نیست  
 فروختن مدبر و نه هدیه آن و حاصل اینکه جایز نیست خواجه او را  
 که بپرون کند و اگر ملک خود بهیلول وجه مکر باعتاق چنانچه  
 همین حکم مکاتبه است و نسافعی رح گفتست که جایز است  
 بیع آن و هدیه آن بجهت آنکه تدبیر عبارت است از معلنه بودن  
 عتق بهیلول بر شرط خاص که عبارت است از موت خواجه